

تقانتنا

سال دوم - شماره هفتاد و دوم - ۱۹ مردادماه ۱۳۵۱ - شماره ۲ ریال



پایگاه گل آویز سروش
و صورت
انسان



مصر

سیاست، صدا، تصویر

تحولات اخیر مصر، باردیگر همه نظرها را به سوی این کشور جلب کرده و گفتگوهای فراوانی را در مطبوعات جهان درباره مصر برانگیخته است، اما آنچه در این شماره تماشا میخوانید جز همه مطالبی است که در مطبوعات خواننده آید. مفسر و نویسنده تماشا، بدنیاال مسافرتی که هفته گذشته به سرزمین فراعنه کرد، مقاله جامعی درباره وسایل ارتباط جمعی مصر پرشته تحریر کشیده که در صفحات ۲۰-۳۱ و ۷۸ مطالعه میکنید.

جرج سفریس شاعر آزاده یونان

مراسم تشییع جنازه و تدفین جرج سفریس، شاعر برجسته یونان، یکی از وقایع جالب سالهای اخیر یونان بود که بعنوان خاطره‌ای فراموش نشدنی در ذهن جوانان یونانی باقی ماند. درباره این مراسم و زندگی یارور یکی از بزرگترین شعرای معاصر اروپا، مقاله جالبی داریم که خواندن آنرا به دوستان اینگونه مطالب توصیه میکنیم صفحات ۲۲ و ۳۲ و ۳۴ و ۳۵ را مطالعه کنید.

آقای تماشا



در این شماره:

- دنیا از چشم تماشا
- نظافت و ایمان
- گزارش و بررسی
- تهرانی جماعت (از نادر ابراهیمی)
- تماشاگر مطبوعات جهان
- نبضت المیزم (۵)
- نمایشگاه جهانی سرامیک و تاسفی...
- مصر: سیاست، صدا، تصویر
- عقاید سیاسی مک‌گاورن او را از کاخ سپید دور میکند
- ورزش: هیچ دستگاه ورزشی در دنیا....

تلویزیون و ارتباط جمعی

- کارنامه ۴ سال تلاش تمرینش تلویزیون رضائیه
- در جستجوی زبان معیار
- استخوان بندی تلویزیون فرانسه
- در تلویزیون و رادیو

هنر و ادبیات

- غزل امروز
- جرج سفریس
- نقاشی در مرزهای یرتگی
- شعر امروز دنیا

تاریخ و تمدن

- سرگذشت انسان
- ضد خاطرات

داستان

- سرود شبانه به صدای ناقوسها
- داستانی برای فیلم تلویزیونی (یاورقی پلیسی)
- فراز از تمدن
- آدم تلویزیونی (یاورقی)

موسیقی

- خاطره پروانه

تئاتر

- در رفتار بازیگر
- زیبایی خیال (نمایشنامه)
- در جهان تئاتر

کتاب

- نقد کتابهای: دشمنان، فرشته برف - حد ساعت مصاحبه بنا راسل - الثور مارکس - پلاستیسیته

سینما

- بازولینی
- جان فورد (۴)
- رویدادهای سینما

گوناگون

- از چهار گوشه جهان
- میان پرده
- نامه‌هایی به سردبیر
- جدول کلیات مقاطع - مساله شطرنج
- تماشاگر نوجوانان



روی جلد: بناسبت سالگرد افتتاح تلویزیون رضائیه
اسلاید رنگی از: بهمن جلالی
تنظیم از: قباد شیوا

● صاحب امتیاز و مسئول: رضا قلیبی ● زیر نظر: ایرج مرزگین ● طرح و تنظیم: گروه گرافیک تماشا زیر نظر قباد شیوا

● دفتر مجله: خیابان تخت طاووس - چهارراه روزولت - ساختمان رادیو تلویزیون منطقه ۷ ۸۲۲۵۲۹ ● صندوق پستی ۳۳-۳۰۰ ● چاپ: چاپخانه بیست و پنجم شهرپور (شرکت سهامی افت)

حق اشتراک: یکساله ۹۰۰ ریال - برای دانشجویان و فرهنگیان ۷۰۰ ریال - ششماهه ۵۰۰ ریال

آبهایها: دفتر مجله تماشا



کف پوش پلاستیکی

فلورینکس

در انواع رنگها و طرحهای جالب نسوز، نرم، نشکن



مرکز فروش: سایه روشن خیابان کوروش کبیر تلفن: ۷۵۵۱۱۱-۷۵۵۰۰۰



۱۸ مرداد، سالگرد گشایش اولین مرکز تلویزیون
در شهرستانها
کار نمای ۴ سال تلاش ثمر بخش
تلویزیون رضائیه



۱۸ مرداد ۱۳۴۷: لحظه آغاز کار تلویزیون رضائیه

سرزمین زرتشت با نام قدیمی جیجست و ارومیه سابق، منطقه زیبایی است در غرب کشور عزیز ما با اسم جدیدی چون «رضائیه» که مانده‌ایست از زمان اعلیحضرت رضا شاه کبیر و با نام این رادمرد بزرگ.

مردم رضائیه از کهن‌ترین روزگار به حسن سلوک و کسب تمدن‌های جدید شهره آفاق بوده‌اند و تأسیس اولین مرکز تلویزیونی شهرستانها در رضائیه مبین این گفته است، چرا که بزرگترین پدیده انتقال فکر و علم بعد از تهران در این شهر بنصه ظهور رسید و آرزو، ۱۸ مرداد سال ۱۳۴۷ بود که تلویزیون رضائیه بدست مبارک شهبانوی گرامی ایران گشایش یافت.

تلویزیون ملی ایران پس از مطالعه بسیار در چگونگی اجرای طرح گسترش شبکه سراسری یا علاقه و توجه مردم و استنادار وقت و همکاری صمیمانه گروهی از صاحبان کارخانه‌های تلویزیون‌سازی، با تأسیس مرکز فرستنده رضائیه توانست نخستین گام را در راه گسترش شبکه تلویزیونی در شهرها و روستاهای ایران بردارد.

هدف رادیو تلویزیون ملی ایران بالا بردن سطح دانش عمومی و شناسایی آن بطور اتم بر مبنای مسائل فرهنگی ایران است زیرا که فرهنگ جهات مختلف معنویات جامع جهان را در بر میگیرد و تلویزیون دریچه‌ای است که بر فرهنگ و تمدن جهان گشوده میشود و دور نمای روشنی از مسائل گونه‌گون علمی و هنری را بدست میدهد. تلویزیون مرکز رضائیه نیز در تحقق این هدف و نیل بدرجات عالی آن در خلال چهار سال عمر و تجربه صمیمانه و پرتوان بدون احساس خستگی و ملال تلاش کرده است.

مدیریت رادیو و تلویزیون مرکز رضائیه در حال حاضر با پرویز مشعوف است که سالهای تحصیل و تجربه را در امریکا و ایران با فعالیت‌های چشمگیر در گروه اطلاعات و اخبار تلویزیون ملی ایران پشت سر نهاده است.

سخنان او مؤید فعالیت‌های این مرکز و نمایانگر این واقعیت است که با وجود مشکلات فراوان و بزرگی کار همکاران این سازمان تا چه حد توفیق حاصل

دنیا



نظافت و ایمان

«مدیترانه یک دریای عربی است» این عنوان کتابی است که در بیروت مطالعه کردم و گردآورنده دلائل البیات آن نیز یک نویسنده عرب است.

دیربست که استعمار تلاش میکند عرب در خاورمیانه بصورت یک نیروی متجاوز و لجام‌گسیخته معرفی شود تا دیگران گمان برند که افزایش قدرت عرب با افزایش تجاوزش همسراه خواهد بود.

نیروهای متحد استعمار در جنبش ملی عرب نفوذ کردند و شعارهای ملیون عرب را وقتی تا حد نژادپرستی تنزل دادند بگونه‌ایکه فریاد زنده یاد عرب به مفهوم «مرده یاد دیگران» در گوش‌ها طنین انداخت.

بدون تردید وارثان امپراطوری های روم، عثمانی، اسپانیا، فرانسه و انگلستان که هر یک مدتی در مدیترانه یک‌تاز بوده‌اند تصمیم ندادند که به مدیترانه شناسنامه رومی و ترکی و غیره بدهند زیرا اگر قرار باشد که تمدن باستان ملامت تغییر اسم آنها و سرزمین‌ها شود در پراپر تمدن کهن ایران و مصر و روم و یونان و چین برای کسی در دنیا جایی باقی نخواهد ماند!

سخن پیرامون مدیترانه نیست بلکه اشاره به جراحتهایی است که مردم خاورمیانه پراثر سانس نیروهای متحد استعمار در جسم یکدیگر ایجاد کرده‌اند تا هرگاه که دست دوستی بسوی یکدیگر دراز میکنند زخم شمشیرشان را در چهره دوست

کرده‌اند و گرچه در طول این مدت محلی کوچک یا وسایل کم در اختیار داشته‌اند و هنوز ساختمان یک طبقه رادیو و تلویزیون ملی ایران که در راه فرودگاه به شهر برقرار تپه کوچکی قرار دارد مورد بهره‌برداری قرار نگرفته، با برخورداری از حمایت مردم نمره کارشان چشمگیر بوده است.

تلویزیون رضائیه در ادامه فعالیت خود ۳ ساعت غیررژانه را به ۷ ساعت در روز رسانده است. این مرکز در سال ۱۳۵۰ جمعاً ۳۷۸۹ ساعت و ۵۶ دقیقه و ۵۴ ثانیه برنامه شکرده و ۱۰۳ ساعت تولید محلی داشته است. با انتقال فرستنده تلویزیون ارتفاع شیخ تپه و قرارگیری دستگاه تقویتی در میان دو آب شهرهای بوکان، کندی، شستر نیز در زیر پوشش تلویزیونی این مرکز قرار گرفته‌اند.

شو از همه رنگ مخصوص سالگرد تلویزیون رضائیه

نمایشنامه‌عشق‌پیری



برنامه‌های تولیدی تلویزیون رضائیه

۱- آموزش روستایی - تلویزیون ملی ایران جهت بالا بردن سطح فکر و اطلاعات عمومی روستائیان اقدام بتأسیس باشگاههای تلویزیونی در سطح روستاها کرده است.

از اواسط سال ۱۳۵۰ روستاهای تابعه استان آذربایجان باختری که در زیر پوشش امواج فرستنده تلویزیون رضائیه بودند مورد مطالعه قرار گرفت و روستاهای واجد شرایط انتخاب و برای ایجاد باشگاههای تلویزیونی آماده شدند.

برای تأسیس سریع این قبیل باشگاهها و برای اجتماع روستائیان جهت استفاده از برنامه‌های تلویزیونی، سالن خانه‌های فرهنگ روستائی و یا سالنهای مدارس و بهداری مورد استفاده قرار گرفت و همچنین از وجود سپاهیان انقلاب مأمور خدمت در روستاها بعنوان مسئول باشگاهها استفاده شد. برای تولید نیروی برق دستگاههای گیرنده، از ژنراتورهای لازم بهره‌گیری میشود که از طرف آموزش روستائی تلویزیون آذربایجان باختری در اختیار گذارده شده و گهگاه برق مؤسسات دولتی در روستا مورد بهره‌برداری قرار میگیرد. تاکنون در نه روستای تابعه استان باسامی: یالو - گردآباد - عسگرآباد - شیخ سر مست - خاتقاسرخ - طلاچه - قوشچه - بالابغ و میاوق باشگاه تلویزیونی تأسیس و شروع بکار کرده و رفته رفته بر تعداد این باشگاهها افزوده خواهد شد. روستائیان اعم از زن و مرد و کودک در روزهای سه‌شنبه و چهارشنبه در این باشگاهها اجتماع میکنند و از برنامه‌های مخصوص خود استفاده میکنند.

همکاران تلویزیون

محمود وکیل کارگردان، کامران و نورپرداز که از بدو تأسیس تلویزیون رضائیه در این مرکز بوده و یکی از جوانان فعال تلویزیون رضائیه است او نقاش و خطاط هنرمندی هم هست.

سعید کلاهی کارگردان، از شاگردان مدرسه عالی تلویزیون ملی ایران و جوان پرشوری است که چند نمایش تلویزیونی را هم کارگردانی کرده است. شاپور اجتهاد، مسئول صدا که مدتی هم در تهران کارآموز صدابرداری بوده و کارش بی نهایت چشمگیر است.

هوسیک یادگاریان، کامران، جوان با ذوقی که در کارش مهارت فراوان دارد و علاوه بر تصدی دوربین، نورپرداز هم بوده و مشغول ساختن یک دوربین فیلم - برداری است.

غذیر حاجی محمادی متصدی دوربین و تهیه‌کننده آهنگهای کردی در رادیو است.

تقرزاده و سپریای - متصدیان تله سینما، و نودال، گلپاشین و روشن، متصدیان ضبط و پخش مغناطیسی که روشن تهیه برنامه آموزش روستایی را نیز بعهده دارد.

چاریس پطروس باباخان، با این اسم طویل و درازش موتور و صدابردار فیلم است و در اینکار ۱۱ سال سابقه دارد و میناز زندگی با او همکاری می‌کند.

حمید ماهری - سالها در قسمت دکور برای برنامه‌های مختلف دکور تهیه کرده خطاط خوبی است و کلیه کاپشن‌های برنامه‌ها را با خط خوش می‌نویسد.

کمال عیسی‌زاده - متصدی لاپراتوار یعنی معینی و علی طایقه - فیلمبردار همین نجف‌زاده و لسورات‌خجی، منتشای صحنه - موسی مولوی، دکوراتور - فاطمه

ملکی، آرشویست - شهریار ترابی، لطفعلی قهرمانی، اکبر رشیدی و نادر صراف هم همکاران جدید تلویزیون رضائیه هستند که بعد از طی یکدوره ۶ ماهه در قسمت‌های مختلف رادیو و تلویزیون مشغول کار شده‌اند تهیه برنامه‌های این مرکز را نیز شوکت

لهونی (برنامه کردی) فریدون منصور (برنامه‌های فارسی) یزدان‌بخش و ابراهیم معلم (برنامه‌های آذربایجانی) بعهده دارند.

مسئولیت برنامه‌های رادیو و تلویزیون رضائیه نیز بعهده سیروس پریا است که از تهران به رضائیه آمده است و با عشق و علاقه فعالیت می‌کند و کارگردانی چند برنامه را نیز بعهده دارد.

فعالیت‌های اطلاعات و اخبار این مرکز

اطلاعات و اخبار تلویزیون آذربایجان مرکز رضائیه سال ۱۳۵۰ را با وجود افزایش حجم کار بعلاوه تقارن این سال با دو هزار و پانصدمین سال بنیادگذاری شاهنشاهی ایران و عهده‌دار شدن تهیه سه‌پخش اخبار رادیو رضائیه با صوفیقت پشت سر گذاشت. پنج برنامه مخصوص هم بهمین مناسبت بصورت شوی تلویزیونی با دکور تخته‌چشمید هرکدام بمدت ۹۰ دقیقه تهیه و پخش شد:

در سال ۱۳۵۰، ۸۹ ساعت خبر در ساعت ۱۸/۳۰ و ۱۲۱ ساعت در ساعت ۲۰/۳۰ باضافه ۶۰ ساعت فیلم خبری از تلویزیون آذربایجان مرکز رضائیه پخش شده است.

در این مدت علاوه بر انعکاس رویدادهای استان بصورت خبر، ۶۷۷ حلقه فیلم خبری بمدت ۱۴ ساعت و ۴۱ دقیقه از یشرقیهای مرکز استان و شهرستانهای تابعه در زمینه‌های مختلف تهیه و پخش شده که بیش از چهار ساعت آن به انعکاس یزدان داشت چش شاهنشاهی در آذربایجان باختری اختصاص داشته است.

در دیماه سال ۱۳۵۰ بعلاوه تلفیق رادیو و تلویزیون اطلاعات و اخبار تلویزیون آذربایجان مرکز رضائیه سه‌پخش اخبار رادیو رضائیه را عهده‌دار شد و هر روز ۱۵ دقیقه خبر برای پخش اول، ۱۵ دقیقه برای پخش دوم، و ۵ دقیقه برای پخش سوم

اخبار رادیو رضائیه، تهیه کرده است که در سه ماهه آخر همانسال رویهم بالغ بر ۵۱ ساعت میشود. در ضمن در سال ۵۰ اقدام به تأسیس آرشوی از بریده عکس و اسلاید

شخصیتهای مهم جهان شد که روز بروز بر وسعت آن افزوده میشود و منبع کاملی برای استفاده علاقه‌مندان است، مسؤولیت اطلاعات و اخبار بعهده سعید امیری است که

تخصصیاتی عالی را در دانشکده زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه تهران به انجام رسانده و به‌زبان انگلیسی و فرانسه تسلط دارد و از همکاری صمیمانه جانی‌مانو درست‌دیر

اخبار برخوردار است. حسین مؤید گوینده با سابقه رادیو تلویزیون رضائیه که علاوه بر گویندگی

تهیه برنامه از همه رنگ را بعهده دارد، و اصغر قلندری که گوینده خبر و مجری برنامه آموزش روستایی است، از همکاران خوب تلویزیون رضائیه هستند.

گویندگی برنامه‌های این مرکز نیز با محمدحسین عباسی است. آقای مهندس مهرداد حسینی طباطبائی از همکاران جدید تلویزیون رضائیه

است که اخیراً فعالیت خود را در این مرکز شروع کرده و مسؤولیت فنی رادیو و تلویزیون رضائیه را بعهده گرفته، سیدمحمود صدرزاده مسؤل قسمت دکور و کارگاه،

لیسانسی مجسمه‌سازی از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران است.



فاطمه ملکی مسئول آرشوی



چهارلیس باباخان تدوین کننده فیلم



محمود وکیل کارگردان



حسین مؤید تهیه کننده سوسن مؤید مجری برنامه از همه رنگ

عباس اربایی، بعنوان اولین مدیر مرکز تلویزیونی استانها مأمور خدمت در رضائیه شد و تا سال گذشته این مسؤولیت سنگین را بعهده داشت.

ما در آستانه پنجمین سال تأسیس تلویزیون آذربایجان غربی، مرکز رضائیه بی‌مناسبت ندیدیم که گفتگوی با اوترتیب بدیم و آنچه در زیر می‌آید ماحصل این گفت و شنود است.

عباس اربایی سرپرست تولید اخبار و مجله‌های تلویزیونی، در زمان تحصیل در دانشکده هنرهای زیبا به تلویزیون ایران راه یافت، سالهای تجربه و فعالیت را در زمینه‌های دکورسازی، دوربین، کارگردانی، تهیه کنندگی... گذراند، و در زمان کار در تلویزیون ملی ایران نیز، مسؤولیت‌تبییه چند برنامه را بعهده گرفت. همکاری با قسمت اطلاعات و اخبار و سرپرستی گروه فرهنگی و اجتماعی تلویزیون زمینه‌فعالیت‌های بعدی او در سازمان بود تا بسمت‌مدیر تلویزیون رضائیه انتخاب شد، او در این باره می‌گوید:



عباس اربایی

شده و شروع بکار کرد؟

در آن زمان آقای کیانور استاندار آذربایجان غربی بودند، اظهار علاقه کردند که اگر تلویزیون ملی مرکزی در این شهر دایر کند، مخارج ساختمان آنرا بعهده گیرند، با فعالیت‌هایی که کردند پولی هم جمع شد و این مرکز تقریباً از اولین مسؤولیتی بود که بعهده می‌گرفت. منتها ساله این بود که چون نخستین مرکز تلویزیونی بود، تمام نیروها برای آن مجتهد بود و امکانات فراهم، البته مشکل بود، اما یک تلفن کافی بود تا مسائل حل شود، بعد هم همکاری که با هم این کار را شروع کردیم حسن‌نیت و صمیمیت داشتند و فکر می‌کردند که داریم یک برنامه را بوجود می‌آوریم منتها در سطح وسیعتر، باینس اختلاف که در اینجا با مسائل دیگر هم مواجه بودیم، روابط مردم، امور اداری، ارتباط‌ها... و برخوردها، تنها جدیت و صبر لازم بود که موفق شویم.

چطور شد که رضائیه برای تأسیسات دومین مرکز تلویزیونی انتخاب

شد و شروع بکار کرد؟ در آن زمان آقای کیانور استاندار آذربایجان غربی بودند، اظهار علاقه کردند که اگر تلویزیون ملی مرکزی در این شهر دایر کند، مخارج ساختمان آنرا بعهده گیرند، با فعالیت‌هایی که کردند پولی هم جمع شد و این مرکز تقریباً از اولین مسؤولیتی بود که بعهده می‌گرفت. منتها ساله این بود که چون نخستین مرکز تلویزیونی بود، تمام نیروها برای آن مجتهد بود و امکانات فراهم، البته مشکل بود، اما یک تلفن کافی بود تا مسائل حل شود، بعد هم همکاری که با هم این کار را شروع کردیم حسن‌نیت و صمیمیت داشتند و فکر می‌کردند که داریم یک برنامه را بوجود می‌آوریم منتها در سطح وسیعتر، باینس اختلاف که در اینجا با مسائل دیگر هم مواجه بودیم، روابط مردم، امور اداری، ارتباط‌ها... و برخوردها، تنها جدیت و صبر لازم بود که موفق شویم.

اینکه خودشان در تلویزیون هستند، کار می‌کنند و می‌بینند که البته ما هم مرتباً آنها را در جریان کار می‌گذاشتیم، با آنها گفتگو و مصاحبه می‌کردیم، در برنامه‌های مختلف می‌گفتیم که امکانات ما اینست و اینطور شروع کردیم، پس توقعات شما باید

در این محدودده باشد و مردم هم می‌پذیرفتند، اگر به مردم راست گفته شود خیلی راحت می‌پذیرند، منتشای خواستند ضمن برنامه‌هایی

که از تهران میرسد برنامه‌های مجلسی و مسائل فنی و مشکلات آن نداشتند ایراد را می‌گرفتند، درک می‌کردند و باوجود این آنها به برنامه بی‌عیب غیرمجلسی ترجیح می‌دادند.

در جوار فعالیت‌های برنامه‌یسی تلویزیون چه کوششهایی در این منطقه انجام شد؟

در اوایل کار بسیار ما را ترسانند که این شهر یک شاعر، آهنگساز ندارد، ولی واقعاً دیدیم که شهر کاملاً مستعد است

منتها، وسیله‌ای برای معرفی آنها نیست،

انور اداری و مالی (اربابی) مسؤل خبر و گوینده اخوت، مسؤل تولید و پخش مسرپاب اخوان، فیلمبردار ابراهیمی، اطهرای چند نفر از قسمت‌فنی که مجموعاً ۱۲ نفر می‌شدیم.

نظر مردم متفاوت بودن مردم یعنی هیچ، یعنی که سألای نیست، اما وقتی نامه می‌نویسند، تلفن می‌کند و یا در برنامه شرکت می‌جوید دلیل علاقه و توجه است، حتی مردم پیشنهاد می‌کردند اگر فلان چیز را ندادیم بیتان بدیم، البته روحیه مردم هم با کمک میکرد، و چون اولین‌بار بود که تلویزیون در شهرستانی

وجود می‌آمد آنها از خود میدانستند، دستگاهی که برای آنها و استفاده آنها بوجود آمده، بهمین‌جهت اگر سائلی هم بود با شدتی

که در تهران است مطرح نمی‌شد، مردم حالت مسیمی داشتند و نزدیک بودند، اگر

نیاز از برنامه یا گوینده بود تذکر می‌دادند، این چنین کنید بهتر است، مثل

شهرهای اطراف مسابقه دهند. و این حرکت زدن در خیابانها و رفتن به‌بیاض میشد، گروههای هنری تشکیل دادند، تأقر درست کردند، ارکستر بوجود آوردند بین خانواده‌ها تفاهم بیشتری بوجود آمد و بیشتر کرد هم جمع شدند و اما آنچه در درجه اول اهمیت قرار داشت سألای زبان فارسی بود که

بچه‌ها در آذربایجان تا زمانی که به‌مدرسه می‌روند مطلقاً یک کلمه فارسی نمی‌دانند چون تماشای در داخل و خارج با زبان

آذری است در حالیکه تلویزیون باعث شد که بچه‌های ۴ و ۵ ساله بخواهی بفارسی صحبت کنند.

افزایش چشم‌انداز و ورزش بوده، مسابقات والیبال، فوتبال ترقیب دادیم، که تیم والیبال رضائیه در حال حاضر در موقعیت بسیار خوبی قرار دارد، همه اعضای این تیم‌ها جوانان

با استعدادی بودند که مجال عرض‌اندام نداشتند. مذاکراتی با استانداری کردیم، هتمن که در این منطقه می‌گذرد و هرفت

فرصت کم یار دیگر به‌آنجا سفر می‌کنم تا با تحول چشمگیر رضائیه مواجه شوم و موفقیت جوانان آنرا ببینم.

افزایش چشم‌انداز و ورزش بوده، مسابقات والیبال، فوتبال ترقیب دادیم، که تیم والیبال رضائیه در حال حاضر در موقعیت بسیار خوبی قرار دارد، همه اعضای این تیم‌ها جوانان

با استعدادی بودند که مجال عرض‌اندام نداشتند. مذاکراتی با استانداری کردیم، هتمن که در این منطقه می‌گذرد و هرفت

فرصت کم یار دیگر به‌آنجا سفر می‌کنم تا با تحول چشمگیر رضائیه مواجه شوم و موفقیت جوانان آنرا ببینم.

نادر ابراهیمی

بعد از مدت‌ها که از دوست و همکار عزیزمان، نادر ابراهیمی پیگیر بودیم، هفته پیش بدفتر مجله آمدند با مطلبی سرشار از طنز و «بق‌دلی» درباره «تهرانی‌جماعت» که بخاطر گل‌روی‌ایشان وزبانی نوشته‌شان (مطابق معمول) نتوانستیم از چاپ آن خودداری کنیم اما لابد متوجه هستیم که مضمون این نوشته نظر و عقیده (شاید درد دل) شخص ایشان است ... و ما خوشحال خواهیم شد اگر یک تهرانی «متعصب» قلم بدست بگیرد و ایرادهای پراکنده ایشان را به «تهرانی‌جماعت» با دلیل و برهان پاسخ دهد که البته چایش خواهیم کرد. این مقاله در دو قسمت نوشته شده و در شماره آینده پیاپیان میرسد و به «تهرانی‌جماعت» توصیه می‌کنیم که اگر بفرگ پاسخگویی افتاده‌اند تا شماره آینده صبر و تحمل کنند و بعد از مطالعه همه مقاله ایشان اقدام به جوابگویی کنند.

سواد، خیال می‌کنند که به «زبان فارسی» صحبت می‌کند و نه «به لهجه تهرانی» که یکی از لهجه‌های معیوب و مخدوش فارسی‌ست. و خیال می‌کند که فقط خود اوست که به زبان شکرشکن و یازار عسل شکسته‌ی فارسی حرف می‌زند، و بقیه‌ی مردم ایران، چمלקی صاحب لهجه‌اند و یا لهجه‌ی خاص و نامفهوم حرف می‌زنند.

می‌گوید: «ای اصغری او مده بود دیدنتون.»

جواب می‌دهد: «اصغری؟ آها... همون که به ته لهجه‌ی داره؟»
و به کلی فراموش می‌کند که خودش به لهجه‌ی خردو خمیر تهرانی حرف می‌زند که نه از نظر آهنگ و موسیقی کلام قوی‌تر از سایر لهجه‌های زبان فارسی‌ست و نه از نظر قدرت بیان و رسایی. و اصلا نمی‌داند که احتمال دارد این لهجه از نظر گروه‌های بزرگی از مردم ایران، خنده‌آور هم باشد؛ حال آنکه مردم ایران به ندرت لهجه‌ی تهرانی را مسخره می‌کنند چرا که مسخره کردن دیگران، حرفه‌ی آنها نیست.

تهرانی، وقتی به شهرستانی می‌رود که لهجه‌ی مردم آن شهرستان را نمی‌فهمد، تمام اعتماد به نفس‌ش را از کف می‌دهد، و هرگفت‌وگو نوعی توطئه و تمسخر تلقی می‌کند؛ و همین تهرانی عاقل و هشیار، زمانی که در تهران، یک شهرستانی صاحب لهجه‌ی غلیظ را به چنگ می‌آورد، حساسی دست می‌اندازد و می‌آزارد.

تهرانی - با کمال تأسف و تالر- نمی‌داند که برای بسیاری از مفاهیم واژه‌های خاص همین سرزمین، واژه‌ی در اختیار ندارد و در بسیاری از موارد واژه‌هایی که به کار می‌برد معیوب و نارساست. بنابراین چریت دارد که با تمسخر و پوزخند از یک روستایی گروهی‌ست که اولاً به لهجه تهرانی سخن می‌راند، و ثانیاً وضع مالی بدی ندارد: از متوسط‌العالم به بالا - و مطلقاً البته نه خیلی «به بالا». شاید بشود گفت طبقه یا گروه بورژوا - و دقیق‌تر، شبه بورژوا.

من از کسانی حرف می‌زنم که خودشان را «تهرانی» می‌دانند و به هیچ وجه و حال از «تهرانی بودن» خیالت نمی‌کنند - و نباید هم بکنند. زدنکند و فعال، زمین دوست و وطن‌فردار رفاه، ورزش دوست و عاقل، خوش لباس و زبان باز.

این تهرانی زود باور کم

تهران از بی‌جهت است

ابته استننا هم دارد

رود و خیلی کمتر درباره‌ی آنها مطالعه می‌کند.

تهرانی اصلاً به روی خودش نمی‌آورد که قبل از تهران مقدس یا عظمت، شیراز، اصفهان، قزوین، نیشابور، دامغان، تبریز، اردبیل، گرگان، همدان، شوش و چندین و چند شهر دیگر این مرز و بوم، مرکز و پایتخت بوده است.

تهرانی باور کرده که همه چیز ایران ملک مطلق اوست وارث پدران او.

شیراز شهر قشنگی‌ست، فقط برای آنکه تهرانی‌جماعت، عید را در آنجا بگذراند و تفریح ولودگی کند. (و اگر جا نباشد و هتل‌ها و مهمان - خانه‌ها پر باشد، چه قشقرقی راه می‌اندازد!)

قبر حافظ و سعدی را فقط برای این درست کرده‌اند که تهرانی بی‌بند - سرسری و بدون کنجکاوی - بگوید خوب است یا خوب نیست.

منارجنبان اصفهان را فی‌الواقع و مسلماً برای آن درست کرده‌اند که تهرانی یک‌تومان لطف کند و پرودان بالا و بیخود و بی‌جهت بچینانندش. تهرانی ذره‌ی به خودش زحمت نمی‌دهد که فکر کند این آلت عظیم - العنای جنبان برای چه ساخته شده، در چه زمانی ساخته شده، چه کسی آن را ساخته، چگونه ساخته، پیشرفت معماری در آن زمان تا چه حد بوده، و این منار یا فرهنگ، جامعه و مسائل اقتصادی آن روزگار چه رابطه‌ی داشته.

می‌گوید: بزا از این یارو پیرسم منار جونینو کی ساخته!

می‌گوید: حوصله داری؟ ولش کن... بابا بزرگای خودمون ساختن دیگه...

می‌گوید: بزا به خرده یغندیم. عیب نداره که... حالا وخ داریم... تهرانی، جدا و در نهایت صمیمیت باورش شده که دریا یعنی جایی که خودش باید تابستان‌ها بی‌رود کنارش، نمایش بدهد، شنا کند، برقصد، قمار کند، آوازهای سوزناک بخواند، عاشق بشود، مست بازی در آورد، مظاهر کند و - پرگردد.

می‌گوید: نریم چمخاله. اونجا خیلی کثیفه. محلیا همه می‌ریزن اونجا و می‌پرن تو آب... تهرانی نمی‌راند، رانده می‌شود، نمی‌کوشد، گوشانده می‌شود؛ نمی‌پوشد، پوشانده می‌شود، نمی‌شود، شنوانده می‌شود، نمی‌بیند، به دیدن مجبور می‌شود، فکر نمی‌کند، و البته به تفکر هم دعوت نمی‌شود.

تهرانی خودش را ملاک، معیار، واسطه‌العقد، مدل، نمونه و الگوی کامل عیاری تصور می‌کند که دیگران مجبورند و باید به شکل و شمایلش در آیند و یا در آمده باشند. از دیدگاه یک تهرانی عاقل و هشیار، تمام ایرانیانی که شکل تهرانی‌ها نیستند تا حدودی غیر عادی و خنده‌آورند.

تهرانی، بدون اینکه فکر کند، گمان می‌کند که بنیان‌گذار تمدن چند هزار ساله‌ی ایران است و سازنده‌ی تخت جمشید، بیستون، آتشکده‌ی آذر-گنبد و غیره... همه و همه... برای این به‌وجود می‌آید، می‌رسد و چیده می‌شود که شکم گرانقدر و ارجمند تهرانی را پر کند. حق هم دارد؛ چرا که حسن ایرانی بودن و جزء کوچکی از ملت ایران بودن او لطمه خورده و صدمه دیده، و خیال می‌کند که فقط خود او ایرانی‌ست.

شعر نو

درختان، تنها برای تو رویدند
گوسفندان، تنها به خاطر تو به چرا رفتند
آسمان، تنها برای تو پر دشت‌ها گریست
رودها، تنها به سوی تو ای عزیز، جاری شدند.

و سال، به خاطر تو ای محبوب، به چار فصل تقسیم شد.
دورندگان ماهر، تنها برای قامت بلندت و رشید تو دوختند
صنعتگران زبردست، تو را به یاد آوردند و آفریدند...
شاعران، شعرهایشان را برای تو فرستادند.

بناهای آباد شهرهای زیبای قدیمی به خاطر لذت تو ویران شد
و سنگتویان محبوب، تنها به خاطر تو سخن گفتن آموختند
و سکوت کنندگان نجیب به خاطر تو لب فرو بستند
و صبوری و تحمل، هدیه‌ی تو بود.
و وامصیبتا اگر یک سال، میوه خوب به موقع تهران نرسد یا گوشت گوسفند دائماً زیر دست‌و‌پای تهرانی نریخته باشد. زار می‌زند، فریاد می‌کشد، دندان قروچه می‌کند، شایعه می‌سازد، اعتراض می‌کند (بازعایت احتیاط کامل)... چرا؟ زیرا که شکم مبارک مقدسش مختصری ناراحتی کشیده.

یعنی تهرانی جماعت باور می‌کند که خیلی از مردم گوشه و کنار میهن ما در تمام عمرشان رنگ سیب و گلابی را نمی‌بینند؟
تهرانی باور می‌کند که حتی به نام همدردی و مشارکت درد دنیا وجود دارد؟

تهرانی باور می‌کند که محصول عاطفه، فقط شعرهای رقیق و آبکی نیست؟

تهرانی، سلیقه و سبک ندارند.

زشت و زیبا را از هم تشخیص نمی‌دهد. معیاری هم برای تشخیص ندارد. سلیقه و پسند دست‌و‌پا می‌بندد و تابعی‌ست از غرب، و چشم دوخته به دست و دهان و پای غربی. اگر تا دیروز به تهرانی می‌گفتی کشش و لباس و جوراب دستیاف بلوچ بیوش، و یا حتی دستیاف و گلوبند ترکمنی به دست و گردنت ببند، می‌گفت: «مگه دیوونه‌شدم؟ می‌خوای مردم مسخره‌ام کنن؟» و حالا که توریست عقل به چشم غربی آمده و واله و شیدای این چیزها شده، تهرانی پراحتی باور کرده این «چیزها» به راستی زیباست.

می‌گوید: قشنگه. نه؟ تو مهرآباد تن صدنا فرنگی دیدم.
می‌گوید: یه پوستین دس‌دوزی شده خریدم، نمی‌دونی چه معرکس. اگه با خودم ببرمش آمریکا، اقل صد دلار می‌خرش.

می‌گوید: رفته بودم گنبد. اونقد گشتم، اونقد گشتم تا این گردن بندو پیدا کردم. قدیمیه. مگه نه؟ اصل اصله. مگه نه؟

معماری تهرانی نداریم، لباس تهرانی نداریم، رفتار تهرانی نداریم، غذای تهرانی نداریم، آداب و رسوم تهرانی نداریم، موسیقی تهرانی نداریم... (مقصودم نوع خوب این چیزهاست؛ والا نوع بدش صددرصد تهرانی خالص است)... ماهیچ چیزکه اصالتاً تهرانی باشد یا لااقل تهرانی آن را خلق و ابداع کرده باشد نداریم.

در ایران، هیچ شهری را نمی‌توان یافت که به قدر این تهران وسیع و چاق، دست‌خالی و فقیر و بی‌چیز باشد. (خیار دولا ب هم دیگر وجود خارجی ندارد.)

و این کافی نیست؛ تهرانی سلیقه و پسند مستعمل و پوچ خودش را به شهرهای دیگر ایران می‌برد و به مردم تحمیل می‌کند - با زور و پول. و هم‌جا را خراب می‌کند.
تهرانی، دشمن هنر است. تهرانی، ناپودگنده‌ی سنت‌های اخلاقی از زنده است.
تهرانی، روزی رسالت تاریخی خودش را به انجام رسیده تلقی می‌کند که همه‌ی ایران را از شکل انداخته باشد.

(همشهری خوب و خوش‌حساب! برو و ببین که چگونه موسیقی محلی ما زبردست و باو موسیقی بدل تهرانی - که امکانات بخش همه‌جانبه‌ی دارد - دست و پا می‌زند، جان می‌دهد و از بین می‌رود. اگر نرویم به زودی خیرش را خواهیم شنید. حتی چوپان‌های کوه‌های بلندم به جای آنکه تنی‌زنند و آهنگ‌های اصیل محلی بخوانند، «آمنه» می‌خوانند...)

یه تایم دیگه بازی کن بعد برو...
تهرانی نازپرورده‌ی نازنین، خلق و خوی آزار دهنده‌ی هم دارد. کم و بیش بیمار روانی‌ست. از مسائلی لذت می‌برد که مردم هیچ نقطه‌ی ایران از آن مسائل لذت نمی‌برند. مثلاً در کوچی یک‌جایه‌ی پراکنل ولای‌هست، (که معمولاً توی تمام کوچ‌ها هست) و یک تهرانی بی‌کمانی هم می‌آید که بگذرد. و توهم، بی‌خیال، درحال عبور هستی. تهرانی، پایش را می‌گذارد روی گاز، فرمان را می‌چرخاند طرف چاله، و گل را می‌باند به سرتاپای تو - و بعد، اگر کسی بپلوی دستش نشسته باشد، به‌او نگاه می‌کند و قاه قاه می‌خندد.

و با زبان فصیح فارسی می‌گوید: ریه. به قیافه‌ی یارو رفت!

می‌گوید: چشمش کور، و لولوشه تو کوچی به این تنگی.

اما همین تهرانی، در مقابل یک اجنبی - به‌ویژه یک آمریکایی خوب - فروتنی خاصی پیدا می‌کند. اگر آن شریف‌زاده‌ی آمریکایی بپرسد: «خیایان فیردوسی؟» سلجوان‌مرد تهرانی که مورد سوال قرار گرفته‌اند، تمام کتابهای «دایرکت‌متد» یک و دو سه و تمام لغت‌هایی را که عمری خوانده‌اند و یادنگرفته‌اند جلوی چشم می‌آورند و با جان کندن و عرق ریختن می‌گویند: «گومستر، گوتو د رایب مستر، آنسد گو تو د لغت‌مستر، اند در یز خایایانی فیردوسی مستر...» و بعید نیست که یکی از آن سه جوان‌مرد سنت‌پرست، از راه مهمان‌نوازی و ادب و نیک‌سیرتی و جوانمردی و به‌خاطر روح مندکاری و نشان دادن عمق فرهنگ ایرانی، از دو دوست خود جدا شود و آن شریف‌زاده را تا خیایان فردوسی رهبری و هدایت کند. (و این، البته، به‌هیچ وجه بدنیست!)

حالا بیا و به‌عنوان یک آذری ناشناختا بی تهران، یک هموطن غریب، از همین سه جوان‌مرد بپرس: «فیردوسی خیایانه هار دادی؟» کسی به‌سرتاپای تو نگاه می‌کند، پوزخند دوستانه و هموطنانه می‌زند، و بعد، یکی از آنها، اگر خیلی اقا باشد جواب می‌دهد: «ترکی یلمیرمی و اگر خیلی اقا باشد می‌گوید: «از اون باجه‌ی بلیت‌فروشی بپرس!»

رفتار یک افسر راهنمای راهنگامی پشت میز اداره‌اش، بایک مراجع غیر تهرانی باید ببینی.
رفتار یک افسر راهنمای راهنگامی که بایک عابر بی‌دست‌و‌پای غیر تهرانی، درست در وسط خیابان دوپرو می‌شود باید ببینی.
رفتار یک تاجر تهرانی را، زمانی که بایک خریدار غیر تهرانی سرگرم معامله است، باید ببینی باید همه‌ی اینها را ببینی؛ با دقت، محبت، حوصله، و با مصلی به تجدید بنای این روابط، و با کشتی به سوی اصلاح این جماعت، نه‌با کینه و نفرت... و بعد، می‌توانی حسن کنی که تهرانی گیسست و چیست...
تمام

من پیشاپیش عنبرخواهی می‌کنم و پوزش می‌طلبم؛ اما حقیقت این است که تهرانی، ادب‌هم ندارد. این مسأله‌ی دردناک را مردم شهرهای دیگر ایران خیلی خوب حس می‌کنند. ادب ظاهری تهرانی اشکال و صور مختلف دارد - که هر یک از این شکل‌ها متعلق به یک جاست نه‌متعلق به خودش. تهرانی رفتاری دارد که فقط و فقط خودش نمی‌تواند بشمرد چقدر زشت است و چقدر دور از انسانیت است، و چقدر دور از خلق و خوی ملی‌ما.
تهرانی، به‌راحتی دروغ می‌گوید، به‌راحتی توهمین می‌کند، به‌راحتی خلف وعده می‌کند، به‌راحتی سر آدم کلاه می‌گذارد، به‌راحتی دشنام می‌دهد و بی‌احترامی می‌کند، و به‌راحتی از قبول اینکه چنین رفتاری دارد سر باز می‌زند.
می‌گوید: آخه باهاش قرار گذاشتم، اونم وسط خیابون، سرچارواه پلوی.
می‌گوید: ولش کن بابا! میاد می‌بینه نیسی به خرده وای میسه میردیگه.

جلسه سوم بحث و گفتگوی استادان زبان فارسی

استاندارد یا زبان معیار پیشنهاد می‌کنند – حالا شما نظراتان چیست؟
دکتر شهبیدی: – خوب. این‌فرق کرد، حالا چیز دیگری شد. بنابراین شمایم خواهد، زبانی را به‌قول خودتان به‌عنوان استاندارد تعیین نکنید و مکلف نکنید گویندگان خودتان را که همه کلمات را به‌آن نحو تلفظ کند. و آیا می‌خواهید بگویید، همه مردم ایران هم موظفند از تلفظ شما تبعیت کنند؟

پارسی‌نژاد: – ابدأ... ما به‌هیچ‌وجه به‌مردم چنین تکلیفی نمی‌کنیم، بلکه می‌خواهیم وضع خودمان را روشن سازیم. **دکتر شهبیدی:** – بسیار خوب، پس اختیاراتتان در حوزه خودتان است، و بنده صلاحیت ندارم بگویم چنین یا چنان کنید. شما خودتان می‌دانید.

اما اگر می‌خواهید چنین کاری‌کنید، مشکلات شما تنها این چند کلمه‌ای که فرمودید و آن هفت هست تا کلمه‌ای که بنده روی آن کافد می‌بینم نیست.

یعنی‌تنها اشتکالات‌شما در **فوق‌العاده**، **شُجاعت**، **لُحاح**، **سُندوق**، **مُتَشَرِّح** ... آیتها نیست، شما در فارسی هم کلماتی دارید که در فرهنگهای فارسی با ضبط‌های مختلف نوشته شده است، و امروز هم در قسمت‌های مختلف ایران همان کلمات یا سبکهای مختلفی تلفظ می‌شوند. آنها را می‌خواهید چه بکنید؟

یعنی می‌خواهید همه را مکلف کنید که مثلاً بگویند **جانِ فُشانی** و **جانِ فُشانی** نگویند؟ یا بگویند **پُژوهندگان** و **پُژوهندگان** یا **پُژوهندگان** اگر گفتند غلط است؟ می‌خواهید این کار را هم بکنید یا فقط در باره آن هفت هست کلمه است؟

پارسی‌نژاد: – در مورد لجه‌ها به هیچ‌وجه نظری نداریم. لجه‌ها برای‌خودشان محترمند، و مردم ایران می‌توانند با لجه خودشان صحبت بکنند، ما بحثان درقلمرو گویندگان رادیو – تلویزیون است. **دکتر شهبیدی:** – عرض کردم، گویندگان شما نیز همین کلمات را – یعنی فارسی و عربی را – باید به‌یک دید نگاه کنند. بسیار خوب، پس اولاً به‌عقیده من باید فرق بگذارید بین این دو دسته – این کلماتی که در فارسی متداول‌است، و لجه‌های مختلف و ضبط‌های گوناگونی که‌دارد. به‌عقیده من باید تا آنجا که ممکنست به فرهنگها مراجعه کرد و ضبط فرهنگها را با ضبط متداول مردم مقایسه کرد. اگر اختلافی نیست که هیچ اشکالی ندارد. و همان تلفظ برای همان کلمه...

و اما اگر اختلاف در تلفظ‌های حال و گذشته موجود است – فرهنگ نویسی مثلاً یک کلمه را به‌یک صورت گفته و ما امروز همان کلمه را به‌صورت دیگر تلفظ می‌کنیم – در این صورت نمی‌توانیم یک لجه خاص را بگیریم و بگوییم بقیه مردم غلط حرف می‌زنند. اینجاست که باید به اکثریت مراجعه کرد. یعنی شما باید‌آماری از تلفظ‌های گوناگون تهیه کنید – مخصوصاً در سبکهای مردم تحصیل کرده – و با فرستادن اشخاصی در کلاسهای درس، در مجالس عمومی – که گویندگان و کسانی که صحبت می‌کنند به‌طور طبیعی با هم حرف می‌زنند نه به‌طور تصنعی، چون ممکنست گوینده خودش را برای بختی آماده کند و سعی کند کلمات را آنجائیکه

در فرهنگها هست بگوید، و این قبول‌نیست – و وقتی این آمار را به‌دست آوردید و دیدید مثلاً صدی‌هفتاد و پنج طبقه تحصیل کرده کلمه‌ای را به‌یک شکل تلفظ‌می‌کنند، آنرا پایه و اصل ثابت قرار دهید برای گویندگان خودتان.

اما نسبت به‌کلمات عربی، وضع یا کلمات فارسی فرق می‌کند.

می‌دانید که هر ملّی حق‌دارد کلمه‌ای را از زبان دیگری بگیرد و این عیبی‌نیست، و باعث بی‌نیازی و پر نفس ساختن آن زبان می‌شود. اما اگر قبول کنید که وقتی کلمه‌ای از زبانی وارد زبان دیگر می‌شود، باید از لحاظ صرفی و نحوی تابع زبان خودش باشد، طبعاً از لحاظ تلفظ و لجه باید تابع همان زبان باشد.

یعنی وقتی مثلاً قاعده را میگیریم و با همزه و الف تلفظ میکنیم نه باعین و صامت‌ها را میگیریم و صامت‌ها تلفظ نمی‌کنیم، پس باید ببینیم مردم ما هم وقتی میخواهند این کلمه را تلفظ کنند، اکثریت چه‌چیز تلفظ میکنند. از قدیم‌الایام ثابت شده‌وقتی این کلمات وارد زبان فارسی شده، فارسی زبانها برای سولت؛ ضبط آنها را تغییر داده‌اند. کمالاتی که اکنون همه فضلا نیز بسیاری از کلمات را برخلاف اصل عربی آنها تلفظ میکنند، و هیچ اشکالی هم ندارد.

شما کدام ادیب دانشمند ایرانی را میشناسید که بگوید *رُلبوره* همه میگویند *رُلبور* یا همه میگویند *سُندوق* و نمی‌گویند *سُندوق* یا میگویند *مُنطقه* و نمی‌گویند *منطقه*، چون برایشان ثقیل است.

وقتی اینجا را قبول کرده‌اید چرا بقیه کلمات را قبول نکنید؟ چرا *فوق‌العاده* و *شُجاعت* را قبول نکنیم؟ کیست که بگوید *شُجاعت* مگر اینکه خودش را به‌تکلف وادارد؟ آن آقای که می‌آید و میگوید مثلاً قیامت باید گفت *قیامت*، باید دید وقتی خودش به دکان میوه‌فروشی میرود. آیا میگوید: این برقالها قیمتی چند است؟ یا میگوید قیمتی چند است؟ اگر گفت قیمتی چند است پس معلوم میشود که ضبط صحیح کلمه همانست، یعنی ضبط متداول. ولی اگر گفت قیمتش، پس معلوم میشود «لجه»، آنرا نمی‌پسندد. این تغییرات در هر زبانی هست. خود عربها مگر بسیاری از کلمات را از مسا نکرده‌اند؟ ضبطش را میشکند و میگویند: *هه‌طور* که دلمان میخواهد با آن رفتار میکنیم؛ خوب ما هم همینطور ...

کلمات را با زبان خودمان و با آنکه اکثریت مردم ما تلفظ میکنند منطبق‌میکنیم و با آن حرف میزنیم، هیچ اشکالی ندارد. **پارسی‌نژاد:** – خیلی ممنونم آقای دکتر شهبیدی، آقای دکتر محقق‌جنابعالی نظراتان را لطفاً بفرمایید.

دکتر محقق: – بنظر بنده، تا آنجا که استنباط کرده‌ام، بحث بر سر کلماتی است که بوسیله گویندگان رادیو،تلویزیون ایراد میشود. که آیا باید مطابق اصول لغوی و آنچه در کتابهای لغت‌هست‌باشد، یا اینکه مطابق آنچه مردم بکار می‌برند؟ باید این نکته را در نظر داشته باشیم؛ که زبان مانند سایر موجودات طبیعی می‌باشد، پس ما مطابق اصل و دستخوش تحول و تغییر و تکامل است و مطابق اصل تنازع بقاء و بقا، نسب، زبان تدریجاً تراشیده میشود و شکل بهتر و

سپاتری برای تلفظ پیدا می‌کند. وقتی لغتی را بکار میبریم حتما مطابق چیزی‌باشد که هشتصد یا هزار سال پیش بکار برده میشد.

بسیاری از لغاتی که امروز بکار میبریم، اگر به اصل آن‌ها مراجعه کنیم میبینیم شکل دیگری داشته‌اند. و مسلماً شکل فعلیش بهتر است، چون مرور زمان آنرا بهتر ساخته. مثلاً بسیاری از لغاتی که ریشه پهلوی دارند – جناب آقای دکتر فرهوشی همکار بنده بهتر وارد هستند – وقتی وارد زبان فارسی شدند، تدریجاً‌برای تلفظ کوتاتمی و آمادمتی شده‌اند. مثلاً در پهلوی ما **اَرَنَشَتَر** میگوئیم در حالیکه در فارسی ارنشیر میگوئیم. و نباید بگوئیم چون در زبان پهلوی **اَرَنَشَتَر** بوده، حالاهم **اَرَنَشَتَر** تلفظ بکنیم. یا کلماتی که درپهلوی **اَی**، **اَیاگَه**، **اَپَر** بود. در زبان شاهنامه **اَی**، **اَیا**، **اَپَر** شدند و اکنون **مای**، **پا**، **پَر** میگوئیم.

از این گذشته ما می‌بینیم کلماتی هستند که اگر بخواهیم آنها را بپرزیم صحبتش تلفظ بکنیم، افراد مملکت بگوشتان آشنا نیست‌واسلا قبول نمی‌کنند. مثلاً کلمه‌ای که ما امروز بصورت **سَهپَید** تلفظ میکنیم، در زبان پهلوی **راسپاه‌پَید** هست. صورت فارسی آن **سَهپَید** میشود. ولی اگر کسی این کلمه را بصورت اخیرش تلفظ بکند – بااستاد اینکه صحیح و اصلش اینست – چیز مسخره‌ای خواهد بود، خلاف آنچه‌مردم تصور وتلفظ میکنند.

ولی اگر کسی این کلمه را بصورت **اَعل‌التفصیل** بوده و در فارسی فراموش‌شده. **مرتو راه‌مِجَران‌های قوی** است. یا **منازل‌ها** که منوچهری بکاربرده. یا مثلاً کلماتی که در زبان عربی **اَعل‌التفصیل** بوده و در فارسی فراموش‌شده. **مَثَل** که از یک زبان وارد زبانی دیگر میشوند، حد لفظی و معنوی خود را از دست میدهند، مثل کسی که تبعیت مملکت دیگری را قبول کند. اودیگر آداب و رسوم خودش را باید کنار بگذارد، و بنقد بقیود وطن ثانی خود بشود. لغت هم همینطور است. مثلاً کتابهای یونانی که بزبان عربی ترجمه شده در آنها لغات یونانی صورت خاصی پیدا کرده، مثلاً **کاتی‌گوری** در زبان عربی **قاتی‌قوریا** بکار رفته.

همچنین لغاتی که از فارسی به‌عربی رفته مثل کلمه **سُرجان** که الان در میان عربها رایج است، و‌یعنی‌مطلق چنین بکار می‌برند. اصلش **مه‌رگان** است و چنین داشته باشند، اجازه دهند که کلمه‌لتلفظ خاصی داشته باشد. نه‌اینکه اگر یکتفر غلط بکار برده،تدریجاً دوستان اوهم‌همان‌طور بکار ببرند و بعد تمام افراد مملکت اینن کلمه غلط را بپذیرند. بنابراین نباید وحشت داشته باشیم از اینکه مثلاً **سَکاتِیه** و **مِبارِزه** – یعنی مصادر باب **مفَاعَلَه** – را – بصورت عربی **سَکاتِه** و **مِبارِزه** بکار تمیزیم. در ضمن این نکته را باید در نظر داشته باشیم که تجویز این امر یعنی بکار بردن تلفظی برخلاف آنچه در کتابهای لغت نوشته شده، نباید در دست فرد باشد، ولی اگر یکباره اکثریت مردم بکار بردن اشکال قدارد، همچنانکه بکار برده‌اند و سعی هم بکار برده. در حقیقت آنچه علمای اصولی‌میگفتند این میشود یک وضع تعینی – یک وضع تعینی و تخصیصی داریم و یک وضع تعینی و تخصیصی.

وضع تعینی و تخصیصی آنست که فرهنگستان یا یک عده‌ای بنشینند و کلمه‌ای را تعیین کنند، ولی وضع تعینی و تخصیصی

یعنی در حقیقت همان تلفظ‌هایی‌که ایرانیها دارند، و تلفظ (ج) برایشان‌دشوار است، مگر اینکه در مکتب‌خانه یا مدرسه کیفیت تلفظ (ح) و سایر حروف عربی را آموخته باشند. پس ما مطابق اصل و اسلوب زبان مملکت خودمان آن کلمات را تلفظ میکنیم. و هیچ لزومی ندارد که بیابیم و بگوئیم که مصادر **باب مفَاعَلَه** حتماً باید **مفَاعَلَه** تلفظ شود و مطابق

آنچه در زبان عربیست. اگر به‌آن‌اَر دانشمندان و گویندگان فارسی مراجعه کنیم مسئله کاملاً روشن میشود: اگر به‌قافیه **هَره** در تمام کتب شعرا مراجعه کنیم،میبینیم بجای **کافِر**، **کافِر** بکار رفته. در حالیکه این کلمه در زبان عربی، اسم **فَعْلَل** از مصدر **گَفَر** است، و باید **کافِر** باشد. ولی در تمام قافیه‌ها **کافِر** تلفظ میشود.

یا مثلاً در شعرهای فارسی ما کلمه تمیز عربی را تمیز بکار برده‌ایم: یکی ازبزرگان اهل قصب – حکایت کند زاین عبدالعزیز – که در بوستان سعدی بکار گرفته شده – .

یا اگر بخواهیم بگوئیم که در کتابهای جغرافیای قدیم نام شهر **گوشق**، **دَشَق** هست. باید شعر سعدی:

«چنان قحط سالی شد اندر گوشق

که یاران فراموش کردند عشق» را اینطور بخوانیم:

چنان قحط سالی شد اندر **دِشَق**..

که مضحک میشود.

میبینیم که گویندگان خودمان این را رعایت کرده‌اند. مثلاً اغلب مشتقاتزبان عربی، در زبان فارسی معنی اشتقاقیشان‌مورد غفلت قرار گرفته و مجدداً بعنوان **یک** تلفظ میکنیم، در زبان پهلوی **راسپاه‌پَید** هست. صورت فارسی آن **سَهپَید** میشود. ولی اگر کسی این کلمه را بصورت اخیرش تلفظ بکند – بااستاد اینکه صحیح و اصلش اینست – چیز مسخره‌ای خواهد بود، خلاف آنچه‌مردم تصور وتلفظ میکنند.

پس نتیجه اینست که ما نباید مقید باشیم که حتماً کلمات را مطابق آنچه در کتابهای لغت فارسی و عربی بکار رفته، بکار ببریم. ولی این هم هست که ما آنچه را که مردم عوام بصورت غلط تلفظ میکنند، و بگوش یک نفر میخورد و او هم همان را تلفظ میکند باید بپذیریم. یعنی همان قاعده‌ای که علمای پیشین گفته‌اند –محمصور و علی‌السمع – یعنی باید منحصر باشد به آنچه شنیده شده. و اگر قرار است تغییر پیدا کند و روی آن نظری ابداع بشود،باید کسانی که‌اهل فن باشند و این قدرت را داشته باشند، اجازه دهند که کلمه‌لتلفظ خاصی داشته باشد. نه‌اینکه اگر یکتفر غلط بکار برده،تدریجاً دوستان اوهم‌همان‌طور بکار ببرند و بعد تمام افراد مملکت اینن کلمه غلط را بپذیرند.

بنابراین نباید وحشت داشته باشیم از اینکه مثلاً **سَکاتِیه** و **مِبارِزه** – یعنی مصادر باب **مفَاعَلَه** – را – بصورت عربی **سَکاتِه** و **مِبارِزه** بکار تمیزیم. در ضمن این نکته را باید در نظر داشته باشیم که تجویز این امر یعنی بکار بردن تلفظی برخلاف آنچه در کتابهای لغت نوشته شده، نباید در دست فرد باشد، ولی اگر یکباره اکثریت مردم بکار بردن اشکال قدارد، همچنانکه بکار برده‌اند و سعی هم بکار برده. در حقیقت آنچه علمای اصولی‌میگفتند این میشود یک وضع تعینی – یک وضع تعینی و تخصیصی داریم و یک وضع تعینی و تخصیصی.

وضع تعینی و تخصیصی آنست که فرهنگستان یا یک عده‌ای بنشینند و کلمه‌ای را تعیین کنند، ولی وضع تعینی و تخصیصی یعنی در حقیقت همان تلفظ‌هایی‌که ایرانیها دارند، و تلفظ (ج) برایشان‌دشوار است، مگر اینکه در مکتب‌خانه یا مدرسه کیفیت تلفظ (ح) و سایر حروف عربی را آموخته باشند. پس ما مطابق اصل و اسلوب زبان مملکت خودمان آن کلمات را تلفظ میکنیم. و هیچ لزومی ندارد که بیابیم و بگوئیم که مصادر **باب مفَاعَلَه** حتماً باید **مفَاعَلَه** تلفظ شود و مطابق

آنست که کلمه‌ای تدریجاً و خودبخودچای خودش را باز کند. چنانکه همه بآن صورت بفهمند و این اشکالی هم ندارد. **پارسی‌نژاد:** – آقای محقق حرفهاتان بسیار دقیق و آگاهانه و جامع بود، از توضیحاتتان خیلی ممنون هستم آقای دکتر فرهوشی خواهش میکنم شما نظر‌تان را بفرمایید.

دکتر فرهوشی: – بنظر من، زبانی‌که ما حالاداریم حرف میزنیم، فارسی دری هست که اگر آن را بشکافیم، یعنی به‌تاریخ مراجعه کنیم می‌بینیم باین دلیل بآن فارسی دری میگویند که فارسی دری‌باری بوده، یعنی فارسی پایتخت بوده.

در ایران قدیم، لجه‌های فراوان وجود داشته، و این اشکال همیشه برای ایران وجود داشته که به چه لجه‌ای حرف میزنند. همین حالا ما چهارصد لجه درایران داریم، ولی از خیلی قدیم آمدند و زبان استاندارد را قبول کردند، و گفتند همان زبانی که‌در دیار صحبت‌میکنند، و منظوراز دیار همان پایتخت بود. یعنی زبان کاتبان و اشخاص اداری، و اگر بخواهیم مثال امروزی بزبیم باید بگوئیم زبان روشفکران نویسندگان و امثالهم.

پس میبینید که از قدیم مردم این مشکل را داشته‌اند، و آمده‌اند زبان پایتخت و زبان ادارات دولتی را استاندارد کرده‌اند، پس بعقیده من حالا هم همین کار را باید بکنیم. یعنی بهمان ترتیب ادامه بدهیم.زبان تهرانی، و زبانی‌که مردم در ادارات و خانه‌شان‌حرف می‌زنند،زبان استاندارد‌تهران است، و کار دیگری نمی‌توانیم بکنیم. زیرا همین حالا ما لجه‌های مختلفی داریم. مثلاً در اطراف شیراز یا در خود شیراز، در آخر کلمات تمایل به‌فتحه هست و در تهران تمایل به‌کسره؛ ما میگوئیم: **گَرِوه**، **گَلفَه**، **کَلمه** موجود است به‌نظر عمومی و گرفتن آمار فارسی هستند و در خارج از ایران‌در این زبان را میدانند و میفهمند. پس این‌را نباید بهم بزبیم و لجه‌ها را در آن دخالت بدهیم. لجه‌ها سرچای خودشان و برای منطقه خودشان. اما در مورد ضبط کلمات، همانطور که مورد موافقت استادان محترم هم قرار گرفت ما باید برای تثبیت تلفظ خاصی در جاهائیکه صورت‌های مختلفی از کلمه موجود است به‌نظر عمومی و گرفتن آمار مراجعه کنیم. و هر چه اکثریت طبقه تحصیل‌کرده – یعنی همان چیزی که آقای دکتر فرهوشی‌به‌آن اشاره‌کردند – اکثریت زبان دری یعنی زبان پایتخت، بنشینان و نویسندگان آنرا تأیید کردند بگیریم و سایر مردم هم موظف هستند که‌همان را بکار ببرند.

پارسی‌نژاد: – جناب کاتبان و نویسندگان این‌زبان را استعمال میکرده‌اند، و بعد هم که‌پایتخت عوض شد. آمده‌اند و یکمقدار از لجه‌های آنجا را گرفته‌اند و یک مقدار از لجه تهرانی را و در زمان صفویه حتی مقداری کلمات را گرفته‌اند، و حالا این لجه‌ه استاندارد ماست، یعنی فارسی دری ما. بنابراین بعقیده من، باید همین زبان مردم را استعمال کرد. و در بعضی قسمتها که دو ضبط مختلف وجود دارد – همانطور که آقای دکتر شهبیدی گفتند – میشود آمار گرفت تا ببینیم کدام یک را باید ترجیح داد.

پارسی‌نژاد: – آقای فرهوشی! در بحثی که در گذشته با آقای دکتر مقدم کردیم. ایشان معتقدبودند که ما گویندگان رادیو – تلویزیون را مجاز بگذاریم در‌اینکه لجه‌های خودشان را هم بکار ببرند. نظر شما چیست؟

دکتر فرهوشی: – یک وقت هست که لجه هست – که آن بحث دیگریست

یعنی مثلاً شما یک گوینده شیرازی را می‌آوردید و ما باصطلاح میگوئیم، یک تله‌بچه شیرازی دارد، که آن اشکالی ندارد. ولی در مورد کلمات ادبی ما نمی‌توانیم این کار را بکنیم.

تلویزیون و رادیو رویهم‌رفته یک وظیفه آموزندگی دارند، مثلاً عده‌ای بچه نشسته‌اند آنجا، ببینند پدرشان درست صحبت میکند یا‌اینکه گوینده‌ای که‌لجه‌ی دیگری دارد؟ من، این نایسامانی را درست نمی‌دانم.

پارسی‌نژاد: – یعنی شما باین قائل هستید که ما زبان امروز تحصیلکردگان تهرانی را می‌توانیم برای گویندگان رادیو و تلویزیون تجویز کنیم. بسیار ممنون هستم. آقای شهبیدی جنابعالی حرف دیگری در این باره ندارید؟

دکتر شهبیدی: – بنده – پیدنبال سوالی که از آقای دکتر‌فرهوشی کردید و بسیار سؤال جالبی بود – گمان میکنم جناب آقای دکتر مقدم هم چنین چیزی نفرموده‌اند، که هر گوینده‌ای بیاید و با لجه و کلمات مخصوص خودش هر‌مطلبی را ادا کند. اگر اینطور باشد، هر‌م‌س‌ج و مشکلات آنروز بوجود خواهد آمد. یعنی یکتفر بیاید و با لجه سستانی در رادیو چیزی بگوید – من نمی‌گویم آن بهتر از لجه من است یا این بهتر از آن – بحث برتری لجه‌ای بر لجه دیگری نیست، بحث برسر این است که این دستگاه تبلیغاتی، اختصاص به‌منطقه خاصی از ایران ندارد و متعلق به‌سراسر کشور است. بنابر این آنچه گفته می‌شود باید طوری باشد‌که همه مردم آنرا بفهمند. فعلاً همانطور که آقای دکتر فرهوشی فرمودند، این لجه دری، لجه‌ای استاندارد شده است. یعنی تمام ملت ایران و همه کسانی که آشنا بزبان فارسی هستند و در خارج از ایران‌در این زبان را میدانند و میفهمند. پس این‌را نباید بهم بزبیم و لجه‌ها را در آن دخالت بدهیم. لجه‌ها سرچای خودشان و برای منطقه خودشان. اما در مورد ضبط کلمات، همانطور که مورد موافقت استادان محترم هم قرار گرفت ما باید برای تثبیت تلفظ خاصی در جاهائیکه صورت‌های مختلفی از کلمه موجود است به‌نظر عمومی و گرفتن آمار مراجعه کنیم. و هر چه اکثریت طبقه تحصیل‌کرده – یعنی همان چیزی که آقای دکتر فرهوشی‌به‌آن اشاره‌کردند – اکثریت زبان دری یعنی زبان پایتخت، بنشینان و نویسندگان آنرا تأیید کردند بگیریم و سایر مردم هم موظف هستند که‌همان را بکار ببرند.

پارسی‌نژاد: – جناب در پایان این بحث – یادآور بشوم که ما این بحث را در آینده همچنان ادامه خواهیم داد. چه است که، بختی است اساسی و مربوط است به تلفظ کلمات که احتمالاً اشاعه پیدا خواهد کرد به‌نسل‌ها، بچه‌ها، و مدارس. مسئله این است که رادیو و تلویزیون به‌رحال برای مردم. معیاربست برای درست‌گفتن، حال بحق یا ناقص، و ما باید تکلیف خودمان را برای تلفظ کلمات روشن کنیم و یک زبان معیار را جستجو کنیم.

امیدواریم این بحث‌ها به‌رحال راه بجای بیبرد و مقدمه‌ای باشد برای تحقیق علمی و جدی در کار تدوین یک فرهنگ تلفظ لغات.



«تماشا»ی مطبوعات مهم جهان

برگزیده مقالات و گزارشهای خواندنی مطبوعات جهان

THE TIMES

«معجزه اقتصادی» در کنار فقر

داستان «از ژنده‌پوشی تا ثروتمندی» که در سالهای بعد از جنگ بر سر زبانها افتاده بود، از یکطرف، «و معجزه اقتصادی» که هنوز هم ادامه دارد از طرف دیگر، موجب شده‌اند تا فقر شگفت‌آوری که آلمان غربی را در بر گرفته از انتظار پوشیده بماند. رهایی از قحطی و ویرانی سال ۱۹۴۵ و رسیدن به انجمن سطحی از تولید که تنها ایالات متحده آمریکا توانسته است در سال ۱۹۷۲ از آن فراتر برود، مارک آلمان را تقریباً به صورت ثابت‌ترین پول جهان درآورده است. لکن حتی این سکه نیز روی دیگری دارد.

اینکه می‌گویند فقر نسبی است خود تعریف کوتاهی است که می‌رساند فقر همیشه و در همه جوامع وجود دارد. لکن در آلمان غربی که سطح زندگی، و همینطور هزینه زندگی بسیار بالا است، شکافی که احتمالاً به سقوط شاخص درآمدها منجر می‌گردد، از هر جای دیگر وسیعتر و عمیقتر می‌نماید.

چه کسانی در آلمان غربی فقیرند؟ الگوی فقر در این کشور به طور کلی همان است که در اکثر کشورهای توسعه یافته صنعتی به چشم می‌خورد. فقرا عبارتند از: سالخوردگان، مبتلایان به بیماریهای مزمن، اشخاص فاقد تخصص، بیکاران، و کارگران مهاجر.

در مورد دو دسته اخیر، آلمان غربی از حد وسط منحرف شده است،

خودشان بر نمی‌آیند، چراکه درآمدشان از سطح بینواتی نیز پایین‌تر است. از هر هشت نفر پانزده نفر یک نفر درآمدی کمتر از ۴۰۰ مارک (هزار تومان) دارد و اغلب این افراد را زنان بیوه تشکیل می‌دهند. البته در این مورد مسئله هزینه زندگی را نیز نباید از نظر دور داشت. زیرا مثلاً آخرین سنجشی که روی قیمت مواد غذایی در سراسر دنیا انجام گرفته و در روزنامه ساندی تایمز منتشر شده است نشان می‌دهد که قیمت ده فقره از مواد اولیه غذایی در انگلستان (قبل از شناور شدن لیره استرلینگ) جمعا ۲/۵۵ لیره (۴۸ تومان) و در آلمان غربی ۶/۴۴ لیره (حدود ۱۲۰ تومان) است. در حالیکه وضع پانزدهستان انگلیسی دست کسی از وضع رقت‌بار پانزدهستان آلمانی ندارد.

از این که بگذریم، به همان داستان کهنه قدیمی برمی‌خوریم. آن قسمت از طبقات اجتماعی که از قدرت سیاسی و نفوذ اقتصادی کمتری برخوردارند در بدترین شرایط به سر می‌برند. کشف میزان بدی شرایط این طبقات در کشوری که از زمان بیسمارک به بعد مبالغ گزافی صرف امنیت اجتماعی شده است بسیار پر معنی خواهد بود.

فقر را باید بیش از هر جای دیگر در میان ده میلیون نفری که از طریق دریافت نوعی حقوق پانزدهستان زندگی می‌کنند جستجو کرد. درست در آغاز ماه جاری بود که اتحادیه کارگران اداری آلمان غربی نتایج آخرین بررسیهای خود را در مورد وضع زندگی پانزدهستان انتشار داد.

ارقام گردآوری شده در این بررسیها نشان می‌دهد که ۳۷/۵ درصد از پانزدهستان، یعنی سه نفر از هر هشت نفر، آنقدر بی‌پولند که حتی از عهده تهیه غذای مناسب برای

معالوصف باید به خاطر داشت که اولاً: کشور پانزدهستان در آلمان غربی به طور قابل توجهی زیاد است، ثانیاً: ارزش لیره انگلیسی در خارج از جنگ جهانی دوم به این سو پیوسته در حال تنزل، و ارزش مارک آلمان غربی همیشه در حال ترقی بوده است، و بالاتر از همه اینها، اقلام اساسی هزینه زندگی مثل اجاره بها و مخارج تهیه مواد غذایی در آلمان به مراتب گرانتر از انگلستان است. این مطلب که حقوق پانزدهستان باید متناسب با درآمدشان به هنگام اشتغال باشد، سخت آنها را ناراحت کرده است، هر چند که حکومت تصمیم

دارد مقررات تعدیلی تازه‌ای وضع کند و موضوع بالا رفتن هزینه زندگی را نیز در آن منظور دارد. سال گذشته، درآمد ۵۶/۳ درصد از کارگران این کشور کمتر از ۸۰۰ مارک (دو هزار تومان) در ماه بود (تعداد کمی از این کارگران به صورت نیمه وقت کار می‌کردند). حکومت با طرحهایی که تهیه دیده بر آنست که تحولی در نظام پانزدهستان پدید آورد. در حال حاضر نیز فقرای زیادی در این کشور ثروتمند هستند که زیر فشار فقر می‌گویند: «اینک زمان تحول فرا رسیده است.»

Newsweek

مشکلات بازگشت اسیران آمریکائی از هندوچین

اسرای آمریکائی جنگ ویتنام بیش از هر جنگ دیگری، در زندان باقیمانده‌اند و با وجود این هنوز کسی بدرستی نمیداند که آنها چه وقت آزاد خواهند شد. ولی پنتاگون برای بازگشت ۵۰۰ آمریکائی که در زندانهای کمونیستها در هندوچین بسر می‌برند، پشدد مشغول فعالیت است و گروه ویژه‌ای مشغول بررسی مشکلاتی است که این زندانیان در بازگشت، به همراه خود خواهند آورد.

پنتاگون قول داده که زندانیان پس از آزادی، در ظرف ۷۲ ساعت به خانواده‌های خود خواهند پیوست. اما یک بخش روانی نیروی دریایی، که بر روی زندانیان جنگ تحقیقاتی انجام می‌دهد، پیشنهاد می‌کند که برای احتیاط بیشتر و حفظ تعادل روحی و جسمی زندانیان پس از آزادی، چند هفته‌ای به آنها فرصت داده شود.

بخش پزشکی نیروی دریایی که از شش ماه قبل در سرایخانه‌های قدیمی، در حومه سانتیاگو واقع در کالیفرنیا، مشغول کار است، مطالبی گردآوری کرده که ممکن است بزرگترین کتاب تحقیقاتی دنیا راجع به زندانیان باشد. کارمندان این مرکز تحقیقاتی برای مصاحبه یا اسرای جنگی به اروپا و خاور دور پرواز کردند. اخیراً یکی از محققان برای آگاهی از چگونگی بازگشت سربازان فرانسوی از هندوچین، به پاریس سفر کرد. نیروی دریایی حتی مطالعه بروی سربازان بازداشت‌شده خود در کره شمالی را از سر می‌گیرد. از طریق ۶۱ زندانی جنگی که تاکنون از اسارت ویتنام شمالی، پاتنلاو و ویتکنگ، بازگشته‌اند، می‌توان اطلاعات دسته اولی را کسب کرد.

مطالعات نشان میدهد که وضع تغذیه زندانیان آمریکائی در اسارت گاههای آسیائی بسیار بد بوده است

کشیده‌اند، سخن گفت. ارتور به خبرنگار نیوزویک پل راجرز گفت: «مواضعی که تجربه‌های جنگی گذشته نشان داده عبارتند از: انحراف، نگرانی، یأس و بی‌خوابی.» او معتقد است که گروه‌درمانی می‌تواند ناراحتی‌های زندانیان جنگی آزاد شده را از میان بردارد. «برای همین است که ما فکر می‌کنیم بازگشت تدریجی بهترین راه است.»

ممکن است مواجهه با یک شوک فرهنگی باعث شود که آنها نتوانند زندگی گذشته خود را از سر بگیرند. ستوان ربرت فریشمن، خلبان معلول نیروی دریائی که پس از دو سال اسارت در ویتنام شمالی، آزاد شده است، می‌گوید: «بسیاری از جوانان هنوز در سال ۱۹۶۳ بسر می‌برند که با موهای بلند و سفر به‌ماه بیگانه‌اند. ممکن است کاستن از اشتیاق مردم به مسئله ویتنام مشکل‌تر باشد.» فریشمن گفت: «زندانی جنگی بودن چیز دیگریست و بازگشت به کشور بدون اخذ نتیجه مطلوب، و آگاهی از احساس مردم‌بینی‌برایکنه شما شایسته همان بودید که بدست آوردید، چیزی دیگر.»

در تحقیقات کالیفرنیا، ارتش هم به نیروی دریائی پیوسته ولی نیروی هوائی ترجیح می‌دهد که تحقیقات خود را مستقلاً دنبال کند. رقیب‌های اداری به‌قوت خود برجای مانده است، به طوری که زندانیان آزاد شده احتمالاً در بیمارستانهای مختلفی بستری می‌شوند. نیروی دریائی در بیمارستانهای گاما، نیروی زمینی در اکتیوا و نیروی هوائی در فیلپین، ولی همه آنان در انجام درساتهای اولیه وحدت نظر دارند. یکی از دکترها قول داد که «زندانیان جنگی تحت‌بهترین آزمایش‌های جسمی قرن، قرار خواهند گرفت.»



یک خلبان اسیر آمریکائی در هانوی در معرض نمایش قرار میگیرد!

آزمایش‌های مخصوصی برای تشخیص مالاریا، اسهال، زخم معده، انگل و کمبود ویتامین انجام خواهد شد. خلبانان آمریکائی در ویتنام، در مقایسه با زندانیان نیروی زمینی که در شرایط خیلی ابتدایی در سایر نقاط هندوچین هستند، در شرایط بهتری بسر می‌برند. ارتور می‌گوید «اگر رژیم غذایی آنها حتی مثل سایر ویتنامی‌ها هم باشد، باز هم در مقیاس ما واقعا غیر کافی است.» و اگر سیاست اینستکه عمداً آنها را از گرسنگی بکشند، در این صورت باید از نظر تغذیه در مضیقه باشند.» درست مثل یک اداره آتش‌نشانی که با آلات و ابزار خود وضع را بدتر کند و امید بهبود داشته باشد. برای هر زندانی جنگی پرسونده کسالی تهیه شده، بدینصورت که مثلاً اگر یک زندانی با موهای بلند و سفر به‌ماه بیگانه‌اند، ممکن است کاستن از اشتیاق مردم به مسئله ویتنام مشکل‌تر باشد.» فریشمن گفت: «زندانی جنگی بودن چیز دیگریست و بازگشت به کشور بدون اخذ نتیجه مطلوب، و آگاهی از احساس مردم‌بینی‌برایکنه شما شایسته همان بودید که بدست آوردید، چیزی دیگر.»

در تحقیقات کالیفرنیا، ارتش هم به نیروی دریائی پیوسته ولی نیروی هوائی ترجیح می‌دهد که تحقیقات خود را مستقلاً دنبال کند. رقیب‌های اداری به‌قوت خود برجای مانده است، به طوری که زندانیان آزاد شده احتمالاً در بیمارستانهای مختلفی بستری می‌شوند. نیروی دریائی در بیمارستانهای گاما، نیروی زمینی در اکتیوا و نیروی هوائی در فیلپین، ولی همه آنان در انجام درساتهای اولیه وحدت نظر دارند. یکی از دکترها قول داد که «زندانیان جنگی تحت‌بهترین آزمایش‌های جسمی قرن، قرار خواهند گرفت.»

مقامات پنتاگون بطور خصوصی تأیید کردند، که علیه کسانی که ضد جنگ اظهاراتی کرده‌اند هیچ اقدامی به عمل نخواهد آمد. گفته می‌شود که «سختان بعضی از سناتورها و اعضای کنگره راه هائوی به حساب سربازان گذاشته است.» چون مواجهه با خانواده برای یک زندانی جنگی دشوار است، ارتش سعی کرده که استحکام هر ازدواجی را بسنجد. بعضی از همسران تاکنون طلاق گرفته‌اند. حتی زنانی که اینکار را نکرده‌اند، در وفاداریشان خلل ایجاد شده است.

ممکن است نیروی دریائی نتواند وزارت دفاع را مجبور به تغییر عقیده کند، ولی می‌تواند پنتاگون را قانع سازد که خروج تدریجی بهترین راه است. باید سروصدای همسرانی را که از بازگشت شوهران خود ناامیدند، کم کرد.

کارول هانس مسر خلبان نیروی دریائی که در لائوس گرفتار شده می‌گوید: «من به تنهایی برای نجات شوهرم به‌سر اقدامی متوسل خواهم شد. اگر او را برای چند هفته‌ای به‌منظور انجام آزمایشات پزشکی نگهدارند، من صبر خواهم کرد. کسی که پنج سال انتظار کشیده چند هفته هم می‌تواند صبر کند.»

اردن از بندر غزه بر ای حمل کالاهای خود استفاده خواهد کرد



علیرغم تکذیب مقامات اردنی و اسرائیلی، به نظر میرسد که دولت عمان و اورشلیم موافقت کرده‌اند که دولت اردن از بندر غزه برای حمل کالاهای که مقصد آن اردن است و یا از آن کشور صادر میشود استفاده کند.

فلسطینی‌های تحت اداری دولت اسرائیل نقش واسط را خواهند داشت، و نحوه عمل همان خواهد بود که از پنج سال قبل برای گذشتن از یل‌های رود اردن متداول است. کالاهای اردنی که هر روز از کناره‌های مرزی رود اردن میگذرد وسیله تجار عرب ناحیه فلسطین حمل‌ونقل میشود. اهمیت سیاسی و اقتصادی این توافق را نمیتوان نادیده گرفت اگر چنین توافقی با واسطه بازرگانان فلسطین و اردن صورت گرفته باشد. کشور اردن که از نظر اقتصادی عملاً در محاصره کشورهای همسایه‌اش است از دست‌یابی سال‌قبل تاکنون برای صدور محصولات خود به اروپا یا ورود کالا ناچار بوده است از سوریه و یا دریای سرخ استفاده کند.

در همکاری محتاطانه‌ای اردن و اسرائیل «بازار مشترک» منطقه‌ای اسرائیل و فلسطین اردن را بطور قابل ملاحظه‌ای تقویت‌کند. این بازار مشترک عملاً از قبل وجود داشته است ولی دولت اسرائیل میل داشت که آنرا به یک همکاری سیاسی وسیع‌تری برای آینده تبدیل کند. در این کار یک تضاد وجود دارد، دویسدر اسرائیل واقع در کنار دریای مدیترانه یعنی حیفا و اشدد (اسقلون) Asdad از کثرت ورود و خروج کالاهای تجاری اشباع شده است و باراندازان این دویسدر بطور مداوم دولت اسرائیل را در فشار اجتماعی و اقتصادی میگذارند که این فشار بر روی سطح دستمزدهای سراسر کشور تأثیر میگذارد. استفاده از بندر غزه برای باراندازان اردن الزاماً به‌علاوه و مدون ساختن این بندر منتهی خواهد شد و چهار هزار بارانداز عرب میتوانند به‌راقت با باراندازان یهودی برخیزند و ویگمان‌طراحان اقتصادی اسرائیل از این وضع بهره‌خواهند گرفت.

سرزمین فلسطین بار دیگر بصورت یک تمامیت اقتصادی در می‌آید

پنج سال پس از جنگ ۶ روزه ژوئن، جریان ادغام اقتصادی سرزمینهای اشغالی در دولت اسرائیل ادامه دارد. اکنون در مسوقیت این عملیات که ژنرال دایان بیش از هر کس دیگر در آن نقش داشته است شکی باقی نمانده و بهره‌ای که در نتیجه آن نصیب اسرائیل میشود بسیار قابل توجه است. اسرائیل در حله‌نخست میتواند نیروی کار ارزان قیمت سرزمینهای اشغالی را مورد استفاده قرار دهد. تعداد کارکنان عرب در بازار نیروی کار اسرائیل هم‌اکنون بالغ بر ۵۰ هزار نفر است. همچنین ارزش تولیداتی که اسرائیل در سرزمینهای اشغالی در سال ۱۹۷۲ فروخته است نزدیک به ۳۰۰ میلیون لیره اسرائیلی (۴ میلیارد و پانصد میلیون ریال) تخمین زده میشود. در سال ۱۹۷۱ این رقم به ۲۶۱/۲ میلیون لیره میرسید - در واقع، سرزمینهای اشغالی در حال

حاضر بزرگترین بازار فروش محصولات کشاورزی اسرائیل را تشکیل میدهد و برای فرآورده‌های صنعتی این کشور نیز این بازار پس از ایالات متحده آمریکا در رتبه دوم اهمیت قرار دارد. سرزمینهای عرب تحت اداره اسرائیل، پس از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ برخلاف نخستین سالهای اشغال، اکنون باری پدوش وزارت دارائی اورشلیم تحصیل نمیکنند و در سال جاری برای نخستین‌بار بودجه مربوط به‌این سرزمینها کسری نشان نداد.

هزینه‌های مربوط به این سرزمینها که برای سال مالی ۱۹۷۲ - ۱۹۷۲ حدود ۲۴۰ میلیون لیره اسرائیلی است از سه منبع درآمد تأمین میشود: - عواید مالیات مستقیم اهالی محلی (نزدیک به ۱۰۰ میلیون لیره) - سود ناشی از چاههای نفت سینا (۱۰۰ میلیون لیره) - عواید مالیات غیر مستقیم محصولات که در سرزمینهای اشغالی به‌فروش می‌رود.

از نظر مسائل امنیتی اوضاع پیش از هر زمان دیگری آرام است. سیاست «پلهای باز» اسرائیل با اردن هاشمی اجازه میدهد تا تولیدات محلی سرزمینهای اشغالی (که اسرائیل به‌سبب نیازیمن آنها نیست) روانه اردن و سایر قسمت‌های جهان عرب‌شود. برای هیچکس جزو اسرار نیست که بسیاری از فرآورده‌های اسرائیلی که علامت «ساخت اسرائیل» را به‌همراه ندارند رهسپار برخی از بازارهای عربی میشود. یک جنبه دیگر توفیق سیاست «پلهای باز» موج بی امان مسافران عرب است که روانه سرزمینهای اشغالی و حتی خود اسرائیل میشوند. تعداد این بازدید کنندگان که جهانگرد و یا از بستگان اعراب ساکن سرزمینهای اشغالی هستند در سال ۱۹۷۱ به بیش از هفتصد هزار نفر رسید و در سال مسیحی جاری قاهره با ژهم رقم بالاتری خواهد بود. به مجرد پایان یافتن جنگ ۶ روزه ژوئن یک گروه از اقتصاددانان مشهور که مورد مشورت حکومت - اسرائیل قرار گرفته بودند اتخاذ یک سیاست توسعه اقتصادی را که بر صنعتی کردن و تجدید بنای سرزمینهای اشغالی تکیه کند به دولت اسرائیل توصیه کردند. بمنظور رسیدن به این هدف اقتصاددانان مزبور توصیه‌کردند تا دولت اسرائیل یک سیاست اشتغال کامل اتخاذ کند که در آن نقل و انتقال کارکنان عرب سرزمینهای اشغالی بسوی اسرائیل محدود باشد و هدف چنین باشد که جمعیت محلی در حله نخست در توسعه اقتصادی منطقه خودشان نقش داشته باشند. لیکن عاقبت سیاست ژنرال دایان، مبنی بر استفاده از کارگران سرزمینهای اشغالی در اسرائیل، پیروز شد و توصیه‌های مربوط به ایجاد شغل‌های جدید در سرزمینهای اشغالی بدست فراموشی سپرده شد. هجوم کارگران عرب بسوی اسرائیل با دو جنبه مخالف رویرو

شد. نخست از جانب محافل اسرائیلی که خواستار یک دولت صهیونیستی «خالص» هستند و از سوی دیگر از جانب «دایان» که معتقدند هرکارگر عرب که به اسرائیل می‌رود یک سرباز اسرائیلی را آزاد می‌سازد تا روانه جیبه شود. یانو گلدامیر به‌مجرد آغاز کار خود در سمت نخست وزیر اسرائیل در تاریخ ۵ ژوئن ۱۹۶۹ در برابر مجلس اسرائیل (Knesset) گفت که با این رویه که اسرائیل متکی به نیروی کار اعراب سرزمینهای اشغالی باشد و یهودیان صرفاً سمت‌های مدیریت را احراز کنند مخالف است. وی گفت «چنین روندی بمانای سقوط پایه‌های اخلاقی دولتی است که ما قصد بناکردن آنرا داریم».

در واقع اکنون نه مخالفان اسرائیلی سیاست پیشنهادی دایان و نه سازمان‌های مقاومت فلسطین (که سو‌قصد‌های خود را بمنظور متقاعد کردن کارگران عرب تشدید کرده‌اند) هیچکدام مانع از ادامه این جریان نشده‌اند. در حال حاضر از میان پنجاه هزار کارگر عرب نزدیک به نیمی از آنان در صنعت و ماسیقی در بخش کشاورزی و یا بخش‌های دولتی مشغول به کار هستند. همه آنان از طریق دفاتر شغریاسی حکومت اسرائیل استخدام نشده‌اند و از این میان نزدیک به ده‌هزارتن باصطلاح «سازمان نیافته» هستند، بدین معنی که به‌دنبال شیعه‌های استخدامی نرفته‌اند.

نیروی کار ارزان قیمت که قسمتی از آنرا کارگران «سازمان نیافته» تشکیل میدهد موجب رونق برخی از دهکده‌های تعاون شده است. نقل و انتقال نیروی کار از سرزمینهای اشغالی بسوی اسرائیل برای اقتصاد این مناطق یک عامل منفی بشمار می‌رود. از آنجا که هیچ نوع کوشش جدی جهت توسعه اقتصادی این سرزمینها بکارگرفته نشده، میزان تولیدات محلی ثابت مانده است. تولید ناخالص ملی این سرزمینها که دستمزد کارگران عرب مشغول بکار در اسرائیل نیز شامل آن میشود، ۴٪ تولید ملی اسرائیل را تشکیل میدهد در حالیکه جمعیت سرزمینهای اشغالی یک چهارم جمعیت کل است.

کمبود نیروی کار در بعضی از بخش‌ها بطور وخیمی نمایان است و بعنوان مثال یک گروه کشاورزی در آغاز سال جاری نامه‌ای به وزارت کار نوشت و در آن خواستار شد تا تعداد کارگران عرب را که در اسرائیل مشغول بکار میشوند محدود کند. کمبود نیروی کار در بخش صنایع محلی نیز محسوس است. بنا براین میتوان ادعا کرد که بدنبال جنگ ژوئن ۱۹۶۷ سرزمین تاریخی فلسطین یکپارچگی خود را از لحاظ اقتصادی باز میباید با این تفاوت که یکی از دو خلقی که در این منطقه زندگی میکند یعنی خلق فلسطین، با اینکه در وضعیت بد اقتصادی نیست از حقوق مدنی و ملی خویش محروم است.

استخوان‌بندی تازه رادیو تلویزیون فرانسه

از: اسماعیل پوروالی



ادگار فور مدافع تجدیدسازمان رادیو تلویزیون فرانسه

پس از مدتی بحث‌وگفتگو مناقشه اختلاف‌نظر بین دو مجلس فرانسه، سرانجام لایحه جدید سازمان رادیو تلویزیون این کشور تصویب رسید و آقای ادگار فور نخست‌وزیر اسبق فرانسه که کار دفاع از این لایحه را برعهده داشت، نفسی راحت کشید. کمی قبل از اینکه این لایحه مراحل قانونی خود را طی کند و در هر دو مجلس ملی و سنا نمایندگان تصویب در مورد یکایک مواد این لایحه بحث کنند، مؤسسه سنجش‌افکار عمومی درصدد برآمده بود که بداند مردم فرانسه بر رویه چه قضاوتی درباره برنامه‌های تلویزیونی خود دارند و آیا از آن راضیند یا ناراضی؛ اگر راضیند این رضایت از چه عواملی ناشی شده است و اگر ناراضیند علل این ناراضی را در چه مواردی باید جستجو کرد.

سازمان‌های سنجش افکار عمومی چون وظیفه اساسی‌شان این است که پیوسته نفس مردم را در دست‌داشته باشند و بموقع کنندی یا تندیش آنرا خبر بدهند یک چنین تحقیقاتی را برحسب معمول درباره همه امور انجام میدهند... حتی در این‌خصوص که فی‌المثل در حال حاضر چند درصد مردم نسبت باوضاع بدینند و غیره نیزند که شمارفشان در فرانسه، در اواخر بهار پیشول و سه درصد رسیده بود در حالیکه در اوایل بهار سی و یک درصد بود. بنابراین پرسش‌هایی از این قبیل چیز تازه‌ای نیست و جزو امور جاری است و اگر احیاناً در این میان امری تازه‌گی دارد حاصل این تحقیقات است که در پارهای موارد برخلاف انتظار از آب درآمده است.

یکی از موارد غیرمنتظره‌ای بود که تاکنون بسیاری از ناظران اجتماعی عقیده داشتند که مردم فرانسه تلویزیون را بیشتر یک وسیله خیررسانی می‌شناسند و برای این جنبه آن ارزشی بیش از دیگر جنبه‌های آن قائلند اما آنچه از بررسی افکار عمومی بدست آمد معلوم شد که این حدس غالب صائب نیست و مردم فرانسه قبل از هر چیز تلویزیون را یک وسیله سرگرمی می‌دانند و انتظار دارند که برنامه‌های آن من‌حیث-المعجوز مشغول کننده باشد، و عملاً برقع خستگی روزانه آنها کمک کند و یا در زمینه مسئله رضایت یا عدم رضایت مردم از برنامه‌های تلویزیون که تصور میرفت که ناراضی‌ها بر راضی‌ها می‌چربد اعداد و ارقام گواهی دادند که چنین تصویری بکلی خطا است و دست کم شصت و دو درصد مردم فرانسه از برنامه‌های تلویزیونی خود راضیند گو اینکه نسبت بیاباری از موارد حرف‌هایی دارند ازین قبیل که میزان آکسی زیاد است، فیلم سینمایی کم است، برنامه مخصوص کودکان کوتاه است و از همه این‌ها ناراحت‌کننده‌تر اینکه چون سالی دوازده ماه هر چندی بعلتی بخش‌هایی از تلویزیون در حال اعتصاب است و در اینگونه مواقع یا چیزی پخش نمی‌شود یا اگر می‌شود چیزی است غیر از آنچه در برنامه بوده است. گذشته از این، مردم فرانسه معتقدند که تلویزیون این کشور روی پارهای مباحث نظیر جنگ ویتنام زیاد حرف می‌زند، در حالیکه در اطراف برخی مطالب دیگر نظیر مشکل قیمت‌ها، موضوع بازنشستگی و مذاکرات مجلس که همه

این‌ها با منافع عمومی سر و کار دارد یا چیزی نمی‌گوید یا اگر می‌گوید به‌کفایت نیست.

در اوایل اسفند ماه سال پیش وقتی گزارش‌های دو هیئت بازرسی، یکی از مجلس ملی و دیگری از مجلس سنا، درباره پارهای از برنامه‌های رادیو تلویزیون فرانسه انتشار یافت و این موضوع از پرده بیرون افتاد که بعضی از تهیه‌کنندگان از اغراض نامشروعی الهام میگیرند که معایر با راه و روش بیطرفانه است که عموم از رادیو تلویزیون انتظار دارند، در مطبوعات و محافل اجتماعی این کشور چنان جاروچنگالی پریا شد و هیجان و تشنجی بوجود آمد که دولت تصمیم گرفت تأدیر نشده بچیند و تجدید نظری کامل‌در استخوان‌بندی این مؤسسه‌ای که تعداد کارمندانش اکنون بچهارده هزار نفر بالغ شده است بعمل بیاورد.

لایحه دولت که دفاع از آن‌را در مجلس ملی، شخصیتی نظیر ادگار فور نخست‌وزیر اسبق فرانسه برعهده گرفته بود، بر رویه هدفه ماده داشت ولی در واقع همه این مواد برای تثبیت و تسجیل این اصل بود که از این پس کار و مسئولیت باید تقسیم بشود و حتی‌المقدور از تمرکز امور خودداری بعمل بیاید و میز مدیر کل دیگر این ضرب-المثل کهنه را بیادها بیآورد که: همه راه‌ها بزم می‌یونند. مباحثه و مجادله نمایندگان بیشتر در اطراف سه موضوع دور می‌نزد بدین‌ترتیب: انحصار دستگاه رادیو تلویزیون، حق اعتصاب و آگهی و تبلیغات، از آنچه در مورد انحصار گفته شد، دولت اینطور نتیجه گرفت که این انحصار برفع بی‌خدمت عمومی است که کوشش دارمنافع دستمجمعی را مقدم بر منافع و امیال بازرگانی بشمارد. در زمینه اعتصاب، ساده اصلاحیه آقای «ادگار فور» پذیرفته شد که رئیس هیئت مدیره موظف به تعیین کارمندان خواهد بود که وجود آنها در مواقع اعتصاب برای ادامه برنامه‌ها ضروری است بدون اینکه بحقوق سندیکائی لطمه‌ای وارد شود و بالاخره در موضوع آگهی‌ها و تبلیغات نخست‌وزیر اظهار داشت که حاضر است سهم آگهی‌ها را محدود سازد.

بر رویه مقررات جدیدی که در قانون اخیر برای رادیو تلویزیون فرانسه وضع شده بطور خلاصه از این‌قرار است:

ماموریت و وظیفه رادیو تلویزیون:

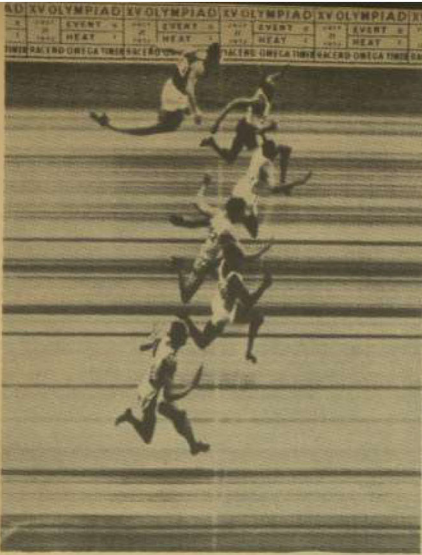
سازمان رادیو تلویزیون موظف است از لحاظ رعایت منافع عمومی احتیاجات عامه مردم را از حیث خبر و مباحث فرهنگی و آموزشی و نیز در موضوع های تفریحی مرتفع سازد.

وضع و موقع سازمان رادیو تلویزیون:

اداره ایست عمومی و در انحصار دولت، نخست‌وزیر یا یکی از اعضا، دولت بر آن نظارت خواهد داشت تا این دو اصل از هر جهت رعایت شود.

اداره رادیو تلویزیون:

رئیس هیئت مدیره که با نظر و بقیه در صفا ۸۶۴



«فتوتیش» در پایان مسابقه صدمتر نشان میدهد که «رمی جینو» از ایالات متحده آمریکا با ۱۰۰۳ ثانیه اول است. در کنارش «مک کنلی» از جامائیکا با همین زمان بایک هزارم ۱۱ ثانیه دوم شده است



«امیل زاتوپک» لکسوموتیو چوک نام گرفت. او در پنج هزار متر - ده هزار متر و مارتن صاحب سه مدال طلا شد و گنجینه مدالهای طلا و نقره المپیک لندن را به همراه مدال همسرش در پرتاب نیزه تکمیل کرد. او را در مبارزه پاچهره های سرشناس ۵۰۰ متر می بینیم. زاتوپک در قسمت راست و جلو با شماره ۹۰۳ مشخص است در کنار او «گاستون ریف» از بلژیک (۴۲) شاد از آلمان (۷۴۰) «آرن مین» پشت سر ریف دیده میشود. چاتوی از انگلستان و گردون پیری گروه سر را تعقیب میکنند.



«زاتوپکوا» همسر «امیل» مرد ملائی المپیک هلنیکی در پرتاب نیزه بانوان یک مدال طلا گرفت و نام چکسلواکی را بلند آوازه خاست.

کشتی آزاد، وزنه برداری و مشت زنی ۲۳ ورزشکار به فنلاند فرستاد.

در کشتی برتر از ترکیه قرار گرفت!

کسار کشتی گیران آزاد ایران چشم گیر بود و اندکی تجربه افزودن می توانست استعداد قهرمانان ایران را برتر از آنچه نمودار شد جلوه دهد. ایران به همراه ۲۸ کشور جهان مبارزه در کشتی را آغاز کرد، در این رشته آنوقتیا اروپای شرقی و شمالی، آمریکا و ژاپن معروفیت بسزائی داشتند و ترکیه که در المپیک ۱۹۴۸ بیشترین مدالهای طلا را ریودند در انتظار تجدید پیروزیهای گذشته بودند.

تیم کشتی آزاد ایران از هشت کشتی گیر اصلی و یک ذخیره باین شرح تشکیل شده بود: ۵۲ کیلوگرم محمود ملاقاسمی - ۵۷ کیلوگرم مهدی یعقوبی - ۶۲ کیلوگرم ناصر گیوهچی - ۶۷ کیلوگرم گرم جهانبخت توفیق - ۷۳ کیلوگرم عبدالله مجتبی - ۷۹ کیلوگرم غلامرضا تختی - ۸۷ کیلوگرم عباس زندی - سنگین وزن احمد وفادار - کشتی گیر ذخیره در ۷۳ کیلوگرم حسن عرب.

مبارزه ها خیلی نزدیک بود و با اختلاف يك امتیاز تیمهای پنجگانه بترتیب از ردیف اول تا پنجم قرار گرفتند.

درخشش کشتی گیران ایران براسی در این دوره از بازیهای المپیک تحسین همگان را برانگیخت، گو اینکه مدال طلا بکف نیاوردند ولی این مسئله بیچوجه دلیل آن نبود که ایلیقت و کاردانی آنان از دیگر حریفان کمتر بود، به جدول کشتیهای که قهرمانان ایران گرفته اند توجه فرمائید:

خاموش شد و امید تجدید آن دلهای ۵۸۶۷ ورزشکار از ۶۹ کشور جهان بآرامی می طپید و همه به استرالیا و بلورن و سال ۱۹۵۶ میاندیشیدند که سرانجام چه خواهد شد جنگ و ستیزی روی میدهد و یا پسران و دختران زرد و سیاه و سفید باز بگرد آتش المپیک سرود میخوانند و بزندگی میاندیشند!...

آغازی دیر ولی درخشان

المپیک چهاردم لندن برای ورزشکاران ایران آزمایشی مهم بود، تجربه و سطح دید مسئولان و قهرمانان ما را بالا برد و دریافتیم که چگونه و از کجا باید آغاز کنیم و در سپنه دیدارهای المپیکهای نوین پرچم ایران را به نشانه افتخار برافرازیم. در لندن یک مدال برنز و یک مقام چهارم در کشتی آزاد همه هستی ما را تشکیل داد و در بین ۵۹ ملت در رده پندی کلی بیست و هفتم شد.

در المپیک ۱۹۵۲ هلنیکی ایران در رشته های دو و میدانی،



ناسرگیوچی درهلنیکی بمعدال نقره دست یافت اودرشرایط فعلی داوومعزازین الملی است قهرمانان ایران گرفته اند توجه فرمائید:



جهانبخت توفیق هرگاه که بهضویت تیم ملی ایران درآمد مدال گرفت. اومردی خستگی ناپذیر بود، یادش همیشه زنده است.

در وزنه برداری آمریکا و شوروی، در شمشیربازی ایتالیا، در پنجگانه سوند، که پایتخت آن «گنتستون» است و در سوند و آلمان و در دوچرخه سواری ایتالیا و استرالیا سهارت خود را نشان دادند.

در روز بیست و پنجم تیرماه ۱۳۳۱ برابر با ۱۶ ژوئیه ۱۹۵۲ «زیکفرید ادستروم» رئیس کمیته بین المللی المپیک از کار کناره گیری کرد و با رای گیری مخفی «اوری» براندج» از ایالات متحده با ۳۰ رای انتخاب شد.

مسئله عضویت چین کمونیست و چین ملی «فرمز» از دشواریهای کار کمیته بین المللی المپیک بود که نتوانست تصمیم بگیرد که هر دو چین را اخراج کند، هر دو را بنذیرد و یا اینکه یکی را بردگیری ترجیح دهد. ورزشکاران چین کمونیست هفتادمین کشوری بودند که به هلنیکی رسیدند ولی پس از آغاز بازیها!

روز سیزدهم مرداد ماه ۱۳۳۱ و سوم اوت ۱۹۵۲ آتش المپیک

قهرمانان جامائیکی ۲ مدال طلا و ۳ مدال نقره را بسزیمینی بردند که پایتخت آن «گنتستون» است و در روی نقشه جغرافیا به سختی میتوان آترا در دریای کارائیب در نزدیکیهای کوبا یافت!

در دوهای طولی يك افسر ارتش چکسلواکی بنام «امیل زاتوپک» «زیکفرید ادستروم» رئیس کمیته خستگی ناپذیر معروف شد بمدالهای طلا و نقره المپیک چهاردهم لندن سه مدال طلا افزود. او در دوهای ۵ هزار - ۱۰ هزار و ماراتن اول شد و در پرتاب نیزه بانوان همسرش با ۵۰/۴۸ متر يك مدال طلا به گنجینه شوهر قهرمانش افزود. در هلنیکی «هریسین دیلارد» سیاه آمریکائی که مدال طلای ۱۰۰ متر لندن را در اختیار داشت در ۱۱۰ متر با مانع با ۱۳/۷ ثانیه قهرمان شد و استعداد خیره کننده خود را نشان داد، دیلارد براحتی قادر بود که در ۱۰۰ متر هم اول شود چون بهترین نتیجه ثور اول «رمی» جینوه از آمریکا ۱۰/۴ ثانیه بود و حال آنکه «دیلارد» در لندن ۱۰/۳ دویده بود.

شوروی در کشتی فرنگی ۴ مدال طلا - ۱ نقره و ۲ برنز دریافت داشت و بقیه را مجارستان، سوئد و فنلاند صاحب شدند. در مشت زنی آمریکا، در کشتی آزاد مدالها تقسیم شد و کشتی گیران ترکیه، شوروی، سوئد، آمریکا، ایران و ژاپن درخشیدند.

در شنای مردان ایالات متحده و در قسمت زنان مجارستان تفوق و برتری داشتند. مدال واترپلو به بازیکنان پرتحرک مجار تعلق گرفت. سویس و شوروی در ژیمناستیک رقیب بودند.

در بستکبال آمریکا، در هاکی روی چمن هند، در فوتبال مجارستان،

چند دوندۀ از «جامائیک» در استادیوم چشمپا را خیره ساختند. در دوهای سرعت رقیب آمریکا بودند.

دوید و مردم با احترام او ایستادند و کلاه از سر بر گرفتند و با نگاههای تحسین آمیز او را دنبال کردند.

«نورمی» با کفشهای سیاه، با پیراهنی که پرچم فنلاند را در میانه سینه داشت و با قلبی که با افتخار و باختر فنلاند با آنهمه یادگارها و زیباییهایش می طپید در زیر باران شوخ آذرگاه را باتش کشید.

این آتش که در المپ روشن شده و با هوایما از آتن به «آلبورگ» دانمارک انتقال داده شده بود، به سوئد و از آنجا به فنلاند رسیده بود. «نورمی» آنگاه مشعل را به «کولمانین» قهرمان شصت ساله فنلاند سپرد تا سردیکه در طول تاریخ ۵۶ ساله المپیاها برای وطنش افتخار آفریده بود در برج بلند مشرف باستادیوم آتشی دیگر بیافروزد.

این آتش تا پایان بازیها پس برج رفیع استادیوم زبانه کشید. درخشانتی، زنده تی و پر طراوت تر از دورانی که برای خداوندان اساطیر یونان در دشت المپیا می تابید.

بافروزش این آتش، جشن جوانان و پیکارهای دوست داشتنی که تحت لوای المپیک برگزار میشود آغاز شد. در این مراسم که همه چیز با نظم و آهنگی سریع گذشت، دختری سپیدپوش بنام «یاربارا - روتراوت» که دانشجو و از اشتوتگارت آلمان بود به پشت تریبون رسمی دوید و فریاد زد دوستان عزیز من!... ولی او را از استادیوم بخراج بردند و بیامپانی که تهیه کرده بود و نشانه ای از صلح و برادری بود بی گناهی او را ثابت کرد و پلیس وی را به آلمان بازگردانید!

آمریکائیان که خدایان بازیهای المپیک هستند در این بازیها ۴۰ مدال طلا - ۱۹ نقره و ۱۷ برنز گرفتند، شورویها که تازه رسیده بودند و از سال ۱۹۱۷ و دگرگونیهایی سیاسی غایب بودند صحنه های رقابت بازیهای ۱۹۳۶ برلین را تجدید کردند و بصحنه ها شور و هیجان بخشدند. شورویها ۲۲ مدال طلا - ۳۰ نقره و ۱۶ برنز بدست آوردند، ۳۰ مدال نقره که نشانه مکانهای دوم بود نشان میداد که در المپیکهای آینده کار رقابت بالا میگردد.

اما اینها تعجبی نداشت زیرا کشوری چون مجارستان با سرزمینی بمساحت ۹۲۶۲۷ کیلومتر مربع و در حدود ۱۰ میلیون نفر جمعیت پس از آمریکا و شوروی که غولهای ورزش جهانند در ردیف سوم قرار گرفت. ورزشکاران مجارستان ۱۶ مدال طلا - ۱ نقره و ۱۶ برنز به نشانه قدرت بیشتر در میان ۶۹ ملت بدست آوردند.

آمریکائیان در دو و میدانی بخصوص در سرعت، پرشها و پرتابها به سایر ملل راه ندادند. چند دوندۀ از «جامائیک» در استادیوم چشمپا را خیره ساختند. در دوهای سرعت رقیب آمریکا بودند.



نهضت المپیزم، جشن دوستی و تفاهم ملل!

-۵-

غرب و شرق در هلسنیکی رودر روی هم ایستادند!

ایرانیها ثابت کردند که اگر دیر به «المپیا» راه یافته اند ایلیقت و کاردانی را در قهرمانیها و زورورزیها از نیاکان خود بارث برده اند!

از: عطاء بهمنی

بازیها را گشود. کیوتران پرواز کردند، آتش باستادیوم رسید. فنلاندیها از افتخار بزرگی برخوردار بودند، در آستانه در ورودی مجسمه «پاوو» نورمی» فنلاند مردیکه از کشوری کوچک در بازیهای المپیک آوازه ای بلند ساخت و مدالهای طلا و نقره فراوانی دریافت داشت دیده میشد و در داخل استادیوم «پاوونورمی» پس از بیست سال که از شرکت او در لس انجلس میگذشت و او را حرفه ای شناختند مشعل المپیک را باستادیوم آورد، شیوه دودیدن او همچنان زیبا بود و با اینکه سوهای سر او تنک شده و جوانی را پشت سر نهاده و با دوره قهرمانی وداع کرده بود براحتی

دختران و پسران جوان بدون دریافت دستمزد خود را در اختیار کمیته تشکیلاتی قرارداده و از جان و دل کوشش بخرج میدادند زیرا جشن المپیا را يك جشن بزرگ ملی تلقی میکردند و بهمین لحاظ بر پیام ساختمانهای بلند همهجا پرچم فنلاند، المپیک و سایر ملل که جوانان خود را فرستاده بودند بچشم میخورد. روز نوزدهم ژوئیه ۱۹۵۲ و مطابق با ۲۸ تیرماه ۱۳۳۱ درهلسنیکی از بامداد پارانی نمشک میبارید، با وصف این در ساعت ۱۳ هفتاد هزار نفر در استادیوم حضور داشتند و ۶۹ پرچم از جلوی جایگاه گذشت و آقای «پاسکیوی» رئیس جمهوری فنلاند

فنلاند در سال ۱۹۳۹ درگیری - هائی سخت با شوروی داشت و سرانجام یکسال بعد در مسکو قرارداد صلح باامضاء رسید و دیرری نپائید که دوباره اختلافاتی روی داد و با واگذاری «بندر پتسامو» و تمهداتی سنگین و قبول پرداخت غرامت ملت فنلاند از دلبره نجات یافت. ولی هجوم آلمانها به شمال اروپا و توجه بهخلیج فنلاند تا پایان جنگ دوم ادامه داشت.

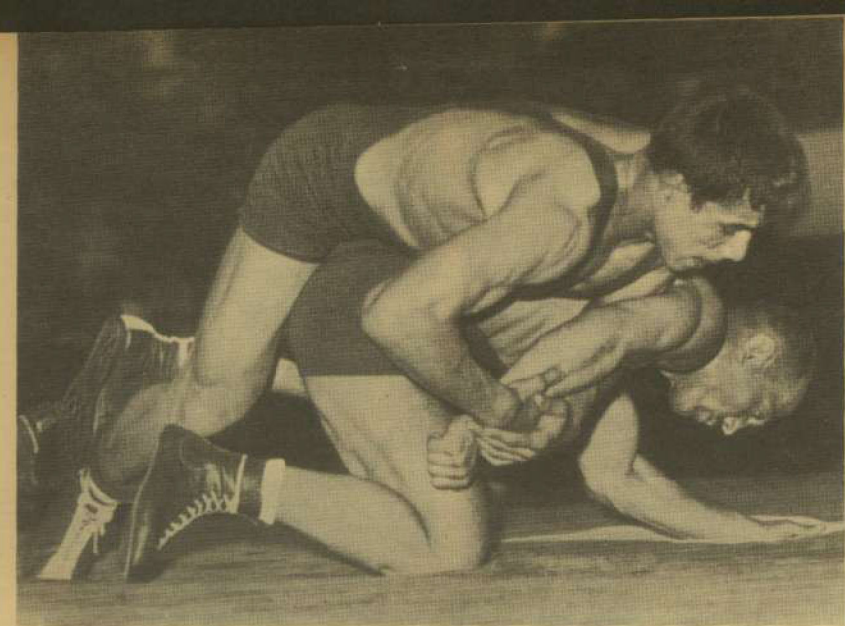
المپیا پانزدهم هنوز آغاز نشده بود که فنلاندیها حساب خود را با شورویها تسویه کردند و مصائب و دشواریهای روزگار نفاق را با جشنهای «المپیا» بغراموشی سپردند. کتابخانه ها رونق یافت، استادیومها با تلاش قهرمانان دوهای سنگین و پرتاب نیزه این ملت پرکار شکل گرفت و زندگی عادی از سر گرفته شد.

ورزش از زندگی روزمره مردم جدا نیست و سنتهای کهن را بخوبی حفظ کرده اند. پیر مردان از هشتاد سال بالاتر هم در مسابقه های مخصوص بخود شرکت میکنند و فرهنگ و تمدن پیش رفته در این کشور نقش عیبیب بازی میکند.

پیش از برگزاری بازیهای المپیک چهاردهم سلندن سال ۱۹۴۸ - مردم فنلاند عهددار برگزاری المپیک پانزدهم شدند. فنلاند یکبار دیگر هم نامزد المپیک ۱۹۴۰ شده بود که بعلت المپیک، آترا به فنلاند واگذار کرد غافل از اینکه جنگ بهمهجا سر میکشد و از جاودانه زندگیا مرگ و نساوبدی بیار میاورد و المپیاها ۱۹۴۰ و ۱۹۴۴ جشنهای سعادت و سپید روزی بگام ناپودی کشانیده شد. سرانجام هلنیکی اولین نقطه از جهان بود که ورزشکاران «شوروی» را پس از انقلاب کمونیستی می پذیرفت. پیش از راه یافتن شوروی بازیهای المپیک در جهان، صحبت از ورزش پیشه بودن روسها در میان بود و بهمین خاطر رئیس کمیته بین المللی المپیک سفری به مسکو رفت و بررسی زندگی و وضع ورزش و قهرمانان پرداخت. «اوری براندج» پس از بازگشت اظهار داشت که روسها آماتور هستند و میتوانند در بازیهای المپیک شرکت کنند. این اظهارات و پذیرش در فئدراسیونها و کمیته بین المللی تعادل همیشگی قدرت را بهمیربخت و با ورود روسها بازیهای المپیک ۱۹۵۲ هلنیکی دو قطب شرق و غرب در زمینه ورزش در برابر یکدیگر ایستادند. استادیوم نوین یاد هلنیکی هفتاد هزار نفر را می پذیرفت. استخرهای شنای و شیرجه، میدان تیراندازی مجلس - پیست دوچرخه سواری و از همه گذشته دهگده المپیک نمونه بود. آپارتمانها سه اتاق داشت یا همه لوازم حتی آشپزخانه. شهر هلنیکی با بارانهای پراکنده به گلستانی تبدیل شده بود.



«محمود نامجو» مرد وزنه های سنگین ایران که يك مدال نقره گرفت در فنلاند با لابرند بنگ سنگینی طبق سنتی کهن ناقوسی را پسدا درمیآورد. این عمل در هر سال چهار روز صورت میگیرد و تنها مردان قوی چنین قدرتی را دارند.



غلامرضا تختی در المپیک ۱۹۵۲ هلسینکی کشتی های خوبی گرفت و با قوتن اسیل ایرانیان باستان حریفان خود را شکست داد. او را در حال مبارزه با «داوید - سیماکوریدزه» از شوروی می بینیم. بکیا در سک و با دست دیگر برای کت کشیدن رفته است.

در ۵۲ کیلوگرم، محمود ملاقاسمی، مدال برنز
(حریفان مجارستان - ترکیه و آلمان) شش کشتی گرفت، حریفان هندوستان، آفریقای جنوبی را ضربه فنی کرد.

کشتی گیران آلمان - ترکیه و شوروی را با امتیاز مغلوب و تنها در دوره آخر با حساب ۲ بر ۱ به کشتی گیر ژاپن «کیستائو» بازنده شد و مدال برنز گرفت. ملاقاسمی سالیان متعددی در تیم ملی ایران عضویت داشت و در حال حاضر داور درجه یک بین المللی است.

در ۵۷ کیلوگرم مهدی یعقوبی
مهدی یعقوبی در نخستین کشتی با بخت بدی روپرو شد و برحسب اتفاق در مدت ۳۲ ثانیه کشتی را به محمد بیگ اف از شوروی باخت، ۳۲ ثانیه برای یک کشتی گیر با تجربه فقط جنبه تصادف داشت.

یعقوبی در کشتی های بعد حریفان آمریکا و مصر را شکست داد و بعفت باخت با ضربه فنی از ادامه مسابقه بازماند.

یعقوبی حالا یکی از مربیان تیم ملی ایران است.
در ۶۲ کیلوگرم ناصر گیوهچی، مدال نقره

ناصر گیوهچی در هلسینکی کشتی های فنی و خوبی گرفت، او در پنج کشتی رقبای انگلیسی، هندی و مصری را با امتیاز شکست داد. به باور امپراتور کشتی گیر ترک به امتیاز باخت و در آخرین دور رقیب آمریکائی خود را که کشتی گیری فوق العاده پر تلاش بود با امتیاز مغلوب کرد و یک مدال نقره گرفت. در حال حاضر ناصر گیوهچی داور ممتاز بین المللی است.

در ۶۷ کیلوگرم جهانبخت توفیق، مدال برنز
توفیق در این وزن ۶ کشتی

در ۷۳ کیلوگرم عبدالله مجتبیوی، مدال برنز

عبدالله مجتبیوی یکی از کشتی گیران فنی این دوره از بازی های المپیک بود، او رقبای سخت کوشی در این وزن داشت. مجتبیوی کشتی گیران فنلاند - استرالیا - شوروی - آرژانتین را شکست داد. به برلین از سوئد و اسمیت از ایالات متحده باخت و مدال برنز گرفت.

در ۷۹ کیلوگرم، غلامرضا تختی، مدال نقره

در هلسینکی غلامرضا تختی کشتی گیری جوان بود و از همه افراد تیم تجربه اش کمتر بود، تختی در المپیک ۱۹۵۲ شش کشتی گرفت. حریفان فرانسه - فنلاند و آرژانتین را با ضربه فنی برد. وقتی در برابر

عبدالله مجتبیوی در مقابل با «ویلیم - اسمیت» قهرمان آمریکائی که مدال طلا گرفت در یک لحظه که در اندیشه «سرنزیر بفل» است ولی حریف سر و گردن و کتف را در اختیار دارد



سرگذشت انسان

ترجمه تورج فرامند

اینک باید به مصر برگردیم و درگیری فراغت را با هیتی ها و لیبی ها که منجر به حوادث تاریخی بزرگی شده بررسی کنیم.

سویی لولیوما پادشاهی هیتی این زیرکی را داشت که هنگام قدرت مند شدن اخناتون فرعون مصر هدایایی برای او بفرستد و از حمله او مصون بماند. اما همینکه قدرت فرعون ها کاهش یافت پادشاه هیتی از فرصت استفاده کرد و سراسر سوریه را تا کادش بتمصرف خود در آورد و علناً با مصر روابط خود را قطع کرد. اما شکست مصر به

این جا خاتمه نپذیرفت: سواحل فنیقی و تمام جنوب کشور بتدریج دستخوش شورش و هرج و مرج شد. شاهزادگان آموری، هم پا یکدیگر و هم با فرعون در حال جنگ بودند و هر یک از آنها میکوشید که قلمرو فرمانروایی خود را وسعت بخشد و مسایگان خود را غارت کند.

قومی نیز از صحاری شرقی هجوم آوردند تا آنها هم سهمی در این غارتگری داشته باشند. بعضی از آنها بعنوان مزدور در ارتش های شاهزادگان آموری وارد شدند و بعضی دیگر دسته های مستقل تشکیل دادند و بفتح خود سرانزسی و غارت پرداختند. تمام کوشش مردم این نواحی برای کمک طلبیدن از اخناتون بی نتیجه ماند و شهرها یکی از پس دیگر غارت شدند و بدست دشمنان مصر افتادند. در واقع در سال ۱۳۵۰ پیش از میلاد امپراتوری آسیایی مصر دیگر وجود خارجی نداشت.

زندی در المپیک چهاردهم لندن در سنگین وزن، احمد وفادار

پیشقدمان وایکینگ ها
هیتی ها که احساس میکردند سرانجام یک

صحنه ای از یک خانه تابستانی در حدود ۴۵۰۰ سال قبل، در سمت چپ زنی مشغول نواختن چنگ است و مهاجران مشغول خوردن و نوشیدن هستند.

وفادار در هلسینکی در نخستین کشتی در مدت ۱۱/۱۶ دقیقه از «کانگا ستیمی» فنلاندی ضربه شد، این حریف وفادار در پایان کار ششم شد. در کشتی دوم «مادل آتان» کشتی گیر با امتیاز ۲ بر ۱ بر وفادار چیره شد تیم کشتی شوروی با ۲۶ امتیاز اول شد - سوئد با ۲۵ امتیاز دوم - ایران با ۲۴ امتیاز سوم - ترکیه با ۲۳ امتیاز چهارم و آمریکا با ۲۲ امتیاز پنجم و ژاپن با ۱۴/۵ امتیاز در ردیف ششم قرار گرفت.

نیوخ و آمادگی کشتی گیران آزاد ایران کاملاً جلب توجه کرد و نشان داد که از میان بیست میلیون ایرانی چنین فرزندان سرافراز قادرند بقیه از صفحه ۳۵



نخستین جوامع بشری

۲۹

احتمال می رود که تمدن دره سند و تمدن بین النهرین نقطه واحدی داشته و اصل این تمدن در فلات ایران بوده است

از شاهان هیتی با مصر صلح کرد و یک ازدواج سلطنتی این صلح را تحکیم بخشید اما مشکلات مصر از ناحیه دیگری شروع شده در آخرین سال های عمر رامسس دوم که در حدود ۹۰ سال زندگی کرد، اقوام لیبی مناطق غربی دلتای نیل را مورد هجوم قرار دادند. هیچ بعید نیست که هیتی ها آنها را به این هجوم تشویق کرده باشند. پادشاه هیتی با فرعون صلح کرده بود و حتی هنگام قحطی مناطق اناتولی از او تقاضای چندین کشتی غله کرد ولی بی تردید عامل اغتشاش ها و شورشهایی بود که در سوریه و فلسطین برپا گردید و اقوام متعددی که در این شورش شرکت کردند از جمله قوم اسرائیل که برای اولین بار نام آنها را در فلسطین می شنویم بوسیله فرعون منکوب شدند. در همین احوال بود که هجوم لیبی ها به نواحی مصر آغاز شد. فرعون مصر به مقابله لیبی ها که ارتش هایشان نواحی غربی را اشغال کرده بودند شتافت. مهاجران شکست خورده و بسیاری از آنها بدست



مصری‌ها کشته شدند و خطر برای مدتی کوتاه بر طرف شد، آنچه جالب توجه است این است که نواحی گوناگون مدیترانه شرقی، شمالی و جزایر ارثس لیبی متشکل از مزدوران مختلف که از مردم بودند تشکیل شده بود. این‌ها ظاهراً جنگجویان و دریانوردانی بوده‌اند که در شمر خود کاری نمی‌توانسته‌اند از پیش بپرند، اینها در دریاها بعنوان بازرگان یا دزد دریایی رفت و آمد میکردند زیرا در آن زمان بازرگانی و دزدی دریایی توأم انجام میگرفت، و هر کجا که ثروتی ممکن بود بدست آورند خدمت خود را عرضه میکردند. درواقع اینها پیشقدمان وایکینگت‌ها در قرن‌های بعد بودند. ظاهراً باید بین هجوم لیبی‌ها به مصر و اغتشاشات هیتی‌ها در آناتولی رابطه وجود داشته باشد.

اما دشوار است که بگوئیم پادشاه هیتی خود مسبب این شورشها یا قربانی این شورشها بود. برای آگاهی از حقیقت امر باید به‌وضع مردم‌دریاها یعنی ساکنان جزایر و سواحل مدیترانه در آن تاریخ توجه کنیم.

هجوم اقوام

پیش از آنکه به‌بحث دربارهٔ اقوام ساکن مشرق زاگرس یعنی ایران و هند و آسیای میانه و چین و ژاپن بپردازیم به‌واقعۀ مهمی که در آستانه تاریخ در خاورمیانه اتفاق افتاد باید اشاره کنیم. دیدیم که چگونه فراغتهٔ مصر مجبور بودند برای حفظ امپراتوری خود در مشرق با هیتی‌ها و در مغرب با لیبی‌ها مقابله کنند. هنگامیکه رامسس دوم فرعون مصر با هجوم اقوام لیبی و مزدورانی که از مردم مختلف بودند و در لیبی خدمت میکردند روبرو شد، توانست تمام نیروی خود را جمع‌کند و آنها را شکست دهد و به‌این ترتیب مصر تا مدتی از جانب غرب خیالش آسوده شد. اما پنج سال پس از به‌تخت نشستن رامسس سوم در سال ۱۱۹۴ قبل از میلاد، پادشاه لیبی مجدداً مغرب دلتای نیل حمله برد اما شکست خورد. در همین احوال، خطر بسیار بزرگی از جانب شمال مصر را تهدید میکرد؛ جنبشی که شروع شده بود و معلوم نیست منشأ و مبدآن کجا بود. اولین‌بار در آناتولی احساس شد. فقط میتوان حدس زد که آسیای صغیر مورد هجوم قرار گرفته بود و اقوام بزرگی از خانه و محل خود رانده شده بودند و با فشار بطرف جنوب و غرب حرکت می‌کردند در جستجوی سرزمینی برآمده بودند که بتوانند بعنوان فاتح و غالب در آنجا زندگی کنند.

در اینجا سخن از يك ارتش نیست بلکه مجموعه‌ای از اقوام و طوایف مختلف بحرکت در آمده بود. بعضی از آنها از نوار ساحلی و از راه دریا براه افتادند. بعضی دیگر راههای زمینی را انتخاب کردند و با زنان و فرزندآن خود حرکت کردند. ارابه‌هایی که گاومیش‌های قوی میکل آنها را میکشیدند با خود داشتند و کاملاً آماده بودند که در سرزمینی که تصرف میکنند مستقر شوند. بهرحال، هرجا که میرسیدند غارت میکردند، آتش میزدند، قتل‌عام میکردند و کسانی که از مرگ نجات می‌یافتند خود در صف این انبوه عظیم انسانی در میآمدند و همراه با مهاجمان حرکت میکردند و آنها نیز در سرزمین‌های دیگر به‌قتل و غارت می‌پرداختند. این اقوام مهاجم شهرهای توساس را ویران کردند و به‌این ترتیب حکومت هیتی‌های آناتولی پایان پذیرفت. آنها سپس بطرف جنوب حرکت کردند و کرکه‌میش و حلب و اوگاریت را غارت کردند و آتش زدند و پادشاهی آموری‌های سوریه جنوبی را از میان بردند. کشتی‌های آنها به‌قبرس رفت و این جزیره هم بسروشت ممالکی که مهاجمان از آنجا گذشته بودند دچار شد. آنان

همچنان بطرف جنوب پیش می‌رفتند و در پشت سر خود جز ویرانی و مرگ چیزی باقی نمیگذاشتند. سرانجام به‌مرزهای شرقی مصر رسیدند در میان آنها اقوام مختلفی مانند پلست‌ها، پاقیلستن‌ها، شاردان‌ها، شکلت‌ها، تورشورها، اکوش‌ها، لیس‌ها و بسیاری از اقوام دیگر بودند که معلوم نیست به‌چه دلیل از محل اصلی خود رانده شده بودند ولی بهرحال قصد و هدف آنها کاملاً روشن بود. اقوامی‌که باهجوم‌ازآسیای‌صغیر امپراتوری‌ها و پادشاهی‌های آناتولی و سوریه جنوبی و نواحی اطراف این مناطق را از میان بردند از ثروت و غنای سرزمین مصر و دلتای نیل بخوبی آگاه بودند و از زبان مزدورانی که در ارتش لیبی خدمت‌کرده به‌مصر حمله برده بودند داستانها در این باب شنیده بودند. رامسس درباره این اقوام گفته بود که آنها فقط متکی به‌سلاح خود هستند و به‌زور اسلحه میخواهند زندگی خود را تأمین کنند. پسر حال تردید نیست که چون از سرزمین اصلی خود رانده شده بودند میخواستند بهترین سرزمین‌های دنیا را برای‌زندگی انتخاب کنند. پیروزی رامسس برمهاجمان مصر را نجات داد ولی این شکست‌بنوبه خود یکی از مهمترین حوادث تاریخ عهد عتیق است.

پلست‌ها در همان محلی که جنگگ در آنجا درگرفته بود، یعنی در سواحل فلسطین مستقر گشتند. هیتی‌ها بطرف سوریه شمالی عقب‌نشینی کردند زیرا در آنجا دوستان و متحدانی داشتند و به‌این ترتیب جبهش‌جدیدی‌به‌تمدن «سوری – هیتی» دادند. انهدام دو امپراتوری استعماری راه سوریه و فلسطین را برای آشوری‌ها و بابلی‌ها باز کرد. بعضی قبایل مهاجم از دریا گذشتند و اتروسک و سیسیلی‌ها عنصر نژادی جدیدی وارد ایتالیا کردند و عصر تازه‌ای را افتتاح کردند. شاید در همین زمان بوده که اقوام دوزی Dozi در یونان مستقر شده‌اند. حماسه تروا فقط یکی از سلسله جنگهایی است که آسیا را به‌لرزه در آورد. قاجعهٔ واقعی چیز دیگر و بسیار عظیم‌تر بود و نتایجی بی‌ار آورد که هر حتی تصور آن را هم نمیتوانست بکند.

درةٔ سند

حال باید از خاورمیانه مدتی دور شویم و به‌یکی دیگر از مراکز کهن تمدن یعنی دره سند برویم. در وضع کنونی و با اطلاعات امروز ما

بیان دقیق خطوط اصلی تاریخ سیاسی ملل مشرق زمین که سهندشان در تکوین تمدن کمتر از ملل بین‌النهرین و سواحل مدیترانه نیست، بسیار دشوار است.

در درهٔ سند، ما، باتمدنی روبرو می‌شویم که بی‌ارتباط با صناعات روستایی کهن و فرهنگ دوران دهنشینی نیست اما این تمدن آنچنان پیش‌رفته و اصیل‌است‌که‌ظاهراً نمیتواندنتیجهٔ توسعه و رشد مظاهر فرهنگی روستاهای کهن باشد. قرار–گرفتن این تمدن بر روی فرهنگ روستایی کهن آنچنان ناگهانی است که تنها میتوان حدس زد این تمدن یکباره وارد این سرزمین شده و آنهم بنوعی که بدون هیچگونه تغییری مدت‌های مدید در آنجا باقی ماند. اسکت‌هایی که در نتیجه کاوش–هایی در دره سند پیدا شده نشان میدهد که‌جمعیت «هاراپا» اصل نژادی مختلفی داشته‌اند. سه تا از جمجمه‌های موهنجودارو معلق‌به‌گروه نژادی نزدیک استرالوئید است که امروز قسمت اعظم جمعیت هند مرکزی و هند جنوبی از آن نژادند. میتوان اینطور حدس زد که این هندی‌های‌اصیل درسا‌زمان اجتماعی تمدن «هاراپا» طبقه پائین را تشکیل میداده‌اند. پنجاه درصد از جمجمه‌هایی که پیدا شده از نوع جمجمه نژادهای مدیترانه‌ای و شبیه

مردم العبید در سومریا ساکنان قدیمی ناحیه بلوچستان است. بعضی جمجمه‌ها هم از نوع مردم ساکن دامنه‌های آلپ و بعضی دیگر کاملاً مغولی است. با توجه به‌اینکه ممکن است نژاد مغولی در درهٔ سند خارجی بوده باشد، زیرا که طبیعی است گروهی از جبال شمال غربی بدانجا مهاجرت‌کرده باشند، میتوان چنین نتیجه‌گرفت‌که تمدن «هاراپا» که استفاده از مس و برنز را می‌توانسته‌اند و با این دو فلز کار میکرده‌اند خود مبین این است که آگاهی و شناسایی خود را از سرزمین دیگری که این مواد معدنی در آنجا یافت می‌شده‌اند اخذ کرده‌اند.

تمدنی که از خارج وارد دره سند شد همین که در آنجا گسترش یافت امکان ادامه خود را نیز پیدا کرد. صاحبان این تمدن توانستند معادن «راج پوتانا» را استخراج کنند و اکتشافاتی که در منطقه گوجارات شده نشان میدهد که با مناطق جنوبی در ارتباط بوده‌اند.

با اینهمه، این احتمال وجود دارد که مواد اولیه را در ابتدای کار از غرب، یعنی از بلوچستان یا ایران وارد میکرده‌اند.

مناطق مشکوفه در بلوچستان و افغانستان مبین این نکته است که این نواحی از طرفی با سومر و از طرف دیگر با دره سند در ارتباط بوده‌اند. بااینهمه‌نیتوانیم مجموع تمدن «هاراپا» را مقتبس از سومر بدانیم.

در بررسی تمدنٔ سومر این نکته را متذکر شدیم که قسمتی از تمدنٔ سومر محصول فکر و کار قومی بوده که از طرف مشرق وارد دره فرات شده بود. حال این احتمال هم وجود دارد که‌تمدن بین‌النهرین و تمدن دره سند نطقه واحدی داشته و ارتباط بین دو تمدن را در مراحل بعدی نیز میتوان با همین فرض توجیه کرد. آیا اصل این تمدن در فلات ایران بوده است؟ بدرستی معلوم نیست.

درواقع در شرایط امروزی، محال است بتوانیم بگوئیم تمدن «هاراپا» اصلاً در کجا رشد کرده و توسعه یافته است. بهرحال این تمدن هنگامیکه به‌دره سند رسید خصوصیات مشخص خود را یافته و با تمدن سومری و تمدن اصلی هند بکلی متفاوت بوده است.

فقر تدریجی

از تاریخ تمدن دره سند بدرستی چیزی نمیدانیم. همیتقدر می‌دانیم که این تمدن وقتی بدره سند رسید به‌مرحله پختگی و کمال رسیده بود و در سرزمین جدید رشد و توسعه پیدا نکرد و در همان حالت اول باقی ماند. بناهای معتبر و مهمی که حاصل این تمدن بود بارها بسبب طغیان‌های شدید از میان رفت. این بناها را مجدداً ساختند ولی در تمام طبقات مختلف بنا که نشانه تجدید ساختمان‌های متعدد است، هرگز عناصر تازه‌ای مشاهده نمیکنیم و در واقع سبک و شیوه سالهای قبل عیناً در تجدید ساختمان مراعات شده است. همان خطوط و طرح‌های ابتدایی بدون هیچگونه تحول تکرار میشود و بعضی ترقیات فنی که در تمدن سومری میبینیم مثلاً تغییراتی که در ذوب فلز بمنظور بدست آوردن سلاحهای بهتر در سومر بعمل آمد، در تمدن دره سند مشاهده نمیشود و وجود ارتباط بازرگانی بین این دو ناحیه باز هم در تحول تمدن سند تأثیری نداشته است. چنین بنظر میرسد که ارتباط تجارתי بین دره سند و سومر بسیار نزدیک بوده مخصوصاً در دوران سلطنت سارگون پادشاه آکاد. درقرن بیست‌وچهارم پیش از میلاد، کاملاًتوسعه یافته‌بوده است. انزوای روزافزون «هاراپا» ممکن است عامل یا معلول فقر تدریجی مردم این سرزمین بوده باشد.

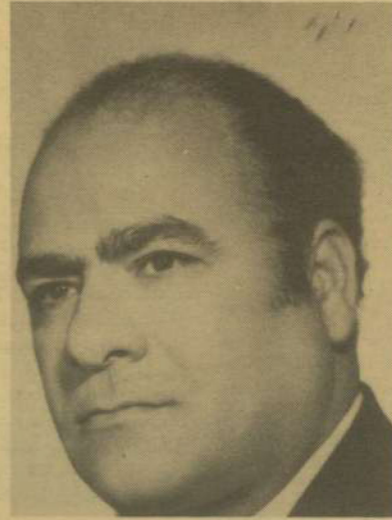
بهترین دلیل این فقر تدریجی شیوه‌معماری مردم «هاراپا»ست که هر چه زمان میگذرد اهمیت و شکوه اولیه خود را از دست‌میدهد.

چه چیز موجب این فقر تدریجی شد؟ بدرستی نمیدانیم فقط میتوانیم بگوئیم که انحطاط تمدن هاراپا با فرارسیدن مهاجمان نیرومندی که در حدود ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح وارد دره سند شدند یعنی رسیدن قوم آریا به‌تابودی مطلق این تمدن منجر شد.

«ادامه دارد»



کرمش (مشفق کاشانی)، دور از هایپوی شهرت‌طلبی و جنجالهای مطبوعاتی، کار پاکیزه و خوب و سرشار از حس و اندیشه‌اش را دنبال می‌کند. شاید تخلص او کسانی را در مورد اینکه او شاعر نوپرداز است، به تردید اندازد، اما او، یا آنکه به نوپردازی شهره نیست، نو می‌گوید، و گرچه در شعر امروز، هنوز پذیرای تندلی و تیزی و پرش‌های مدرنیستی نشده، سروده‌هایی دلپذیر و رسا و روان دارد؛ اما اکنون جای گفتگو در مورد شعرهای نو او نیست، از غزل او بگوئیم که واقعا عالی است. من به جرأت مشفق را یکی از چند غزلسرائی می‌دانم که کمند اما بهترینند. بختگی و کمالی که در غزل مشفق است در کمتر غزلسرائی از شاعران امروز دیده میشود، و این سوهبت حاصل تعمق او در ادبیات کلاسیک و مهارت‌فراوان او در قالبهای گونه‌گون شعر فارسی است. غزل مشفق را بعد از سخن مشفق بخوانیم:



غزلسرائی در اوج

دام نیستی

اگر عمری بیایش سر نمی‌کردم چه می‌کردم مدارا با جنایتی گز نمی‌کردم چه می‌کردم بدور نرگس مخمور و لعل می‌گسار او بدمتی گز نوانی سر نمی‌کردم چه می‌کردم بدام نیستی افتادم از افسون این هستی گز این افسانه را باور نمی‌کردم چه می‌کردم برویش رونما گرجان نمی‌دادم چه می‌دادم بهوشی دل گرفتار نمی‌کردم چه می‌کردم بدور زندگی نوشم شراب از خون دل، اما اگر این باده در ساغر نمی‌کردم چه می‌کردم مرا در تنه کامی جان بلب می‌آمد از حسرت به تیغش گز گلونی تر نمی‌کردم چه می‌کردم جو دامان شفق هر شب زاشک دیدگان «مشفق» اگر دامن پراز اختر نمی‌کردم چه می‌کردم

گریز از هستی

مستم و در عالم مستی زهستی می‌گریزم باده را نازم که از هستی بدمتی می‌گریزم نیست از این هستی بردمسر، چشم امید می‌گریزم هستی ارتگریزد از من، من زهستی می‌گریزم آستان بوس در میخانه‌ها تا واپسین دم تا تکوید مدعی کز می پرستی می‌گریزم خویش را کی پای بند این جهان سازم که از آن تا روان دارم بن، باجیره نستی می‌گریزم سر بلندم در میان دوستان «مشفق» که عمری با تباهی در ستیزم چون زبستی می‌گریزم

حجله ساغر

چراغ آه اگر روشن نسازد خانه‌ی ما را صفای اشک گلشن میکند کاشانه‌ی ما را چه آفت زد بهستان کرامت کز سر یاری نمی‌رسد کسی حال دل دیوانه‌ی ما را نخندد هیچ گل جز اشک چشم افروز در خاطر زبان شکوه تا سر میکند افسانه‌ی ما را بیوی دختر رز ره مجو در حجله‌ی ساغر اگر، باری، نداری حرمت میخانه‌ی ما را جو یاقوت از شراب آفتابم ساغری پرکن تپه خواهی اگر از خون دل بیخانه‌ی ما را فلک بهر کدامین مهر یارب روزه شب دارد گران چون کوه از بار ندامت شانه‌ی ما والا باوج سر بلند می مرغ جان تا آشیان دارد نبالاید به پستی همت مردانه‌ی ما را غم ویرانی این خانه در دل داشتی «مشفق» کنون زین سیل بیان کن چه غم ویرانه‌ی ما را.

«غزل در مفهوم ساده خویش همانا بیان عواطف عاشقانه است، هر نوع احساسی از قبیل وصل، هجران، انتظار، و جز اینها. که هر انسانی اگر این عواطف را نداشته باشد بی‌گمان دانش روان‌پژوهی او را دست‌کم از نظرگاه خود بیمسار خواهد دانست. پس اگر بپذیریم که عشق باید وجود داشته باشد، غزل نیز یکی از بهترین انواع شعر است که می‌تواند این حالات را بخوبی بیان کند مگر اینکه گفته شود عشق مثل پوشاک و آداب که با هزار سال پیش این‌همه فرق کرده است چیز نیست کهنه و ادعای عاشقی نیز توهینی است به تواندیشی و روشنفکری!»
باری، غزل از روزی که شعر بوجود آمده بیان حال شاعر بوده است و در تاریخ ادبیات ایران با رودکی آغاز شد و همچنان تا بامروز که شاعرانی بزرگ درین زمینه نام‌آور هستند وجود داشته است فی‌المثل این غزل از رودکی:
شاد زی با سیاه چشمان شاد
که جهان نیست جز فسانه و باد
زآمده تنگدل نشاید بود
و زگذشته نکرده باید یاد
و عنصری پس از یک قرن از غزل رودکی چنین یاد میکند:
غزل رودکی‌وار نیکو بود
غزل‌های من رودکی‌وار نیست
اگرچند کوشم بیباریک و هم
بدین پرده اندر مرا یار نیست

که پیداست چه غزل‌هایی شیوا که رودکی سروده است و اکنون بجز یکی دو غزل آنهم ناقص و ناتمام بدست ما نرسیده است و حتی شاعری مانند فردوسی که روال سخن را بر سرودن شاهنامه بنا نهاده است غزل‌هایی دارد:
شبی در برت گر بیاسودی
سر فخر بر آسمان سودمی
و شاعرانی چون فرخی و منوچهری که غزل را بگونه تغزل و تشبیب در سرازاز قصاید خود آورده‌اند و همچنین تا روزگار سمدی، حافظ و مولوی که این هرسه شاعر سوز و ساز عاشقانه، رندانه، و عارفانه را نیز در غزل به منتهای زیبایی خود رسانیده‌اند.
اما غزل امروز: اگر غرض ورزشی و کینه‌توزی را کنار بگذاریم و زمان معاصر را از دیدگاه حقیقت و راستی نگاه کنیم با گسترش اندیشه و تحولی که نیما در شعر معاصر بوجود آورده درغزل نیز دگرگونی عظیمی پدید آمده است. بعبارت‌دیگر ندای شگفت‌انگیز نیما هشدار می‌بود برای شاعران انجمن نشین که هر هفته بگرد یکدیگر جمع میشدند و با تقالی از دیوان سمدی یا حافظ غزلی که ما در روزگاری سواي روزگاران گذشته زندگی میکنیم، روزگار آتش و خون و دریدری و سرگردانی انسان!
و غزل همانند سایر انواع شعر رفته رفته رنگی دیگر یافت و شاعر جستجوگر در قالب غزل

شکوفه بامداد

از آن هر شب بحال من دل شیدای من گرید
که چشم آرزو در ماتم فردای من گرید
بسرگردانی من میرد باد صبا حسرت
که بنشیند بچشم ابرو برصحرای من گرید
منم آن سیل سبلی خورده، توفان حوادث را
که موج فتنه همچون قطره در دریای من گرید
من آن بیگانه از خویشم که شمع محفل هستی
باقین دگر، در خلوت شبهای من گرید
بزخم جان ما گر مدعی امروز می‌خندد
چرا نالم که فردا شرمگین در پای من گرید
هرا لبریز از می گر شود ساغر نمی‌خندم
که با صد عقده، پنهان در گلو مینای من گرید
بشهر شب دلم با مرغ شب خوش الفتی دارد
که خون‌آلوده نای از ناله با آوای من گرید
بالای جان هر صاحب سخن باشد سخن، آری
که بر مرد سخن اینجا دل بیانی من گرید
من امشب با «امید» از سوز دل گویم سخن «مشفق»
«که همچون نخل باران خورده سر تا پای من گرید»
۱- غزل بالا را در جواب غزل مهدی اخوان ثالث سرودم.

شهر شب

در خون تنسته لاله بداغ گناه کیست؟
این شعله سرکشیده ز دامان آه کیست؟
در دود غم جدا ز سراب‌های سحر
این شام تیره همدم بخت سیاه کیست؟
چشم من، این ستاره‌ی شبهای انتظار
شبهای انتظار تنسته براه کیست؟
رفت آنکه حق صحبت درین زیاد برد
حالی دل شکسته‌ی من در پناه کیست؟
باصد هزار دیده‌ی افسونگر، آسمان
شب تا بصبح فتنه‌ی برق نگاه کیست؟
در گلشن وجود، گلوگیر مرغ حق
فریاد ره گرفته شب داد خواه کیست
آن را که بار نیست در این پرده، گو مهرس
بیرون زنه رواق فلک بارگاه کیست؟
خورشید، این شکوفه‌ی گلرنگ بامداد
هر شامگاه مجمره گردان آه کیست؟

دختر بهار

درون برده تو ای دختر بهار بهمان
زربخ دی بزستان انتظار بهمان
به‌خار زار شکرخند گل چه می‌جوی؟
چو غنچه فرقه بخون در کنار خار بهمان
بر آستانه‌ی افسوس سرگران بنشین
در آشیانه‌ی اندوه برقرار بهمان
تو ای ترانه‌ی سرگشته همچو حلقه‌ی آه
بر آری از دل و در گوش روزگار بهمان
شیر آتش زردشت را فروغی نیست
کنون چو لاله‌ی خورشید، داغدار بهمان
برعد و برق، دریغا نمائد خشم و خروش
جو ابر ز آتشی این شکوه اشکبار بهمان
غبار دامن و گسترده همچو دشت میانش
سپهر جوی و گران بی، جو کوهسار بهمان
شکسته خاطر از درد و داغ خویشتم
تو ای سخن، زمن اکنون یادگار بهمان
چراغ میکده روشن نشیود «مشفق»
نهان بغربت شبهای انتظار بهمان.

راز شکست

زان می که داد ساقی مجلس بدست ما
بالا گرفت کار دل می پرست ما
از پا در آمدیم براه وفا، دوغ
باران بی‌وفا، نگرقتند دست ما
سرگشته چون کیبوتر گم کرده آشیان
الا پیام دوست نباشد تنست ما
باهر شکن که گشت برخسار ما پدید
خطی نوشت چرخ راز شکست ما
در گیزودار چرخ کمانی، بسنگ خورد
هر تیر آرزو که رها شد ز دست ما
با يك نگاه بس دل هشیار صید اوست
هر جا که پا بنام نهد ترك مست ما
«مشفق» صفای خاطر و لطف سخن تراست
دل‌های يك باشد از آن پای بست ما.

خلوتی با پیرپائولو پارولینی



Pier Paolo Pasolini

ترجمه عبدالله توکل

پیرپائولو پارولینی چهل و هشت سال پیش در پولویا ولادت یافته است. به نظر ایتالیا، برای لقب دوگانه‌ای که - به حکم سن و رسوم - به مسقط‌الراس او داده شده است، از هر کسی دیگری شایسته‌تر است: «پولویای دانشمند» او را دانشگاهی درس خوانده‌ای باز آورده است و «پولویای سرخ» او را به چشم نماینده لایق انقلاب می‌نگرد. گویی قضیعت بعد لازم این مرد تعجب‌آور است که شخصاً خودش را - نویسنده و کارگردان - می‌گوید. در صورتی که برخی تهمت «فحشاء» به او می‌زنند، دفتر سینمای کاتولیکها دو جایزه، یکی پاس «انجیل منی» و دیگری پاس «قضیه» به او داده است. و اگر يك رای دیگر نیز داده شده بود، پارولینی می‌توانست این جایزه را، بار سوم، پاس «پرندگان بزرگ و پرندگان کوچک» بگیرد. و از آن زمان تاکنون، «اودیپ» و «طویلله خوک» که چندی پیش فراهم آمد بیچیدگی شخصیت و آثار او را نشان داده است... پارولینی که یک نفر مارکسیست معتقد و عیسوی متجدد است نه از اقتضای یسی دارد و نه از تقاد... او، دور از هر گونه دغدغه‌ای، از اساطیر و تورات و سوفوکل و اورپید بهره می‌گیرد و مدرنترین موضوعها را از آن میان بیرون می‌آورد و باطمینان کامل و سهولت بسیار، در راه پرمخاطراتی که تنگ و بی‌آبروی است و ستایشها در پر دارد، پیش می‌رود. اگر این قدرت را دارد که در حومه شهر رم به جستجوی استعدادهای تازه‌ای برود، این قدرت را هم دارد که زنی مثل ماریاکالاسی را که برای بازی کردن در دل زن وحشی صفت و آدم‌کشی‌خون «مده» برگزیده شده بود رام کند. علاقه به اینگونه بازیهای دشوار از خصایص این کارگردان محبوب و منظور است... او که خواننده بزرگ دنیای ابرا را در کار دقیق و مشکل سینما بیچاید خوانی می‌شمرد، بازیگر داستان خود را فراموش کرد و خواستار آن شد که ماریاکالاسی، دیگر، در کاری که می‌بایست انجام داده شود همکار فروتن و مؤدبی پیش نباشد. این مرد که چهره‌های گوناگون دارد و آثار گوناگون سینمای عصر ما را زیر رو کرده است، درمتمهای زودبایری انترای می‌کند که معبودی پیش ندارد... و این معبود او، هردامی که در راه پرستشگران آن نهاده‌شود، حقیقت است... محله Linn از پیرپائولو پارولینی خواهش کرده است که تاریکترین گوشه‌های اسطوره‌های را که هرگز در صند پیره‌پرداری از آن برآمده است و همانا اسطوره خودش است، روشن کند... و «لوتی والانتین» یکی از نویسندگان همان محله این گفتگوها را که در ذیل می‌خوانید در این زمینه‌گرد آورده است...»

لوتی والانتین - شما، پیرپائولو پارولینی، راجع به تصیق‌های بیایی سانسور نسبت به فیلمهایتان چه عقیده‌ای دارید؟
پیرپائولو پارولینی - برای من کاملاً مایه تأسف است که سانسور تماشاها فیلمهای «قضیه» و «طویلله خوک» را پراقراد کمتر از هجده ساله ممنوع کرده است. من اطمینان دارم که عده بیشماری از نوجوانان توانایی مشاهده و فهم این فیلمها را دارند. این گروه را به نام نوعی «اخلاق‌گرائی» از مشاهده تمایزی فرهنگ «محرم کرده‌اند».

زنده می‌شود، از این تهمت‌ها آزرده نمی‌شود؟
● - اشخاصی که می‌گویند فیلمهای من رنگ فحشاء دارد، آدم‌های مشکوکی هستند. در هرحال من دلیلی علیه فیلمهای فحشانی ندارم. اینگونه فیلمها با آنچه فرهنگ بسته می‌توانم بگویم، مطابقت دارد. اما نباید کارگردان یا تهیه‌کننده‌ای را، به همین‌عنوان، از ساختن چنین فیلمهایی باز داشت، زیرا که این کار در حکم جلوگیری و زورگویی است. اگر این فیلمها بیشتر از حد و حصر یا بسیار بد ساخته شود، شاید روزی پرسد که دیگر کسی به تماشاها آن نرود. این سیاست، سیاستی است که باید آن را سیاست «بدهتر» و «اشباع» گفت. این فیلمها بسیار پیش‌پا افتاده‌اند اما، در حال حاضر، بر من غیرممکن است که اشخاصی را که به تماشاها آن می‌روند محکوم بکنم. من از تعصب نفرت دارم.

● - اغلب گفته‌اند که شما سه معبود دارید: یکی مسیح، دوم مارکس، سوم فروید... در این باره چه می‌گویید؟
● - این حرفها فریول است و بیس. در واقع، یگانه معبود من واقعیت است. اگر من کارگردانی و در عین حال نویسنده‌ای را برگزیدم، برای این است که ترجیح دادم این واقعیت را بیشتر از آنکه بوسيله سمبولهای به‌نام کلمه شرح بدهم، به یاری وسیله بیانی که سینما باشد، شرح بدهم یعنی ترجیح دادم که واقعیت را بوسيله واقعیت شرح بدهم...
● - باوجود این، آیا ممکن است آن واقعیتی را که جوانان امروز وجود می‌آورند و بقرار معلوم علاقه‌شما و ابرمی‌انگیزد بوسيله کلمه و بان صورتی که از نظر ذهنی درک می‌کنید، شرح بدهید؟
● - جوانان، یا حداقل جوانانی که نماینده اکثریت، یعنی مغز اجتماع ما هستند هرگونه عطش فرهنگ را از دست داده‌اند... این طبقه بیسواد است و نمی‌خواهد این نکته را ببیند. آنچه غمناک است، این است که این طبقه از بیسوادی و نادانی خودش يك نوع ایده‌تولوژی درآورده است، سدی ساخته است که در پشت آن پنهان می‌شود و در عین حال از پشت آن شعارها می‌دهد. تعداد بسیار قلیلی از دانشجویان آثار پروست و سارتر و مارکوز را خوانده‌اند. فرهنگ به نقطه اشباع خود رسیده است. هر ادبیاتی، ادبیات «باباجان» شده است. در این اجتماع، فقط «بازدهی» قدرت‌تولید در حکم قانون است و هر «بازدهی» که در قدرت تولید - تمایل به انکار فرهنگ دارد. برای بازآوری و بازدهی، مخصوصاً نباید به پرورش خویشتن پرداخت. جوانانی که می‌خواهند وارد این جهان صنعتی و جهان

صنعتی کهن بشوند سیرهای را که تکنولوژی برگردنها گذاشته است در پیش می‌گیرند و دست رد بر سینه هنر و ادبیات می‌زنند. و این قانون، قانون ماشینی و اتوماتیک است که جوانان، ناآگاهانه، به آن می‌پیوندند... هر جنبشی، هر اعتراضی، حتی اگر شدید هم نباشد، در صورتی که مجموع جوانان و تعداد اعتراض‌گران در نظر گرفته شود، نشانه چیزی نمی‌تواند باشد. عصیان کار طبقه برگزیده کم‌شماری است... مجمع هدف و منظوری پیش‌ندارد. صنعتی کردن کامل، و جهانی... جوانانی که منکر اجتماع هستند و در عین حال منکر هرگونه فرهنگی هم هستند، اغلب مایه پذیرفته شدن این وضع می‌شوند...
● - علت این انکار فرهنگ چیست؟
● - علت این انکار آن است که فرهنگ با پدر و مادر و کلیسا، یعنی همه «بابولهای خانوادگی و اجتماعی» انطباق دارد. در همه زمانها چنین بوده است. جوانان همیشه فرهنگ را از زمان فرهنگ پدری، روح تازه‌ای داده‌اند. آن وقت، به پدر می‌فشارند و این حمله متضمن حس اضطراب، طعمه مرگ، مارکوزیسم افشانی بود. کشتن پدر، حتی با این شکل، نشانه مارکوزیسم در مرحله کشاورزی بود و انسان هنوز آن شاگرد جادوگری نبود که می‌خواست از راه ماشینی کردن خود، دنیای تنهایی‌خود را بسازد. امروز، فقط طبقه برگزیده‌ای این جرات را دارد که باز هم به فرهنگ باباجان بتازد. احساس مرگ آن در دنیای وحشی‌منشی که از شهرهای زندان صفت، جاده‌های تسکین‌ناپذیر، سینماهای بد، برنامه‌های بد تلویزیونی، اخبار و اطلاعات نادرست یا بی‌شیا افتاده ساخته شده است، ده برابر شده است. تکنیک منکر هنر است. باید به خدمت آن کمر بسته شود و گره افتراب و مرگ می‌آورد... سوار کرده‌ام می‌شود و احساسی را که نتواند به خدمت آن بردارد، نابود می‌کند. انسانیت را می‌کشد یعنی روح انسانیت را در انسان می‌کشد. و ایستادن زیر بار ترس، جستجو کردن، از خود سئوالها کردن، خلاصه خود را پرورش دادن، نشانه چنان هیجان‌پژان شنائی به‌خلاف جریان است، که تنها یک طبقه برگزیده (و فردا يك طبقه بالائی از برگزیده) می‌تواند، با تن در دادن به مرگ و شکست اجتماعی، این جرات را بخود بدهد که به‌سأله بتازد... به این سبب است که جوانان خاموش می‌مانند... با چشمانی که به دست‌اندازه‌ها، دست‌اندازهای کم‌اشین به‌جای می‌گذارند، دوخته شده است. راه می‌روند. به‌آهنگ مارش که از موسیقیهای بد موجود می‌آید و تلویزیونی ارتجاعی به‌عرض تماشا می‌گذارند و سینمایی که اغلب نام بردن است و جنبشی آشفته و آمیخته به‌آثار شیشم به آن قوت می‌دهد، پیش می‌روند. این چیزها موسیقی و هنر یا عشق نیست بلکه بجه بازی نازا و بی‌باری است که جوانان را به زور وامی‌دارد که به‌دامن «بازآوری» و «بازدهی» بنا ببرند. به این سبب است که جوانان خاموش می‌مانند و با این همه جوانان هستند که تاریخ را می‌نگارند.
● - آیا عشق می‌تواند این وضع دشوار و دردناک را اصلاح کند؟
● - اجتماع دیگر خواستار عشق نیست... عشق را نمی‌خواهد... و دست رد



برسینه عشق می‌زند، زیرا که عشق مخالف کار است و وقتی را که باید داشته باشد از وقت تولید می‌گیرد... از وقت تولید کش می‌دود... می‌بایست عشق را کثیف کرد، می‌بایست عشق، عزت نفس، احترام نفس را آلوده و ملوث کرد. اما، در مقابل، عشق می‌تواند برای فراهم آوردن اسباب توسعه بازدهی به کار برده شود. اتومبیل می‌فروشد؟ نه!... «فمایندگی» آن چغتی را می‌فروشد که روی نیمکتها دست اندرکمر یکدیگر می‌اندازند. اطلاعات این چیزها را می‌دهند، تبلیغ این چیزها را عرضه می‌کنند. زن عربانی را روی کاپوت اتومبیل نش می‌زنند و مردم اتومبیل را می‌خرند. و رنگ آن چه باشد؟ سرخ... دیگر مارک اتومبیل فراموش می‌شود. در ایالات متحده امریکا که از لحاظ تکنیک از هرملکت دیگر پیشرفته‌تر است، جوانان از طریق مخالفت با تکنیک‌گرائی به تکنیک اعتراض می‌کنند. و این پدیده «هیبس» است. موهای دراز، اجتماعی که ممکن است شکل بازداشتگاه پیدا کند، خشم آراسته به گل، عدم‌خشونت و عدم اقدام بشود...
● - در اینصورت مگر لازم نیست عشق را جان تازه‌ای داد؟ مگر نمی‌توان «چفت» را جنبه آئیری داد؟
● - برای چه؟ من چفت را هرگز باندازه امروز پیروز و «آئیری» ندیده‌ام. «زن» و «مرد»، تصویری هستند که، در اصل، در همه‌جا رقم زده شده است. حتی در جریان نهضت‌های دانشجویان، در پاریس، رم یا میلان نیز، من هرگز در کوچه و خیابان آنقدر اعتراض کننده پسر و دختر که دست زبیرفل همدیگر انداخته باشند، اعتراض کننده‌گانی که همدیگر را بیوسند ندیدم... و مردهایی ندیدم که عشق‌های خودشان را به مردهای دیگر نشان بدهند و زنهایی ندیدم که عشق‌های خودشان را به زنهای دیگر نشان دهند. جوانان عیقاً اهل اخلاق هستند. اخلاق‌گرائی پدر و اجتماع را پیمان می‌آورند. شاید «اروس» - خدای عشق - از بند رسته و عاشق جنس مخالف، عاشق جنس موافق، آنازیست، بی‌بندوبار، در طبقه بالای بورژوازی وجود داشته باشد اما، آن وقت، موضوع، انحراف ریاکارانه‌ای پیش نیست...
● - چون «چفت» به نظر شما وجود خارجی ندارد، تمایز است را ترجیح می‌دهید یا زندگی گروهی را؟
● - این دو شقی که می‌گوید غلط است. این مفهوم، مفهوم قیاسی و کهنه‌ای است که بر اساس نمونه‌های کهن سرهم‌بندی شده است. تنهایی نشانه زهد و تقدس است... یکی از طرق فرار از اجتماع است... عکس-العمل فودالی و خودخواهانه و ترس از روبرو شدن با سألها است... زندگی گروهی خودکشی است و اغلب مواد مخدره است، دیواری است ساختگی که انسان در میان خود و دیگران قرار می‌دهد... تنهایی دیگری است برای بازیافتن تنهایی درگور... چه انسان ساقمزه هرگز تنها نیست. دوست داشتن مواد مخدره هم امتناع از قبول فرهنگ است... مرد یا سواد ممکن است به مواد مخدره روی بیاورد اما این کار را به‌دلایل موجه‌تری صورت می‌دهد... یارای آنکه بیاز است، یا برای آنکه احتیاج دارد از این راه به‌ذهن خود حدت دیگری بدهد... جوانان این کار را بحکم اتوماتیسم

بحکم «فخریبخود» و منظور پنهان‌تراشی برای «کم‌فرهنگی» خودشان انجام می‌دهند. کوکتو مواد مخدره به کار می‌رود اما این کار او بحکم فرهنگ بود... نمازخانه‌ی من ژان کاپ‌فرا. - اگر او به مواد مخدر روی نیاورده بود - هرگز ممکن نبود ساخته شود... جوانانی که مواد مخدر به کار می‌برند، هرگز چیزی را که برجسته باشد دوست نمی‌دارند. در هذیان خشخیش یا ماریجوانا به ستایش نقاشی بد یا سینمای زیرزمینی درجه دوم می‌پردازند... یگانه اندرزی که من می‌توانم به جوانان بدهم، این است که سواد پیدا کنند و پس از آنکه سواد پیدا کردند، اگر بتوانند، به‌سوی مواد مخدر روی بیاورند. با پوشیدن لباس کارسونه‌ای سن‌ژرمن نمی‌توان سارگی شد و با استعمال مواد مخدر نمی‌توان آلدوس-هکسلی شد...
● - شما دو دوره‌ای که بسن آنها بودید، چه وضعی داشتید؟ دوره جوانی شما چگونه بود؟
● - از خود حرف زدن، و با حرف زدن از خود دنیا را از نو ساختن، به‌یشت سرخود نگاه کردن و گفتن اینکه «من ولادت یافته‌ام، من زندگی می‌کردم» و ماضی اشتراکی صرف کردن، کار من نیست... من نه این قدرت جسمانی را دارم و نه این قدرت روحانی را که بتوانم چنین کاری بکنم... برای حصول چنین منظوری باید هر لحظه‌ای را از نو زنده کرد و هیجان‌های آن زمان را از نو حس کرد. اتوبیوگرافی همیشه غلط و ساختگی است. یا مجامله است یا خودکشی. بیوگرافی حداقل حقیقی دارد... قیافه‌ای که آدم می‌خواهد به‌دیگران بدهد...
● - باوجود این، درباره فیلم «اودیپ» خودتان گفته بودید که بیشتر از هر فیلم دیگر تان جنبه اتوبیوگرافی دارد.
● - درست است. فرقت عمیق اودیپ با فیلمهای دیگر من این است که اودیپ جنبه اتوبیوگرافی دارد در صورتیکه فیلمهای دیگر من یا جنبه اتوبیوگرافی نداشت یا اگر داشت بسیار کمتر بود. با دست‌کم این جنبه اتوبیوگرافی تقریباً ناآگاهانه و غیرسنتیم بود. من در فیلم اودیپ، سرگذشت «عقد اودیپ» خود را باز می‌گفتم. پس بچه‌ای که در پیش درآمد این فیلم هست، خود من هستم. پدر او پدر من، افسر سابق پیاده نظام، است و مادر او که آموزگار باشد، مادر خود من است. من زندگی خودم را که بیکمان رنگ اسطوره به آن داده بودم و بوسيله افسانه اودیپ به شکل حساسه درآمد داده بودم، باز می‌گفتم... اما اودیپ که بیشتر از همه فیلمهای دیگر من جنبه اتوبیوگرافی دارد، فیلمی است که من با واقعیت‌گرائی و وارستگی بیشتری به آن من تجربه شخصی خودم را باز گفته‌ام، این تجربه، تجربه خاتم‌یافته‌ای بود و عملاً دیگر علاقه‌ای در من بر نمی‌انگیخت... و حداقل به‌عنوان عامل شناخت، عامل تفکر و تماشا علاقه‌ای در من به‌بار می‌آورد. این تجربه، دیگر در اعماق وجود من، زنده و جاندار نبود و حدتی نداشت، دیگر نه کشمکی بود، نه فاجعه‌ای. در صورتیکه من در فیلمهای پیشین خود با مسأله‌ای که همیشه در من زنده بود، روبرو بودم و اینجا، در فیلم اودیپ، به‌موضوعی می‌پرداختم که

از من دور شده بود.
● - چه عناصر اتوبیوگرافی و چه خارقه‌هایی را در این فیلم بکار برده‌اید؟
● - در نخستین تصویرها، چینی‌دیده می‌شود و این چمن یا وضوح بسیار با چمنی مطابقت دارد که مادرم، در نیم کودکی، مرا برای گردش به آنجا می‌برد. من لباسهایی چون پیراهن و کلاه زردرنگ لباسم را از روی عکسهای کهنه‌ای به میان آورده‌ام. در این فیلم لباسی هم که لباس افسری باشد دیده می‌شود... این لباس شبیه لباس افسری دهه ۱۹۳۰ است. یکی از آن چیزهایی که تا آنجا به هیجانجا در من برمی‌انگیخت، این بود که میدان بزرگ پولونیا را که امروز محلی پر از زحام است، بازایام و خودم را در عالم رویا در آن ببینم.
● - برای چه در فیلم اودیپ نقش کاهن اعظم را خودتان به عهده گرفته‌اید و حرفی که شما می‌زنید، ممکن است حرفی است که در سراسر فیلم زده می‌شود.
● - به‌دولید... یکی آنکه نتوانستم جا بجا آدم شایسته‌ای پیدا کنم. و دوم آنکه این جمله نخستین جمله کتاب سوفوکل است و دوست می‌دانستم که سوفوکل رامن خودم، به‌عنوان نویسنده، به‌درون فیلم بکشانم.
● - برخی از منتقدین که درباره این فیلم سخن گفته‌اند، از رنگهای رؤیایی - از رنگهای که ارتباط به رؤیایی داشته است، حرف زده‌اند... ممکن است بگویید بینم رؤیاهای شما رنگین است یا سیاه و سفید؟
● - رؤیاهای من هر رنگین است و هم سیاه و سفید. باینبشه باید بگویم که گمان نمی‌برم از رنگهای را که در پیش درآمد این فیلم دیده می‌شود، در خواب دیده باشم... مثلاً خوابی را به یاد دارم که دهسال پیش دیده‌ام... این خواب کوه آتشفشانی بود که ناگهان به کار می‌افتاد و جماعت وحشت‌زده‌ای را به فرار وامی‌داشت... خوابهایی که دیده‌ام، بیشتر از چیزهای دیگر، منبع الهام رنگهای وقایع طاعون و مراسم تنسیع جنازه بوده است. فکر تدفین مردگان یا لباسهای رنگارنگ، فکری است که به‌تاز خود من راه پیدا کرد و این فکر، فکری است که به‌رنگ رؤیاهای من است.
● - شما چه تعریفی برای عشق دارید؟
● - اگر عشق نباشد مردم می‌میرند، خفه می‌شوند... فقدان عشق حزن و سواد می‌کند و به‌این سبب است که عشق را آئیمه تحلیل می‌کند عشق یکی از رموز بازدهی و بازآوری است. اگر عشق نباشد انسان نمی‌تواند به‌تولید بپردازد. و اما همه اجتماع‌ها، از لحاظ جنسی، جلوگیری و پابند تنسیق هستند، چون نیروی که انسان برای «عمل عشق» به کار می‌برد، از چنگ سرمایه بدر می‌رود. هر اجتماعی، پیش از هر چیز، اهل زهد و تقدس است و نباید گمان برد که ما در دوره کمال آزادی جنسی زندگی می‌کنیم. این تصور سر تا پا وهم است. روزی که بشریت اجتماعی سر تا پا صنعتی بوجود بیورد، شاهد ظهور مورالیست مطلق چون مورالیست واپس مانده‌ترین اجتماعها خواهد بود. اگر اجتماع امروز «اضافه‌کار» را از خودش درآورده است، برای جلوگیری از عشق نیست برای تعیین

مسیر آن طبق قوانین و مقررات اجتماعی است. عشق، در چنین صورتی، پاداش کاری خواهد بود که بنفع «سنتی کردن» صورت می‌گیرد.

— آیا عشق ممکن است مظهر «شجره ممنوعه» بشود؟

● — اجتماع ما راز شناخت قدرت عشق خودمان و کاربرد حقیقی آن باز می‌دارد و دربارهٔ تمثالی که داریم و آن غریزهٔ جنسی که داریم، تصور نادرستی برای ما فراهم می‌آورد. اجتماع می‌خواهد تصور نادرستی را که انسان از عشق خودش دارد، مثل تصویری که از خودش داشته‌است، تسخیر کند.

— تصور نفسی کنید انسان، از راه توپیدی، خودش کند که به‌حدود تمایلی جنسی خود راه برود؟

● — اگر بخواهیم از حدود نیروی جنسی خودمان فراتر برویم، در بی‌نهایت کم می‌شویم. آن سوی عشق، دیوانگی است. خوشبختانه، میل جنسی هم برای خودش اقتصادی به‌عنوان اقتصادی جنسی دارد. دستگامی برای جلوگیری و «آدیب» هست، حتی «خدای عشق» هم جلو خودش را می‌گیرد.

— آیا عشقی وجود دارد که به‌سادگی و مازوکسیم ارتباط نداشته باشد؟

● — چنین عشقی غیرقابل تصور است. اما کدام یکی بردیگری مقدم بوده است، ساد یا مازوک؟ قضیه، قضیه تخریم و مرغ است؛ کدام یکی پیش از دیگری به‌دنیا آمده است؟ تعادل این دو نیرو نتیجهٔ تعادل انسانی است.

— وقتی که سرگرم تهیه فیلمهای خودتان و مخصوصاً فیلم «قضیه» هستید گمان می‌آید اثر مفیدی به‌بار می‌آورد؟

● — در حال، من چنین هدفی ندارم. من نه می‌خواهم پدر باشم، نه می‌خواهم مربی باشم، نه مبلغ و نه خواری... وقتی که اثری فرهنگی، به‌شکل علم درآید، دیگر جنبهٔ فرهنگی ندارد. روانکاری فرهنگ نیست بلکه علمی است. علم... علوم‌هنه‌ای خواندن و بمب هیدروژنی ساختن، با اینهمه، یکی نیست. فقط اصل جوهر اثر مفید است و از اثر هر اثری که حقیقتاً اثر باشد، بالاتر از «مفیده» است، چیزی است معالج... چیزی است «درمانی».

— السامه می‌گفتید که دیگر «حفت» وجود ندارد. ولی از لحاظ «وظایف اعضا» چگونه می‌توان منکر وجود آن بود؟

● — از لحاظ «وظایف اعضا» نمی‌توان منکر وجود «حفت» و «حفت‌گیری» بود. اما حفت به‌عنوان «هنست خانواده» دیگر وجود ندارد تو کابینتالیسم، همچنانکه دیگر به کلیسا احتیاج ندارد، دیگر به خانواده هم احتیاج ندارد. و اگر آنها را هنوز هم نگه داشته است، بازمانده‌های پیش نیست. تعلیم و تربیت کودکان دیگر ارتباطی به خانواده ندارد بلکه وابسته به گروه است... آری، ما به‌پایان دنیایی رسیده‌ایم. اساس اجتماع جایجا شده است... رابطه‌ای بین مصرف و تولید شده است. جوانان برای چه از آغوش خانواده‌ها دست به‌فراز می‌زنند؟ من خوب با این مسأله آشنایی دارم. جوانان بسیاری را دیده‌ام که از خانه‌های خودشان گریخته‌اند. من سئوالهایی از ایشان کردم. انگیزه این فرارها همان انگیزه‌های بیست سال پیش است؛ فقر، ناسازگاری در میان پدر و مادر...

و رویهم‌رفته علل باستانی، عللی که از واپس‌ماندگی، آشفتنگی و اختلال، کهنه پرستی و ارتجاع حکایت می‌کند. اما ایشان، به‌حکم ناآگاهی، علت حقیقی این فرارها را در پشت نقاب علل پیشروانه، آزادی، جستجوی مطلق و اعتراض، پنهان می‌کنند.

به‌سیر بیست ساله‌ای برخوردارم که از خانه خودش فرار کرده بود. بامن حرف زد و من به‌حرفهایش گوش دادم. گفتم: تو برای آن فرار کرده‌ای که عاشق نامادری ات بودی... می‌خواستی با او «عشقبازی کنی». در جواب این حرفها از پای درآمد. نمی‌خواست اعتراف کند. می‌گفت که علت فرار از خانه‌اش این بوده است که به‌رم، بیاید و بافتاق دانشجویان دست به‌اعتراض بزند.

انقلاب «فریادی» خود را در پشت نقاب انقلاب اجتماعی پنهان می‌داشت. با اینهمه، فرار او، گذشته از این جنبه، انگیزهٔ مدرن-تری می‌داشت... و آن اینکه خواسته بود در زندگی گروهی پای بگذارد و در دامن گروه تعلیم و تربیت ببیند... او، خانواده دیگری برای خودش برگزیده بود. گروه جای خانواده را گرفته است. بچه برای آنکه در این گروه جایی برای خودش پیدا کند، همراه این گروه و علیه گروههای دیگر اعتراض می‌کند، و با این کار، همه‌عادت‌های کهن، اخلاق‌گرائی، فقع‌گرائی را با خود بیاورد. و اما برای یک نفر انقلابی حقیقی، مفید یا غیر مفید معنایی ندارد. فقط فعل، مهم است. فایده و سودمندی هنوز یکی از مفاهیم بورژوازی است و قوانینی که «سودمندی» برای خودش دارد عبارت از اخلاق‌گرائی، تزویس و فشار و خشونت است. هر عملی، فرضیه، به عنوان عمل، به‌درد می‌خورد. عمل فرد نقشه کافی است. باید عمل به‌حکم‌گریزه و فرهنگ صورت بگیرد. فرهنگ برغریزه می‌افزاید و فرهنگ است که ما را از حیوان جدا می‌کند.

— وضع شما در مقابل «علاقه به جنس موافق» چیست؟

● — چنانکه گفتم، حفت را هسته خانواده شمردن در حکم رفض و دیوانگی است. از لحظه‌ای که حفت قانون و قاعده‌ای برای خودش پیدا کرده، نابود می‌شود. اما اجتماع چیزی را که قاعده و قانونی برای خودش ندارد و ممکن است دربارهٔ انسان‌ها هم آن شک و شبیه روا دارد، نمی‌پذیرد... «علاقه به جنس موافق» اجتماع را تهدید می‌کند؛ در هر دستگامی، حتی در هرجاتتماع بسیار آزادی هم غیرقابل تصور است... فقط سعی کنید «علاقه به جنس موافق» را در دستگام «قیات» در نظر بگیرید. وقتی که مفهوم «عدم حفت»، «عدم خانواده» پذیرفته شد چرا باید از دوست داشتن دیگری، از هر نژاد و جنسی که باشد، امتناع جست؟ زن همیشه در اجتماع موجود پستتری شمرده شده است. وظیفه اجتماعی او در توالد است؛ در بچه آوردن است. اگر نازیبی برای ایفای این وظیفه به‌زن احتیاج نمی‌داشتند، اگر اجتماع کاملاً سنتی شده بود، با احتمال بسیار لیستانتیا می‌بود و گولیا و زنهارا در بازداشتگاه‌های خودشان زندانی می‌کردند... و کسانی را هم که اهل «علاقه به جنس موافق» هستند به‌این بازداشتگاهها می‌فرستادند زیرا که ایشان در جامعه‌ای اخلاق‌گرای در حکم تهدیدی هستند، و اگر این کار را نکنند،



— در فیلم «عده چرا مار یا کالاس را انتخاب کردید؟

● — ماریا کالاس، در زمینهٔ ترازوی، هنرپیشه خارق‌العاده‌ای است. او یگانه هنرپیشه‌ای است که می‌تواند - بی‌آنکه حتی تکان بخورد و بی‌آنکه حتی یک کلمه به حرف بزند - جامعهٔ روحانی را شرح بدهد... بسیار خوب می‌تواند خودش را زنی دلداه، زنی پر از خشونت، زنی شکنجه دیده، عکس زن شکست خورده نشان بدهد. شما کافی است زنها را در فیلمهای من، و آن قیافه‌هایی را که در پشت صورت‌های ظاهر دارند، ببینید تا بدانید که من، پیر-پائولو پازولینی، چه کاره هستم. من به‌خدا ایمان ندارم اما به‌اسطورهٔ آنجیل نزدیک هستم. اگر این اسطوره را به‌اسطورهٔ مذهبی به‌مفهوم بسیار وسیع کلمه‌بدانیم و گفتگوی را در میان مارکسیست‌ها و مسیحی‌ها ممکن بپنداریم، باید بگویم که من به‌اسطوره اودیپ، یعنی محبت پسر نسبت به‌مادر و عداوت نسبت به‌پدر، نزدیکترم. و به‌قیاس

از مجموعه دنیای کوچک دون کامیلو جووانی غوارسکی ترجمهٔ جمشید ارجمند

سرود شبانه به صدای ناقوسها



از چند وقت پیش، دون کامیلو حس می‌کرد تعقیبش می‌کنند. گاهگاهی در چاده یا در مزارع، موقع گردشهایش، ناگهانی برمی‌گشت و هیچ چیز نمی‌دید؛ اما مطمئن بود که اگر توی خس و خاشاکها یا پشت پرچینها را می‌گشت یک جفت چمنی که مواطیش بود، و بقیهٔ السیفش را پیدا می‌کرد.

وقتی دون کامیلو از مسیح در این مورد مشورتی خواست جواب شنید: — ولش کن. یه جفت چشم هیچوقت به آدم ضرری نرسوند.

دون کامیلو زمزمه کرد: — باید فهمید که یه جفت چشم تنها می‌گردن یا همراه یه چشم دیگه؛ یه کالیبری هستن. این قسمتش اهمیت داره.

— هیچ چیزی نمی‌تونه یه وجدان آسوده رو مشوش کنه دون کامیلو دون کامیلو دوباره زمزمه کرد:

— می‌دونم عیسی، ولی اشکال کار اینه که این چشمها، از وسط دوتا شونه هدف می‌گیرن نه از روی وجدان.

با این حال دون کامیلو قضیه را به حال خود ول کرد و زمان گذشت تا روزی که او، دوباره احساس کرد «صدای چشمها را می‌شنود». چشمها سه‌تا بودند و حتی وقتی، دون کامیلو صورت را از روی کتابش بلند کرد، اول چشم سیاه تپانچه را دید، بعد دوتا چشم بیوندو Biondo را. دون کامیلو آرام پرسید:

— باید دستامو بالا کنم؟ بیوندو که اسلحه را در جیبش می‌گذاشت جواب داد:

— من نمی‌خوام هیچ کاری باهاتون بکنم. می‌ترسیدم که اگه منو یه‌دفعه ببینن نیادا فریاد بکشین.

دون کامیلو گفت: — معلومه. به فکر نرسید که اگه در می‌زدی مجبور به این کار نمی‌شدی؟

بیوندو جوابی نداد و آرنج‌هایش را گذاشت روی لبهٔ پنجره. بعد ناگهان برگشت و آمد نشست جلوی میز کار دون کامیلو. موهایش ژولیده بود، چشمهایش عمیقاً گود افتاده بود و پیشانی‌اش از عرق خیس بود. از لای دندان گفت:

— دون کامیلو! اوتی که کار آدم توی «خونهٔ آب‌بنده» رو کرد من بودم.

دون کامیلو سیگار بزرگی آتش‌زد و آرام گفت: — اون یاروی آب‌بنده؟ قضیه سیاسی کهنه‌ایه و عفو عمومی هم که شده. از چه چیزی ناراحتی؟ حساب تو با قانون صاف شد.

بیونسو شانه‌هایش را بالا انداخت و خشم‌آلود گفت: — عفو عمومی رو ولش! شیا، تا چراغسو خاموش می‌کنم، یارو میاد بالای سرم! نمی‌فهم این چه معنی داره!

دون کامیلو ابری از دود آبی‌رنگ بیرون داد. — هیچی نیست؛ باورکن، با چراغ روشن بخواب.

بیوندو از جا جست: — اگه می‌خوان، اون په‌پونه ابله‌رو مسخره بکنین؛ ولی منو نه!

— اولاً په‌پونه ابله نیست، ثانیاً من هیچ از دستم برای تو برنمیاد.

بیوندو فریاد کشید: — اگه منظور اینه که شمع بخرم یا به کلیسا نذری بدم، پولشو می‌دم. اما شما باید گناههای منو بیامرزین چون من با قانون تسویه حساب کردم!

دون کامیلو با ملایمت گفت:



نوشته محمود جعفریان

مصر

سیاست، صدا، تصویر

یکسال و یکمسته پیش در شماره سیزدهم مجله نامش، در روزهایی که مفسران مطبوعات برزیدت سادات را در هاله‌ای از ابهام تصویر میکردند نوشتیم که عبدالناصر پس از شکست ژوئن ۱۹۶۷ ناامید، برای تجدید نیروی مصر بهر سو دست گشود و کمونیس اروپا این دست را مشفقانه فترد و انگلستان نیز فرصت یافت که غبار کدورت‌های گذشته را با ملاحظت بیفشانند و در آن تاریخ نوشتیم که اگر سادات میخواست راه ۱۹۶۷ - ۱۹۷۰ را بهمان نحو ادامه دهد نیازی به دگرگونیها نداشت اما دگرگون ساخت...

همزمان با روزهایی که نخست‌وزیر اردن در هتل شراتون قاهره گلوله‌باران شد به داستان هیلتون و شراتون اشاره کردیم و اینک برآن داستان میافزاییم: رود نیل از جنوب قاهره بسمت شمال در حرکت است، هیلتون در ساحل راست و شراتون در ساحل چپ نیل قرار دارد، ناصر میهمانانش را دست راست و سادات دست چپ نیل پذیرائی میکرد، اما، بین هیلتون و شراتون جزیره‌ایست که هتل عمر خیام در آن آماده پذیرائی است یعنی نه چپ و نه راست، شاید در انتظار میهمانان تازه برزیدت سادات است. هفته پیش فرصت برای دیدار قاهره غنیمت بود و با تأثر همراه زیرا در دیوار از فشار نگهبرداری ارتشی عظیم حکایت داشت. روشن بود که قاهره پیش از شهرهای دیگر بزرگ دنیا تاریخ است زیرا شیشه ساختمانها را

برنگ تیره آورده بودند و غبار کیشه‌های شش بر دیوارها نسته بود؛ رنگ شیشه‌ها و محتوی کیشه‌ها شهر را برای مقابله با حملات هوایی از پیش آماده کرده است در چنین شرایطی نباید از بازرسی دقیق و نسبتاً طولانی گمرک و چشمهای مراقب مساموران نگران شد. بهنگام ورود هرچه پول دارید در ورقه‌ای بنویسید و بروز خروج اوراق بانکهای را که بنما پول داده‌اند یعنی صورت کلی مخارج خود را بنام مساموران تسلیم دارید. از قاهره میتوانید به اسکندریه بروید اما به تابلوهای اخطار توجه کنید زیرا ورود به راههای فرعی برای بیگانهان ممنوع است از کجا که در پایان یک راه فرعی یک سربازخانه یا یک سنگر و یا یک پایگاه نباشد...

اگر ایرانی باشید و برای نخستین بار وارد قاهره شوید از خوش آمدصمیمانه مردم مصر دچار تعجب خواهید شد، همه جا شما را با آغوش باز میپذیرند و گاهی از دوستی دیرین ایران و مصر بسادگی سخن میگویند: سیاست خارجی ایران برای مردم مصر بیش از هر وقت دیگر روشن شده است، برزیدت سادات به مردم مصر فرصت داد تا این حقایق را از فرستنده‌های نیرومند رادیوی مصر بشنوند و من میهمان مدیران این فرستنده‌ها یعنی اتحادیه رادیو تلویزیون مصر بودم.

از کلمه «اتحادیه» نمیتوان مضموم سازمان یا اداره کل را بدست آورد نه از نظر داخلی و بودجه استقلال دارد و نه در

عرفه‌الزبان - رئیس اتحادیه رادیو تلویزیون مصر



حد اداره کل وزارت فرهنگ و اطلاعات مصر وابسته است، واحدیت که در یک اتحادیه متمرکز شده است و آقای دکتر محمد عبدالقادر حاتم معاون نخست‌وزیر و وزیر فرهنگ و اطلاعات بر آن نظارت دارد.

دکتر حاتم که روزگاری در دانشکده افسری شاگرد عبدالناصر بود در گروه افسران آزاد مصر به انقلاب کمک کرد. دکتر در علوم سیاسی است، مؤسس وزارت اطلاعات مصر است، هر شغلی که باو میدهند باز مشتاق است که پوزارت اطلاعات باز گردد، او بعد از ۱۹۶۰ چند میهمانخانه آبرومند نیز در قاهره بنا کرد. دکتر حاتم با لیختن و احترام با مراجعان روبرو میشود و میل دارد که درخواست کننده از اوجواب منفی نشنود.

کار تبلیغات از وجوه دیگر یکی از چهره‌های سرشناس دنیای عرب مربوط میشود که پیش از دیگران با نامش در روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون روبرو میشود؛ او دکتر محمدحسن الزیات وزیر مشاور در تبلیغات و سخنگوی رسمی دولت مصر است. دکتر زیات خدمتش را از دانشگاه آغاز کرد: استاد در ادب شرق است لذا آشنا با مشخصات ادب ایران. او ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۷ در ایران عهده‌دار امور سفارت مصر بود و در این دو سال دوستانی اندوخته است که هنوز نامشان را با اشتیاق بیاد دارد. شنیده است که ایران در ۱۵ سال اخیر بکلی دگرگون شده است و مشتاق

است که این دگرگونی را بچشم ببیند، اما در جستجوی فرصت است زیرا یک لحظه از وظائف حساسی که دارد فارغ نیست روزنامه‌نگاران خارجی میگویند زیات مرد خوشرویی است، پس از هر حادثه برای ما پیش از حد انتظار توضیح میدهد اما وقتیکه از اتاق او خارج میشویم یادمان میآید که مطلبی از او نشنیده‌ایم!!

یعنی استاد ادب سخت سیاستمدار است اما برغم گفته خبرنگاران خارجی ساعتها که در کنار و همکلام او بودم صریح بود و بی تکلف سخن میگفت و میخواست هرچه بیشتر درباره دگرگونیهای ایران بشنود.

با مشاهده ساختمان ۴۸ طبقه رادیو تلویزیون قاهره در کنار نیل و رویروی برج معروف قاهره گمان تکنید که با بزرگترین تلویزیونهای دنیا روبرو شده‌اید، از ۱۹۶۰ که با تجهیزات آر. سی. ا. تلویزیون قاهره بکار آغاز کرده است کمتر بان رسیده‌اند، دولتها نسبت برادری‌ها را برده‌اند شاید بسبب نیاز بیشتر، اما قبیل از بازدید، آقای عبدالرحیم سرور که بجای عبدالحمید یونس مسئولیت تلویزیون را عهده‌دار است شما خواهد گفت که در آینده نزدیک همه چیز را تغییر خواهیم داد لیکن بلافاصله مهندس عرفه‌الزبان کلام سرور را قطع میکند: نه، فقط بعضی وسائل را، فعلاً نمیتوانیم همه چیز را تغییر دهیم...

مهندس عرفه‌الزبان که عالیتیرین شغل یعنی ریاست اتحادیه رادیو تلویزیون را عهده‌دار است قبلاً مدیر فنی رادیو تلویزیون بوده است، اتاق آرام او نشان میدهد که در نقطه اتصال دولت و اتحادیه قرار گرفته است و کمتر بکارهای اجرایی میردازد. کارهای اجرایی بعینه احمد ظاهر مدیرکل رادیو تلویزیون است.

«صورت‌العرب من القاهره» یعنی صدای عرب از قاهره نامی است مشهور که در سالهای ۱۹۶۰ - ۱۹۶۷ سخت فعال بود و تفسیرها و مارش‌های آن دل عرب را در گوشه و کنار دنیاتکان میداد، اما، برنامه‌هایش دیگر آنچنانی نیست و بیشتر مصری است، از آن مارش‌ها و آن مشر‌ها نیز نشانی بجای نمانده است.

حکومت برزیدت سادات عایل است که مردم مصر بیشتر در جریان حقایق قرار گیرند و برای دنیای عرب پیام «برانگیختن» ندارد اما نسیم معول درجهت فعالیتهای تعیین‌کننده سروشت دنیای عرب با توضیح مطرح است.

فرستنده‌های رادیوی قاهره به ۴۴ زبان و لهجه برنامه پخش میکنند که ۱۳ زبان و لهجه آن به آفریقا تعلق دارد، بنابراین بیاد میآوریم که مصر یک کشور بزرگ عربی است در آفریقا و در حقیقت پلی است بین آسیا، آفریقا و اروپا و همین موقع ممتاز همیشه قاهره را گذرگاه مسافران قرار داده است و از دیر زمان با فرهنگ غنی و قدیم خود تمدن جدید نیز دسترسی داشته است. مصر با آفریقا خوش جوشیده است اما برای پیوند خود با خاورمیانه و بخصوص ایران ارزش فراوان قائل است.

روزانه یکساعت و نیم برنامه بزبان فارسی از ۱۸ تا ۱۹/۳۰ بوقت تهران پخش میشود، مسئول این برنامه آقای محمد



ساختمان رادیو تلویزیون قاهره

دکتر محمد عبدالقادر حاتم قایم نخست‌وزیر و وزیر فرهنگ و اطلاعات مصر



احمد ظاهر مدیر کل رادیو تلویزیون مصر



محمد عبدالجواد رئیس خبرگزاری خاورمیانه

مدیررادیوی قاهره محمدمحمودشعبان است، او ۴۵ سال پیش خدمت خود را با وظیفه ساده گویندگی برنامه کودکان آغاز کرد، کودکان شعبان را به بابا شارو تغییر دادند و امروز به نام بابا شارو شهرت دارد و به نام اصلی‌اش مشهور نیست چهره محبوب او با موی سپید و چین و چروک از عمر فرستنده‌های پرهیاهوی قاهره حکایت‌دارد. باید از مجله رادیو تلویزیون مصر که ۷۰ هزار تیراژ و ۷۰۰ کارمند دارد با احترام یاد کرد. این مجله در چپتی پیش می‌رود که هزینه خود را کفایت کند.

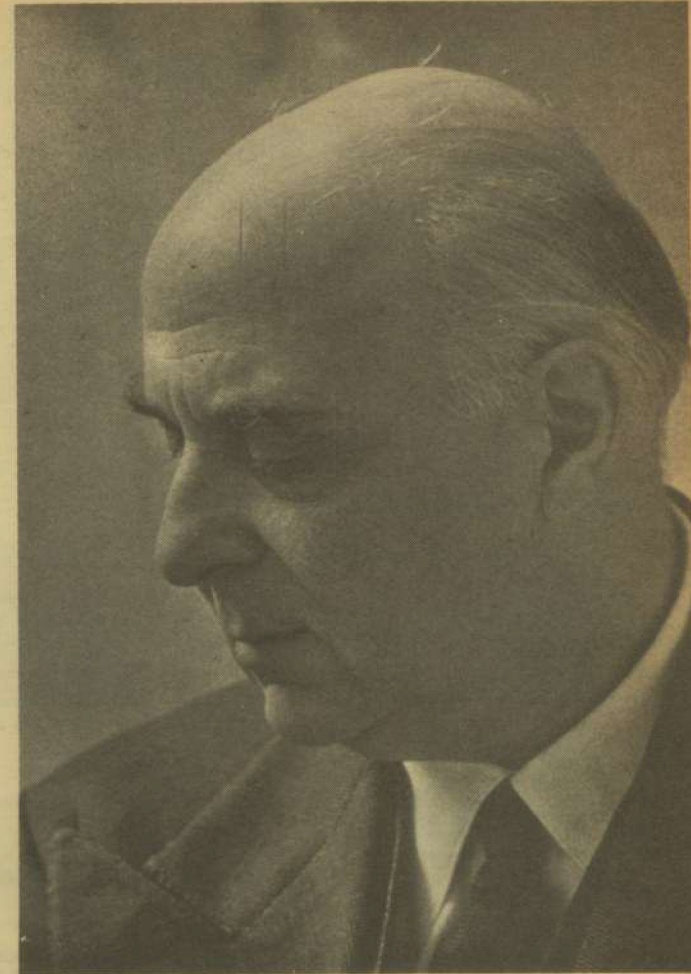
امور بازرگانی اتحادیه بدست حسین عنان و مدیر فنی الجراحی القناتان است. کلیه روزنامه‌های مصر به‌صورت شرکت از بودجه عمومی مملکت اداره می‌شود. با این هدف که هزینه خود را کفایت کنند، دولت باعتماد روز دیگر.

نسبت به رادیو تلویزیون فقط اسکندریه یک فرستنده کوچک رادیوی دارد که امسال به ۱۰ کیلووات افزایش خواهد یافت. فرستنده دیگر در قاهره از ۶ صبح تا ۴۴ قرآن پخش می‌کند. سازمان بزرگ رادیو تلویزیون مصر با ده هزار کارمند و کارگر بیشتر به رادیو پرداخته است و فرستنده‌های رادیوی مصر ۴۴ استودیو در کنار دارد که ۴۴ استودیوی آن غالباً برای ضبط و پخش برنامه مورد استفاده است و باین ترتیب مصر یکی از نیرومندترین دستگاههای رادیوی آسیا و آفریقا را در اختیار دارد و در سطح جهان نیز در حد خود معتبر است و مقبول.

جمیل عبدالفتاح یک جوان لیبی است که فارسی را باسانی تکلم میکند. در دانشگاههای مصر نزدیک به ۸۰ دانشجو زبان فارسی می‌آموزند. رکن‌السودان فرستنده‌ای است که فقط برای سودان برنامه پخش می‌کند رادیوی خاورمیانه برای آگهی‌های تجاری است. رادیوی الشعب نام دیگری از فرستنده‌ها است که از ۴ باعداد تا ۱ باعداد روز بعد برنامه پخش می‌کند.

برنامه دوم رادیو قاهره از ۹/۳۰ شب تا یک باعداد برای توده‌های تحصیلکرده و روشنفکر، مجموعه‌ای از موسیقی، تفسیر و ادب و تاریخ و علوم را در بر دارد. یک فرستنده رادیوی فقط به پخش موسیقی اختصاص دارد از ۷ باعداد تا ۴ باعداد روز دیگر.

در شهرستانها فقط اسکندریه یک فرستنده کوچک رادیوی دارد که امسال به ۱۰ کیلووات افزایش خواهد یافت. فرستنده دیگر در قاهره از ۶ صبح تا ۴۴ قرآن پخش می‌کند. سازمان بزرگ رادیو تلویزیون مصر با ده هزار کارمند و کارگر بیشتر به رادیو پرداخته است و فرستنده‌های رادیوی مصر ۴۴ استودیو در کنار دارد که ۴۴ استودیوی آن غالباً برای ضبط و پخش برنامه مورد استفاده است و باین ترتیب مصر یکی از نیرومندترین دستگاههای رادیوی آسیا و آفریقا را در اختیار دارد و در سطح جهان نیز در حد خود معتبر است و مقبول.



یادی از شاعر آزاده یونان:

جرج سفریس George Seferis

ترجمه مینا امامی

● مراسم تشییع جنازه و تدفین جرج سفریس، شاعر یونانی که در ۴۳ سپتامبر ۱۹۷۱ برگزار شد، بیش از آنکه يك دموکراسیون سیاسی باشد، مراسمی بود که مردم از صمیم قلب در آن شرکت جستند.

صورت ظاهر مراسم - اینکه هزاران نفر از جوانان مملکت، سر قبر شاعر نشان پیروزی را برافراشته بودند و کلمات: «جاودان»، «آزادی»، «انتخابات» را فریاد می زدند و یکی از شعرهای او را که با موزیک «میکس تودوراکیس» نماینده احزاب چپ تنظیم شده بود می خواندند - نه تنها خوششاعر را متعجب میکرد، بلکه خوانندگان آثار او در انگلستان و آمریکا را نیز بحیرت وامی داشت.

«سفریس» حدود سه سال قبل از مرگش در یکی از مصاحبه های معدود خود که اجازه انتشار یافت، اعلام کرد:

«متاسفم که بگویم من هیچوقت احساس نکردم سخنگوی کسی یا چیزی هستم. هیچوقت اجبار و تعهدی حس نکردم. شاید کسان دیگری باشند که فکر می کنند زبان ملت خود هستند. بسیار خوب! خداوند برکتشان بدهد!»

«سفریس» نفسی خواست سخنگوی حکومتی باشد که نمی توانست از آن حرف بزند. حتی در تمام مدتی که در مقام يك دبیرمات، وظیفه ملی او موقعیت حساس تری برایش بوجود می آورد، هم از نظر فکری و هم از نظر روحی در مقابل ابتکار مقاومت میکرد. و این حالت، بخوبی، اوضاع خاص سیاسی و فرهنگی سالهای ناراحت بازتستگی او در «آتن» را تشریح می کند و گویای این حقیقت است که این مرد را فقط کسانی می توانستند بشناسند که از طریق شعرهایش بروج او دسترسی داشتند...

امتناع مصرانه «سفریس» از سخنگو بودن در سال ۱۹۶۸، یادآور تاریخی تلخی است: در یونان سنت است که باید شاعری برگزیده - که مورد توجه و قبول مردم باشد - مقام ملک الشعرائی را احراز و بعنوان سخنگوی مملکت، بملت خود خدمت کند. در سالهای گذشته نیز، افرادی بوده اند که باین نیل از پاسخ داده اند: «مولوموس» «پالاماس» و «سایک لیاوس» نمونه های برجسته این شاعران بوده اند.

بعد از مرگ آخرین شاعر در ۱۹۵۱، «سفریس» خواهی نخواهی وارث این سنت باستانی شد. وی در آنوقت، رایزن سفارت یونان در لندن بود و در مدت ده سال بعد از آن، در پستهای نماینده یونان در سازمان ملل و سفیر یونان در لندن، غالباً گرفتار مذاکرات سیاسی درباره مسأله قبرس بود که روابط بریتانیا - یونان را در طول سالهای ۱۹۵۵ تیره میکرد. شرکت مستقیم وی در عرصه سیاست بین المللی، بیشتر اسلحه بدست کسانی میداد که از او می خواستند صدای مردم یونان را بسمه دنیا برساند. و از این طریق بکنور خود خدمت کرد.

وقتی سفریس یکی از کتابهای شعرش را که تقدیم ب مردم یونان کرده بود در سال ۱۹۵۵ منتشر کرد، - این اولین کتاب شعر او بود که از زمان مرگ «سایک لیاوس» تا آنوقت منتشر می شد - منتقدان یونان، او را يك شاعر ملی خواندند. این لقب، یا بخاطر دفاع عالی او از منافع یونان در مسأله قبرس بود و یا بخاطر آنکه در آن کتاب نوعی تبلیغات بصورت شعر بچشم می خورد.

کتاب جدید نیز در سبک همان اشعاری بود که «سفریس» در سالهای ۱۹۳۵ و بخصوص در طول جنگ جهانی دوم می سرود.

این اشعار «سیاسی» بودند با مفهوم وسیعی از شرایط آن زمان: شاعر در این شعرها «بصافت و سبک مغزی انسانها و یا خدایان» متفکرانه می اندیشد و باینکه این حماقتها چه نتیجهای جدیدی بیار آورده است و وحشت دارد از اینکه: «محمکوم است از پیام آوران بشنود که: جنگ اخیر فقط بخاطر هیچ و بوج است، بخاطر هلی...»

(هائیلور که در شعر مربوط به «قهرمان اورپیدس» در ۱۹۵۵ گفته است: «قهرمان کتاب قبرس نیز خیلی شبیه بشهرمان «آخرین توفنگاه» است که ده سال قبل، در پایان جنگ جهانی دوم، در بازگشت شاعر از ایتالیا به یونان، نوشته شده است: «جنگ، انسان را خیلی زود می فرساید.

«انسان بماند دستهای علف، نرم و ضعیف است، با لبها و انگشتانی که اشتیاق و ولع يك پستان سفید را دارند، «با چشمهایی که در تجمیع روز، نیم بسته اند، و پاهایی که می دوید، بر توجه باینکه چقدر خسته اند...»

«انسان، بماند علف، نرم و تشنه است و همانند علف، سیر نشدنی و تسکین ناپذیر، اعصاب او ریشه هائی هستند که با طرف می گسترند، و زمانی که فصل دو فرا رسد، «سفیر داسها را در مزرعه ای، در سرزمینی دیگر،

«خواهد شنید...»

آنچه منتقدان کتاب قبرس توانستند تشخیص بدهند این بود که شاعر از سال ۱۹۳۵ بید، یعنی سالی که کتاب تاریخ اساطیر او Mythistorima ، صدای او را بعنوان مهمترین ندای تازه در ادبیات یونان تثبیت کرد، با وسعت نظر، دقت و حساسیت مخصوص بخود در افسانه نویسی، موفق شده بود اوضاع نامساعد زمانش را که شامل وضع نامساعد ملتی نیز بود، در حدی ماورای تبلیغات و نظائر آن، بیان و توجیه کند.

این موضوع قابل درک بود که عکس العمل تنگ نظرانه نسبت بکتاب قبرس ممکن بود بحدی شاعر را برنجاند که او را وادار کند هر نوع نقش و وظیفه اجتماعی را که شاعری مانند او می خواست انجام دهد، کنار بگذارد. در عین حال «سفریس» از آغاز تا انجام، تا مفر استخوان، یونانی ماند. با صلاحیت و قدرتی که وی برای گنجاییدن اشتغالات ذهنی و افکار شخصی خود در قالب داستان داشت، بعنوان يك شاعر ملی ب توصیف خصوصیات ثابت ملتش - دورنمای آن، افسانه های آن و سنتهای عامیانه آن در ادبیات - پرداخت و این خصوصیات را با کلماتی که به بسط موضوع کمک کند، تشریح کرد.

این حالت در خصوصی ترین کتاب او که با عنوان پرمعنی «سه شعر نهای» ده سال بعد از شعرهای قبرس او و چند ماه قبل از اخراج نظامی آوریل ۱۹۶۷ منتشر شد نیز، بچشم می خورد. حساسیت «سفریس» با توجه به نقش ملی که بایستی بازی میکرد، بعد از انطای جایزه نوبل سال ۱۹۶۳ آتقدیر شدید شد که او را بصحنه بین المللی کشاند. او حالا نه فقط يك شاعر برجسته بود، بلکه اولین شاعر یونانی بود که جایزه نوبل می گرفت،

با شهرتی که بسرعت تا ماورا، مرزهای ملی گسترش می یافت. و اگر بعضی از هموطنان او که هرگز شعر نخوانده بودند، غالباً او را با ستاره فوئالی بهمین نام، اشتباه میکردند، در مقابل، بسیاری دیگر که او را خوب می شناختند، شروع بناید او در مقام رهبری در حد نوبت کردند، چیزی که بعد از حکومت دیکتاتوری نظامی، حتی محافظه کارترین روشنفکران از یافتن آن نومید بودند.

اما احساس شخصی «سفریس» هرچه بود، وی در آغاز از هر نوع اظهار رسمی بشدت خودداری کرد و همچنان سرسخت ماند. در همان مصاحبه ۱۹۶۸، از او سؤال شد که: آیا در موقعیت منحصر بفرد خویش بعنوان تنها شاعر یونانی برنده جایزه نوبل، در مقابل شاعران جوان تر و محیط تربیتی اطراف خویش مسئولیتی احساس میکند یا نه؟ و «سفریس» که در سؤال، لیشی یافته بود، بتندی پاسخ داد:

«جایزه نوبل يك اتفاق پیش بینی نشده است، نه پیش از آن... جایزه نوبل منسوب یا شغل نیست و من هیچ احساس نمی کنم بایست یا مقامی منسوب شده ام و یا وظیفه بخصوصی را بعهده گرفته ام... من یکس حق نمیدهم که پشت گردن شما را بگیرد و باقیاتوسی از مسئولیت های توخالی یرتاب کند، این تنگ آوراست...»

این مطالب موقعی ذکر شد که او اخیر ترم سه ماهه تحصیلات عالی «سفریس» در «برلینستون» بود خود وی احساس میکرد که از بعد از آوریل ۱۹۶۷ در آن نوعی خلا پر از سکون و توقف و فارغ از کشش های خارجی گردگردش بوجود آمده، اما مسلماً از کشش های درونی که هر شاعر حساسی مانند او، در هر کجا که آسودگی را جستجو کند با خود دارد، خالی نبود. بخصوص

در يك لحظه گذرا، مادر ختان بادام را خواهیم دید که شکوفه میکنند

شاعری که نفس ملتش را در دست دارد و از خطراتی که در سانور و نظام مستبدانه کارهای متبورانه فکری نرفته، بخوبی آگاه است. (احتمالاً او و روشنفکران دیگر، در زمان حکومت دیکتاتوری «متاکراس» و اشغال آلمانها باین نوع حکومت استبدادی برخوردار بودند.)

در سخنرانی او که در دسامبر ۱۹۶۸ در مرکز ادبی Y.M.H.A در نیویورک انجام گرفت، همه ناراحتی های درونی او بر ملا شد. در طول ساعات بحث و سخنرانی، چندین شنونده مستقیماً در مورد روش او در مقابل رژیم یونان سئوالاتی کردند، اما «سفریس» از جواب دادن بسئوالات بعنوان اینکه مناسب موقعیت نیستند، سر باز زد. این موضوع، عناصر متعصبی را که در میان شنوندگان سخنرانی او بودند، بسیجوجه راضی نکرد و بوضوح باعث کسالت و افسردگی خودشاعر شد، چون در مجلس شام کوچکی که بعد از سخنرانی ترتیب یافت، دنباله موضوع را گرفت.

او در آن جمع خصوصی گفت که محرک اصلی وی در پاسخ ندادن بسئوالات این بود که صحیح نمی دانست هنگامیکه در يك کشور بیگانه است از حکومت خود انتقاد کند.

چند نفر از کسانی که این توضیح را شنیدند، آنرا نیز نوعی طفره از پاسخ دادن

تلقی کردند اما «سفریس» سه ماه بعد، در بازگشت به آن، و در اعلامیه ای که در ۲۸ مارس ۱۹۶۹ منتشر کرد، به فشاری که خود را در چنگ آن احساس میکرد، راه گریز داد:

«سالها پیش از این، من تصمیم گرفتم خود را از سیاست داخلی مملکت من کنار بکشم. معنی اینکه آن نبود که من بزندگی سیاسی خودمان بی تفاوت بودم، نه، حالا سالهاست که من اصولاً از دخالت در اینگونه مطالب خودداری کرده ام. اما آنچه از سخنان من در اوایل سال ۱۹۶۷ انتشار یافت و موقعیتی که از آنوقت تا بحال دارم، (چون از زمانیکه آزادی در این مملکت خفه شد، دیگر چیزی منتشر نکرده ام) روش من بروشنی نشان داده شده است.

حالا چندین ماه است که احساس میکنم گرداگرد من و در درونم نیرویی، هر روز، بیش از روز پیش، مرا وادار می کند که سکوت را بشکنم و درباره وضع کنونی خودم حرف بزنم. و حال سخن را کوتاه می کنم و حرفهایم را میزنم...»

در همان چند ساعت صبح روز بیست و هشتم، در میان دوستان «سفریس» خبری پیچید مبنی بر اینکه شاعر چند سخنرانی ضبط شده خود را مخفیانه بخارج از کشور فرستاده است تا در ساعت ۹ بعد از ظهر همانروز از فرستنده B.B.C لندن پخش شود و کسانی که در جستجوی يك فرستنده موج کوتاه و يك محل اجتناف امن برای شنیدن آن سخنان بودند، تمام روز بشدت فعالیت داشتند. انگار که این برنامه نیز از نوع برنامه های بود که تحت اشغال نازیها در یونان پخش می شد، زمانی که صدای انگلستان، تنها صدای آزاد باقیمانده بود که احساسات مردم گرمته و بسوته آمده را تغذیه میکرد.

صدائی که غروب آفرزنده ها پخش شد، حتی از صدای چرچیل قوی تر بود و در عین حال که از آن فصاحت بی حد، بهره ای نداشت، اما همان طنین آگاه کننده و همان حالت استمداد را درخود داشت، مثل اینکه از يك کندی و وقفه اجباری حرف میزد، و از آن تراژدی رژیم دیکتاتوری که «بطرز گریز ناپذیری در پایان منتظر است» و ظاهراً آغاز راحتی دارد.

شاعر در پایان گفت: «من مردی هستم بدون قید و بندهای سیاسی.. بدون ترس و بر آنکه تحت تاثیر احساساتم واقع شوم، صحبت می کنم. من در مقابل همه، برتگاهی می بینم که فشار و پیدای که تمام سرزمین را فرا گرفته است، ما را بظرف آن میراند. این وضع غیرعادی باید پایان برسد. این فرمان ملت است...»

حالا من دوباره بدنیای سکوت خویش باز میگردم و از خدامی خواهم که دیگر هیچوقت ناچار نشوم تحت چنین فشاری حرف بزنم...»

با اینکه «سفریس» بدون ترس و هیجان صحبت میکرد، اما همان کافی بود که برای شنوندگان او، آن ساعات ناراحتی و بقراری بعد از برنامه را بوجود آورد. حالا رژیم حکومتی مملکت چه میکرد؟ آیا او را توقیف میکرد؟ زندانی اش میکرد؟ به تبعیدش می فرستاد؟ یا از خانه اش بیرون

میکرد؟ «سفریس» خود، بعدها این حقیقت را پذیرفت که در لحظاتی که برای شکستن سکوت آماده می شده، همه این احتمالات از مغزش گذشته اند اما با همه حقیقتی که در این افکار ممکن بود باشد، باید طرد می شدند...»

«سفریس» گفت: «من در حالی حرفم را تمام کردم که برای همه چیز آماده بودم و انتظار هیچ چیز را نداشتم. هنگامیکه تصمیم گرفتم حرف بزنم، فقط يك احساس داشتم: «آزادی خواهی شدیده!».

آتش، چند نفر از دوستان او بخود جرئت دادند تا دیروقت اطراف خانه او بگردند و ببینند چند پلیس و کارآگاه مخفی از شاعری - که در نظر حکومت وقت خطاکار است - مراقبت می کنند، اما تنها چیزی که در خیابان اطراف خانه او بچشم می خورد زوجهای عاشق شیکرانی بودند که دنبال يك نقطه خلوت می گشتند...»

اولین پاسخ رسمی، يك سری سرمقاله خشونت آمیز و گاهی نامربوط در صفحه اول روزنامه های طرفدار دولت بود سفر یادیس» را متهم بچابرداری از کمونیسم میکرد. («سفریس» اسم مستعار شاعر است.) یکی از این مقالات حاکی از این بود که آقای «سفریادیس» در طول اشغال، یکی از رهبران ELAS را در مخفیگاه کوهستانی اش ملاقات کرده و باو تبریک گفته است. اما بعداً ثابت شد که اشتباه شده است و خود روزنامه دولت تبعیدی یونان، در خارج از کشور بوده است.

چند روز بعد از پخش برنامه، يك کارآگاه پخانه «سفریس» آمد تا تحقیقاتی بعمل آورد. سئوالات او همه در این زمینه



بود که آیا شاعر دیگری نیز باین نام وجود دارد یا نه؟ اما کارگاه آتقد نر و ملایم بود و در سوال کردن چنان آرامش داشت که پرس و جوی خود را با محذرت از خدمتکار - بخاطر اینکه سرزده پانچآمده و مهمان نوازی را باو تحمیل کرده است - پایان داد.

نارضایی واقعی رژیم حکومتی، چند هفته بعد بروز کرد و روزنامه‌های وابسته بدولت تصمیم گرفتند با طرح موضوع، آرامش و استراحت «سفریس» را مختل کنند.

در اینموقع شاعر برای یک معاینه کامل طبی و دیدن یک متخصص، تصمیم سفر خارج گرفت و جهت تمدید پاسپورت سیاسی خود یوزارت امور خارجه مراجعه کرد. این پاسپورت مطابق قانون بعنوان «سفرسابق یونان» تمام عمر می توانست مورد استناد وی قرار گیرد. اما وزیر خارجه حکومت وقت، «یبری لیس» که سالهای سال همکار شاعر بوده، شخصاً پاداشتی نوشت که از تمدید پاسپورت خودداری شود. بعد از اعتراض از منابع مختلف، «سفریس» اطلاع یافت که اگر شخصاً برود و تقاضا کند، مجدداً پاسپورتی برایش صادر خواهد شد.

«سفریس» سوگند خورد که هرگز باین اهانت تن در نخواهد داد چون اینکار بمنزله بر اعتبار کردن همه خدمتگزاران پیشینه دار کنسوری است، کسانیکه با قدرت خود وی بملکستان خدمت کرده اند. فقط یک استثنا در این میان باعث شد او با اینکار موافقت کند و آن، لزوم سفر بخارج از یونان برای دریافت یک کمک فوری پزشکی بود. استثنائی که دو سال بعد، در طول بیمار قبل از مرگش می بایستی بان دعا میکرد...

اگر روش مقامات رسمی نسبت به «سفریس» در ماههای بعد از بیانیه او، لزوماً تظاهر باین بود که بعلت کپولت نمیتوان او را جدی گرفت، روش اجتماع روشنگران آن، از دانش آموزان گرفته تا همکاران نویسنده او، حالت احترامی بود که بسرعت رنگ ستایش بخود می گرفت. «شاعر» شد «شاعر ماه». این فقط بخاطر آن بود که «سفریس» بالاخره باتمام وجودش به نقش مورد انتظار «سخنگوی شاعران» دست یافت، بلکه او بعنوان اولین مردی که دارای استقلال فکر بود و جرئت این را داشت که در صحنه بین المللی، برضد حکومت صحبت کند مورد ستایش و احترام قرار گرفت. او با فرصت ناچیز برای ابراز شجاعت و سکوی کوچکتر، بازادی دیگران خدمت کرد.

نتیجه فوری تأثیر وی، گرد آمدن گروهی از نویسندگان بود با پیوستگی های مایوسانه سیاسی و نوعی یرغبتی مشترک نسبت بشورای دولتی که باوجود ناچیز بودن، با ایجاد یک زمینه ذهنی، وضع ضدحکومتی نیرومندی فراهم ساخت که از موقیبت «سفریس» حمایت میکرد. و سرانجام یک مجموعه از اشعار، داستانه و مقالات ضد حکومتی بنام «هیجده مقاله» منتشر کرد که آخرین شعر «سفریس» بنام «گره های سنت نیکلا» در آن سم برجسته ای داشت. این شعر در فصل برجسته ای از «آشیل» سردار آگاممنون الهام می گرفت:

« در درون من، آوا سر میدهد
مرثیه بدون چنگ اله خشم:
قلب خود آموز من،
اعتماد گرانبهای امید را از دست داده است...»
کیفیت کتاب از نظر یک اثر ادبی تا حدی سست بود، همانطور که از اثری انتظار می رود که فقط از مطالبی که نویسنده در دسترس داشته، و تحت فشار سانسور بوجود آمده است. اما انتشار آن احتیاج یک اعصاب قوی داشت. همه چیز از کتابهای شدید تا محکومیت های زندان در آن گنجاییده شده بود.

عکس العملی که در این موقع بوجود آمد، بر اعتبار کردن کتاب در زمینه های زیبایی شناسی بود (انتقاد ادبی از یوزواها).



عکس از آقای...

که ظاهراً از جمله اولین سلاح های است که دست راستی ها و دست چپ ها برای دفاع از خود بکار می برند - و همچنین کوششی بود برای سو استفاده از انتشار آن - تحت سانسور - بعنوان نمونه ای از بردباری دولت. نتیجه آن بود که تیراز آن بالا رفت و علاوه بر آن توانست بمجموعه های دیگری که در تفسیرهای طنز آلودشان بی پرده بودند، الهام ببخشد. تفسیرهایی که درباره اوضاع و شرایط سیاسی یونان بود.

اثر دیگر آن این بود که «سفریس» را در مرکز مخالفت تسلط رژیم حکومتی بر زندگی معنوی و فکری کشور قرار میداد و ضمناً بعد از انتشار این کتاب، کسانیکه از بیعدالتی فریاد در سینه هاشان خاموش شده بود، بتدریج باو بعنوان یک رهبر اعتماد کردند تا زمانی که احساسی که او بوجود آورده بود، در شرایط حیرت انگیز مراسم تدفینش، یک راه گریز قطعی و نهائی پیدا کرد...

آثار نقشی که باو داده شده بود در آخرین روزهای ریج آلود بیماریش در بخش مراقبت های فوری بیمارستان ایوانجلس موس شروع بتظاهر کرد. وقتی بعد از دومین عمل جراحی، بمنظور جلوگیری از خونریزی، از دوستان و خویشان شاعر تقاضای فوری دادن خون شد، چندین دوچین از جوانان ناشناس که معلوم نبود از کجا آمده بودند، داوطلب دادن خون شدند و در طول هفته های بعد و ساعت های تلخ انتظار پایان، که شاعر بشدت از عوارض روزافزون بیماری ریج می کشید، دیگران، مردم ناشناس می آمدند و در اتاق کسل کننده انتظار، کنار نزدیکان شاعر می نشستند. گاهگاه یک نماینده از شورای دولتی نیز در آنجا حضور می یافت - سرپرست وزارت جدید تمدن - و بعد از ادای احترام بخاتم «سفریادیس»، می نشست و گریه می کرد، تا اینکه از او درخواست می شد که لفظاً احساساتش را کنترل کند چون تحمل وضع برای کسانیکه در آنجا حضور داشتند - و باوجود داشتن دلیل بیشتر برای گریستن، تمام مدت خوششان را کنترل می کردند - بعد کافی مشکل بود...

در اتاق انتظار و همچنین در جلسات خصوصی، همه جا بحث برسر این بود که از چه کسی باید تقاضا شود مراسم تدفیر و بزرگداشت شاعر را انجام دهد و چه طریقی برای نشان دادن نقش سیاسی اخیر «سفریس» مؤثرتر خواهد بود و چه چهره هائی از سیاست بین المللی شهادت شرکت در مراسم را خواهند یافت. ضمناً در نظر بود که مراسم تدفین شاعر را طوری ترتیب دهند که محلی برای بروز منظوره های سیاسی از هر قبیل، بکسی داده نشود.

یحرکت و بیوش بود، در آخرین ساعات حیاتش، دختر جوانی را که با مرگ دست بگریبان بود، با صندلی چرخدار به بخش او آوردند. در آن لحظه دیده شد که او برای اولین بار بعد از روزهای متوالی، سرش را چرخاند و با چشمان گشوده یحرکت باو نکرد. انگار می خواست از جوانی و زیبایی نیمه جانی که هنوز در چهره دختر وجود داشت، برای آخرین نفس های خود توشه بگیرد...

من ناچارم از شاهد های دیگری برای شرح مراسم تدفین استفاده کنم. (برای بازگشت به ترمپالیزی «برنستون» چندروز قبل از حادثه، من آن را ترک کردم.) یکی از حاضران، که یکساعت و نیم زودتر یکلیسای کوچک رسید، دوست شاعر، «فیلیپ شرارد» بود که در ترجمه اشعار وی نیز شرکت داشت. «شرارد» میگوید:

«وقتی من وارد شدم، کلیسا تقریباً نیمه پر بود و پلیس قبلاً موضع گرفته بود. من یبردمی که آنجا جمع شده بودند، نگاه کردم. حدود صد نفر بودند و ناگهان وحشت کردم! فکر کردم اشتباه میکنم. در میان آن چهره ها، مردمی که ننسته و یا ایستاده بودند، حتی یک نفر را نمی شناختم. واقعاً حتی یک نفر آشنا نبود. آنوقت به چهار مردی که اطراف تابوت ایستاده بودند نگاه کردم، آنها نیز ناشناس بودند. آیا من اشتباهاً یکلیسای دیگری رفته بودم؟ اما برای چه کسی دیگری امکان داشت این همه مردم در کلیسا جمع شوند؟ سعی کردم نام کلیسا را پیدا کنم اما نتوانستم. خجالت می کشیدم از آنها که نزدیکم بودند پرسم چه کسی را دارنددفن می کنند.

بهر حال در همانجا که بودم، ایستادم. نه، این نمیتوانست کسی غیر از او باشد. سپس متوجه شدم که چقدر ترس من در مورد محترمانه و رسمی لباس پوشیدن استقلاله بود. نیمی از جمعیت اطراف من لباسهای عادی و معمولی پوشیده بودند. پیراهن ها و لباسها غالباً رنگهای شاد داشتند و اکثر مردان کراوات نداشتند. عجیب بود! محوطه کلیسا بیشتر یک اجتماع دانشجویی دریایان دوره تحصیلی شبیه بود. لاقلاً ۸۰ درصد آن مردم، دانشجویان بودند، دختر و پسر.

من در حیرت بودم که در ماورا، این جوانی و یا در درون آن چه چیز نرفته است؟ و یادم می آمد که «یانیس پلتکیس» Yanni-Peltekis چند ماه قبل از مرگش گفته بود: نسل جوانان امروز یونان بهترین نسل یونانی است که از زمان «پریکلس» Pericles تا بحال شناخته شده. (هر چند که من درباره برهیز کاری جوانان آن قرن بخصوص تردید دارم!)

وقتی «پریوموس» اسقف اعظم ظاهر شد، جمعیت با سرفه های مزاحم و صدای هیس باو خوش آمد گفتند. البته این خوش آمد بیشتر از طرف کسانی بود که او را دانستند و چند لحظه بعد از آن، سر و صدائی بیرون از کلیسا برخاست که آئین نماز را در خود غرق کرد. علت، ورود حلقه گلی بود که از طرف «اندراه پاپاندرو» پانچا فرستاده شده بود. (هر چند میگفتند حلقه ی برده ای در جمعیت بچشم می خورد. چیزی

گل از طرف گروه زندانیان «تریولی» بوده است.)

اینموضوع رنگ سیاسی مراسم را بیشتر کرد که باعث رضایت گروهی از مردم و عدم تأیید گروهی دیگر شد. حلقه گل هائی نیز از طرف احزاب دست چپ و دست راست، منجمله شاه تعبد شده در آنجا بچشم می خورد. از جانب زندانیان سیاسی که در «ریکالما»، «کورفو» و جاهای دیگر نگهداری می شدند، حلقه گل هائی فرستاده شده بود که در اطراف آنها رویانهای بسته شده و روی رویانها، جمله هائی از آثار شاعر نقل شده بود: «در یک لحظه بسیار کوتاه و گذرا، ما درختان پادام را خواهیم دید که شکوفه می کنند...»

«... و صدای نامطوبع چرخش میله ها و سوخن محوره ها... آیا چه وقت این محور مشتعل خواهد شد...»

و «بعمو جرج از طرف ۶ برادرزاده اش...» (این برادرزاده ها که با دمکراتهای مرکز هم پیمان شده بودند، همه محکوم شده بودند که بهترین سالهای جوانی خود را بجزم بخش کردن جزوه هائی که شورای دولتی را غیر قانونی خوانده بود - در زندان بگذرانند.)

در راه گورستان نیز، که جمعیت در آن موج میزد، مجدداً احساسات کسانیکه شاعر را می شناختند، پراکنجته شد. «کی-سی سلپس» Kay-Cicellis نویسنده، آنرا اینطور توصیف کرده است:

«لحظه ای که ما از کلیسا خارج شدیم و همه بضای باز آمدیم، یک لحظه طغیان بود. ما ناگهان باسبل جمعیتی مواجه شدیم که در خارج انتظار می کشیدند. در آن لحظه، آنها همه باهم، اما در هم و برهم شروع کردند بخواندن شعر غنائی «سفریس» که بموسیقی «توتودراکیس» می یونند.

و همانطور که این آواز اوج می گرفت، غم جمعیت نیز افزون می شد و ما بجلو رانده می شدیم. انگار در فضا شناور بودیم.

جریان آرام جمعیت، همانطور که جلو می رفت، وسیع می شد تا جاییکه گورستان را بتلاطم واداشت. آیا شما هیچوقت این گورستان آرام، مرتب و متصدن را شلوغ دیده اید؟

مردم از گوشه و کنار سر قیر می آمدند و صدای آواز با گریه و خروش می میخند. عده ای از مردم، از سروکول آنها که قبلاً کنار قبر ایستاده بودند، بالا می رفتند و بهر چیز دیگری می آویختند تا بتوانند جریان را بهتر ببینند.

«شرارد» در گزارش خود می نویسد: «صداه خیرنگار عکاس که مردم آنها را دنبال میکردند، روی قبرهای مرمر می غلتیدند، از صلیب های مرمر بالا می رفتند و حتی روی شاخه های درختان سرو می نشستند.»

شاهد دیگری می گوید: «خونوت ی برده ای در جمعیت بچشم می خورد. چیزی

که در میان مردم فهمیده یونان نادرست. وقتی یکدسته از مردم دسته دیگر را هل میدادند که راه را برای رفتن سر قیر باز کنند، بدسته دیگری که با وحشیگری از جهت مقابل بطرف قبر می آمدند، برخورد کردند و آن دسته را یسواد و نادان خواندند و معلوم شد که گروه یسواد، در حقیقت آگاه نبود که یک شاعر بزرگ داشت بچاک سپرده می شد، چون آنها سعی میکردند مرده خود را از میان انبوه عزرا-داران یسواد و فهمیده عبور دهند و بقبری در چند قدمی شاعر بپرند.

چه حوادثی، این نوع تشییع جنازه را بوجود آورده بود؟ آیا شاعر ناچار شده بود بسبب آگاهی خود و سرنوشت غم انگیز ملتش، نقشی را بازی کند که هیچوقت نمی خواست؟ آیا این طرز رفتار کسانی بود که شاعر را از طریق شعرهای مورد توجه و اقدامات شجاعانه او می شناختند؟ «فیلیپ شرارد» پاسخ قایل قبولی می دهد:

«جائی در عمق این صحنه، توجه-سرانی واقعی جریان داشت، آن یادداشت سیاه... حتی موسیقی «توتودراکیس» هنوز نشانی از آن دارد: «اما نسیم دریا می وزید و نوشته را پاک برد...»

چه کسی میداند؟ شاید آن زندگی در قلب خودش رنگ باخته بود، یا لاقلاً بیخای دیگری رفته بود. بهر صورت بچه طریق دیگری این جوانان می توانستند احساسات درونی خود را بیان کنند؟ بله، شاید حق با آنها بود. اما غیر ممکن بود که بتوان تعجب نکرد از اینکه آنها همه مردم بدلائل سیاسی آنجا جمع نشده اند و این اجتماع زمانی تشکیل شده است که هیچ احتیاج یا فشاری برای برپا کردن یک میتینگ سیاسی نبوده است.

غیر ممکن بود بتوان تعجب نکرد که در میان این گروه که از این مرده مرده پیروی میکردند و توانستند این وضع سیاسی را بوجود بیاورند و حتی شاید در یک لحظه هیجان یا خونوت، بنام «بهانه» یا «نهفت» زندگیشان را فدا کنند، چند نفر قادر بوده اند سالهای خوب زندگی خود را وقف مطالعه صورانه زیباییهای درونی و آن مفاهیم عمیق و ارزنده ای بکنند که بتنهائی ادامه زندگی را ممکن می سازند؟ چون این مطمئناً او بود که برای این جوانان نمونه بود، این درس او تأثیر او بود.

دوست یونانی ما می گفت: «آیا از این نسل چه بر خواهد خاست؟» پاسخ دیگر اینست که با چنین نسلی و چنین شاعرانی که بتوان زبان سخنگوی این نسل، از میان آنها برمی خیزند، طبیعی است که «سفریس» بپنگام مرگ، بخاطر آگاهی فوق العاده اش مورد احترام قرار بگیرد و با تشریفات مخصوص بچاک سپرده شود، همانگونه که «آشیل» در کتیبه روی قبرش بخاطر شجاعتی که در بیشه زار «ماراتان» انجام داد، مورد تقدیس و ستایش قرار گرفته است...



ملت فنلاند برای قدشناسی از مردی که با پیروزیهای خیره کننده اش در بازیهای المپیک نام «فنلاند» را شهر آفاق کرد دبیرون استادبوم مجسمه اش را برپاداشت و در داخل استادبوم در شرایطی که «فورومی» پنجاه و پنج ساله بود همان شیوه جوانی دورمیدان را دوبه و مشعل را با آذرگه رسانید.

مجموع خود را به ۳۰۰ کیلوگرم رسانید و یک مدال برنز گرفت. عدل طباطبائی با ۳۰۷/۵ کیلوگرم هشتم - فردوسی با ۳۴۵ کیلوگرم پنجم - جلال منصورى با ۳۵۷/۵ کیلوگرم هشتم - محمدحسن رهنوردی با ۴۰۲/۵ کیلوگرم چهارم - فیروز پژهان با ۳۸۷/۵ کیلوگرم پنجم شدند.

در جمع امتیاز ملل آمریکا با ۳۴ امتیاز اول، شوروی با ۳۲ امتیاز دوم - ایران با ۱۶ امتیاز سوم - مصر با ۱۱ امتیاز چهارم - کره با ۱۰ امتیاز پنجم و ترکیه با ۸ امتیاز ششم شدند.

ایران در مشت زنی پطرس نظریگیان - فضل اله نیکخواه - مانوئل اغاسی - ابراهیم افشارپور - ژرژ عیسی بک و ساکینیان. در دو و میدانی علی باغبانباشی شرکت داشتند که به کسب امتیاز نائل نیامدند.

رویه برفته در این دوره از بازیهای المپیک ایران با سه مدال نقره و چهار مدال برنز ثابت کرد که در ورزشهای سنگین جوانانش نبوغ ذاتی دارند و راه آینده را با در این وزن علی میرزائی با ۹۵ کیلوگرم سنگین ترین پرس را در اختیار داشت. ۹۲/۵ کیلوگرم یک شرب زدو با ۱۱۲ کیلوگرم دوزنرب میلیون دوخته شد...

داستانی برای فیلم تلویزیونی

ادلیسی

ترجمه عبدالله توکل

همیشه رامحل دلخواه نیست... همین توماس را نگاه بکنید... برای آنکه ثروتی در جای دیگر به‌چنگ بیارود، به‌راه افتاد... و ببینید عاقبت کارش چه شد... راستی، درباره این جنایت توی بینگستن چه می‌گویند؟ آیا به‌این عنوان که قاتل سیاه‌پوست بوده است، هیجان و غوغائی به راه نیفتاد؟

- اینجا به‌اش بد می‌گذشت برای آنکه سفیدپوست بیجیزی بود... گاهی من خودم هم به‌این فکر می‌آم که به‌نیویورک یا لوس‌آنجلس بروم... ولی این شهرها هم آنقدر بزرگ هستند که به‌رحمت می‌آم... و انسان توی شهر بزرگ هم مثل شهر کوچک خودش را یکه و تنها می‌بیند... اگر دوست و آشنائی آنجا داشتم، قضیه فرق می‌کرد... من، عکسائی از هارلم و دخمه‌ها دیدم و می‌دانم آنجا هم بیست نیست.

- درست است... ولی حداقل، آنجا، برای اینکه آدم بتواند نکان بخورد جای بیشتری هست.
- وقتی که فکرتش را می‌کنم می‌بینم که اینجا آنقدرها هم بدبخت نیست... پدر و مادر دارم... خانه خوشگلی دارم... چرا باید از همه این چیزها دست بردارم؟

- درست است... بگویند بینم قانون رفع تبعیض نژادی توی بینگستن اجرا می‌شود یا نه...
- هم اجرا می‌شود و هم اجرا نمی‌شود... مردم کم‌کم به‌این قانون عادت پیدا می‌کنند ولی با تائی پیش می‌رود... و از این گذشته، سیاه‌ها کمتر از دیگران از این بابت شکایت دارند... کار و بار بیشترشان باصلاح خوب است... مثلاً خود من، اگر تن به‌این می‌دادم که پیشخدمت یا آشپز بشوم، می‌توانستم پول خوبی در این دو سال کنار بگذارم... توی ما عده‌ای هستند که می‌خواهند مبارزه بکنند... ولی تعداد این‌گونه آدم‌ها بسیار کم است... ما چند ماه است حق رفتن به کنسرت و سینما پیدا کرده‌ایم و دیگرها را بزور به‌الگون نمی‌فرستند... به‌به!... عجب حرفی!... انکار توی زندگی غیر از رفتن به سینما کاری نداشته‌ام...
- شما چه می‌کنید؟ به‌دانشگاه می‌روید؟
- برادرم توی دانشگاه هوارده درس می‌خواند و من پدم می‌آیدم... نمی‌دانم چرا پدر و مادرم را او به‌دانشگاه سیاه‌پوست‌ها فرستاده‌اند در صورتی که می‌توانستند اسمش را توی دانشگاه دولتی اوهایو بنویسند... ولی نخواهند من به‌تخصیلات خودم ادامه بدهم... گفتند که من یک نفر زن هستم و اول وظیفه‌ام شوهر کردن است.

- کمی کهنه‌پرست هستند... می‌توانم حدس بزنم... و چون زیاد اصرار کردم آخر سر مرا به‌مدرسه بازرگانی دتین فرستادند... انکار یک نفر منشی سیاه‌پوست می‌تواند برای خودش توی بینگستن کاری پیدا کند! صبیح‌ها پیش یک نفر وکیل مدافع سیاه‌پوست به‌اسم «مستر راس» کار می‌کنم و عصرها هم توی دکان نانوائی فروشنده هستم... باز هم جای می‌خورید؟
- رد احسان نمی‌کنم... متشکر می‌شوم... خلاصه، کیک را خوردم و گفتم:
- پرسیدم که قتل توماس کینه‌ای علیه سیاه‌پوست‌ها به‌یار نیارده...
- نه... حتی خیال می‌کنم مردم تسکین‌خاطری هم پیدا کرده‌اند.
- بقراری که روزنامه‌ها نوشته‌اند، آدم پست و پیشرفی بوده...

آشپزخانه معجون عجیبی از کهنه و نو بود... تازه‌ترین نمونهٔ بیخجال، بغل کورهٔ زغال افتاده بود و ماشین رختشوئی بغل میزچوبی بزرگ و سفیدی که گذشت زمان فرسوده‌اش کرده بود، جای داشت. فرانسس دیویس اشاره‌ای به‌آن می‌سفيد کرد و من پشت آن نشستم... در بیخجال را باز کردم و مشتی ظرف پراز غذا از آن بیرون آورد و گفت:

- این غذای امشب است... سالاد سبزی، برنج، گوشت خوک سرخ‌کرده، پیسکویت، سیب‌زمینی و کیک... فیهو یا چای... دوست دارید؟
- عالی است... من پیسکویت و سیب‌زمینی و چای می‌خورم...
- شما چه سازی می‌زنید؟ و با چه گروهی کار می‌کنید؟

- طبل می‌زنم... و در حال حاضر با هیچ گروهی کار نمی‌کنم... در «نیواورلئانز» و «لیک‌چارلز» توی میخانه‌ها می‌زنم و حالا امیدوارم، کاری در شیکاگو پیدا کنم.
- توی نیواورلئانز وضع از چه قرار است؟
- طبق معمول آدم از کرما و رطوبت سقط می‌شود... و بسیار خوشحال هستم که در رتم... جاگوار شما را در بیرون دیدم... ماشین بسیار خوشگلی است... غذای مرا داد... بگویند بینم، مستر جونز، چرا به‌بینگستن آمده‌اید؟
- شروع کردم به‌خوردن غذای خودم... و در خلال دو لقمه توضیح دادم:

- هیچ علت خاصی ندارد. سر راهم بود... و پیش خودم گفتم که دو روز استراحت هیچ ضرری برام ندارد. در واقع، امروز صبح روزنامهٔ محل را خواندم... از قرار معلوم یکی از بروجه‌های اینجا توی نیویورک کشته شده... با آن پسرهای که اسم خودش را فرانسوا یا «تات» گذاشته بود، آشنائی داشتید؟
- اسمش یادم هست... ولی شخصاً به‌اش آشنائی نداشتم... در هر حال، از سفیدپوستها بود... در واقع، خواندم که او را کشته‌اند... می‌دانید... هرچه سن و سالم بیشتر می‌شود، بیشتر خیال می‌کنم سفیدپوستها دیوانه‌اند... به گوشت خوک سرخ‌کرده حمله کردم.
گفتم:

- شما پدرم را به‌یاد من می‌آوردید... او هم ناسیونالیست بود... هیچ انتظار نداشتم دختری اینجا پیدا بکنم که اینگونه فکرها داشته باشد!
- از بس توی بینگستن زندگی کرده‌ام، اینگونه فکرها را پیدا کرده‌ام... اینجا، برای ما سیاه‌ها حقیقتاً زندان است... دختری مثل من، به‌این سبب که سیاه‌پوست است، نمی‌تواند برخی از شغلها را داشته باشد، ناگزیر بایست توی محله خودش، توی محدودهٔ خودش زندگی بکند، توی خانه خودش غذا بخورد و هرگز از خانه‌اش بیرون نرود... و اما رایج به‌ازدواج هم باید بگویم که دخترهای سیاه‌پوست چندان امید ازدواج ندارند، زیرا که اینجا، هرگز بیشتر از سه چهار نفر آدم حزب پیدا نمی‌شود...
- شهر کوچک حتی برای سفید پوستها هم کوچک است...
- آره... ولی برای ما ده برابر کوچکتر است.
- ماشین‌های هرروز از بینگستن به‌راه می‌افتند و رو به‌چهار جهت اصلی می‌روند... ولی به‌راه افتادن و رفتن

- می‌دانم که دستگیرش کرده بودند... ولی دیگر یادم نیست علتش چه بود.

- بنظرم برای ازاله بکارت بود...
باشد و برای من جای ریخت... پیام را درآوردم، پر کردم و روشن کردم. برگشت، فنجان را جلو من گذاشت و گفت:

- ازاله بکارت؟ کاری نکنید خنده‌ام بگیرد... «توماس خوک» احتیاجی به‌ازاله بکارت می‌راسل‌نداشت. - خوک؟ من از این لقب خیر نداشتم...
- وقتی که بچه بود، همیشه گرسنه بود... و مثل خوک هرچه به‌دستش می‌افتاد، می‌خورد. و این بود که این لقب به‌او داده شد... ولی زیاد ازش حرف‌زدیم... جاگوارتان را توی آنکلستان خریده‌اید؟...
- نه... برگردیم سر «خوک»

- فکر می‌کردم شما با ازکستری به‌خارج سفر کرده‌اید... من مدتی است پول پس‌انداز می‌کنم تا شاید بتوانم چند هفته‌ای به‌اروپا بروم...
- در آن سوخت من هم حاضرم جلای وطن بگویم...
- تا امروز به‌اروپا رفته‌اید؟
- آره، پاریس، برلین، روم، لیورن را دیده‌ام. من توی ارتش سروان بودم.

- حتماً حیرت‌آور است... ماشین شما حسرتی توی دل من به‌یار می‌آورد...
- می‌خواهید گردش کوچکی بکنیم؟... می‌توانیم یک گیلای مشروب بخوریم.
- نه، متشکرم... توی این منطقه سیاه‌پوست‌ها را جز یک‌جا به‌هیچ‌جای دیگر راه نمی‌دهند و آن هم دخمه‌ای است که وسط بیابان ساخته شده است... مثل اصطبل کثیف است و عرق قلبی هم بخورد مردم می‌دهد...
- پس فقط برویم کشتی بزنیم.
- از جا پا نشد و با کمی ترشروقی گفت:

- نه...
- پس کاری محض خاطر من بکنید... دلم می‌خواست بتوانم شهر را بینم.
- این موقع شب؟ نه... مستر جونز... چنین کاری وصلت نمی‌دهد...

- خیال می‌کنید می‌خواهم شما را تر بزنم... اطمینان می‌دهم که چنین قصدی ندارم... نه برای آنکه میل‌نداشته باشم... شما دختر خوشگلی هستید... فقط برای آنکه می‌توانم پس معقولی باشم...
چشم به‌چشمای من دوخت و ناگهان گفت:
- خیال می‌کنم شما دروغگوی ملعونی هستید، مستر جونز... به‌پدرم گفتید که دو روز پشت سرهم رانندگی کرده‌اید و از خستگی می‌بیرید... چرا ناگهان با این عجله می‌خواهید پشت فرمان بنشینید... شما از «چی» و نیواورلئانز حرف می‌زنید، در صورتیکه پلاک ماشین‌تان مال نیویورک است... بگویند بینم، حقیقتاً برای چه به بینگستن آمده‌اید؟
- برای استراحت.

- ها... مستر جونز، شما می‌توانید تا فردا اینجا بنایید... بعد، از شما خواهش می‌کنم برای خودتان جای دیگری پیدا کنید... شما موسیقی‌دان نیستید... من همهٔ طبال‌های آمریکائی را می‌شناسم... زیرا که من دیوانه‌جواز هستم... این ادعای شما را هم که از نیواورلئانز آمده‌اید، باور نمی‌کنم... اگر از نیواورلئانز می‌آمدید، هرگز به‌این فکر نمی‌افتادید بآن ترتیب وارد درگاه‌استور سفیدپوست‌ها بشوید... و نسبت به‌اسبابان هم آنقدر گستاخی نشان نمی‌دادید... پدر همه چیز را برام نقل کرد.

- بنظرم، توی بینگستن زیاد از من حرف می‌زنند...
- قهراً باید زیاد هم حرف بزنند... زود آدم غریب به‌شهر کوچکی همیشه باعث حرف می‌شود... اگر بخواهید توی بینگستن بنایید، مربوط به‌خودتان است... ولی چون توی خانه ما می‌نشینید، خیال می‌کنم حق داشته‌باشم اطلاع بیشتری از وضع شما پیدا کنم... وقتی که غذای خودتان را می‌خوردید، پشت سرهم می‌خواستید از توماس خوک حرف بزنید... برای آنکه همه‌چیز را گفته باشم، می‌خواهم بگویم که حتی شك دارم اسم شما جونز باشد.
- اشتباه نکرده‌اید... من «توسن مارکوس مور»



شما هستند؟

جواب مثبت دادم:

- من در محل وقوع جنایت بودم... و پلیس نیویورک فوراً نتیجه گرفت که قاتل من بوده‌ام... ولی قول شرف می‌دهم که من هیچ دخالتی در این کار نداشتم... یکانه فاجعهٔ من این است که مثل شما سیاه‌پوست هستم. وقتی که پای یک نفر از ما سیاه‌پوست‌ها از نزدیک‌یا دور در قتل و جنایتی در میان باشد، پلیس همیشه می‌خواهد همان یک نفر را مجرم اصلی بداند...

- آره، می‌دانم... ولی هیچ سر در نمی‌آورم... شما کارآگاه خصوصی، متهم به‌قتل شده‌اید؟

- من در تعقیب توماس بودم، فرانسس... و خیال می‌کنم کلید رمز این قتل در همینجا... توی بینگستن باشد... پلیس نیویورک هنوز نتوانسته است سرچا به هویت من پی ببرد... فقط می‌داند که قاتل یک نفر سیاه پوست است. ولی حداکثر تا بیست و چهارساعت دیگر این نکته را هم کشف می‌کنند که آن سیاه‌پوست من بوده‌ام. باز هم می‌خواهید مساعدتی به‌من بکنید؟

همچنان برویم خیره شد... دیدم که اشک توی چشمهایش حلقه زده است... بعد باشد و طرف‌ها را از روی میز برچید.

گفتم:

- شما را ملامت نمی‌کنم... ولی حداقل این لطف را در حق من داشته باشید که حرف‌هایم را باور کنید و به‌هیچکس نکویید که...
- گریه‌کنان گفت.

- با آن گردش مختصر چه می‌گویید؟ من بسراغ پالتو خودم می‌روم.

من هم بالا رفتم تا کت و کلاه خودم را بردارم. وقتی که پائین می‌آمدم فرانسس را دیدم که در اتاق پدر و مادرش را می‌زند. از دهنش قسمتی از حرف‌هایشان را شنیدم. دخترک می‌گفت:

- مستر جونز مرا باخودش بیرون می‌برد مختصر کشتی بزنیم...
میسز دیویس جواب داد:

- این موقع شب، «فران»... چندان کنار معقولی نیست...
- چرا... چرا... آنقدرها هم دیر نیست... از این گذشته، زیاد بیرون نمی‌مانیم... و حالا، بگو بینم می‌خواهی یانه؟

بیرون، هوا سرد و تاریک بود... جاگوار، ازخارج وداخل کثیف بود... در آنتای مسافرت، کافه تریاهای سر راه، نخواستہ بودند غذائی به‌من بدهند... و ناگزیر غذای خودم را توی ماشین خورده بودم...
گفتم:

- زیاد پاکیزه نیست و از این بابت معذرت می‌خواهم.

لرزید و گفت:

- اهمیتی ندارد... راه بیفتید... امشب هوا سرد است.

بخاری ماشین را راه انداختم... سوئیچ را چرخ دادم و به‌راه افتادم. مدتی، گنگ و خاموش، راه رفتم... بی‌آنکه بدانیم کجا می‌رویم... ناگهان فرانسس به‌سوی من برگشت و گفت:

- برام بگویند بینم حادثهٔ چگونه اتفاق افتاد... توسن... «تویی» امیدوارم چندان فضولی نکرده باشم...
- از آنجا که می‌خواهید دستم را بگیرید، حق دارید بدانید... همه‌چیز سه روز پیش شروع شد... تقریباً سه روز پیش... و با وجود این، خیال می‌کنم یک قرن زندگی کرده‌ام... توی دفتر خودم نشسته بودم...

سه روز پیش

فصل دوم

من با دو نفر از رفقای خود هم‌میزل هستم - یکی مأمور آتش‌نشانی به‌اسم «اولی» و یکی دیگر عکاسی به اسم «روی» که برحسب تصادف، وهروقت که گرسنه‌باشند، کار می‌کنند... در طبقه پائین یکی از آن خانه‌ها می‌نشینیم
بقیه در صفحه ۹۱

هستم اهل نیو... فرانسس شما دختر بسیار باهوشی هستید... و می‌خواهم همه اسرار دل خودم را با شما در میان بگذارم... من کارآگاه خصوصی هستم... سعی می‌کنم یک نفر سیاه‌پوست نیویورکی را که کاملاً بیگناه است متهم به‌قتل توماس بکنند... و من به‌این علت به‌اینجا آمده‌ام.

باشد و گفت:

- کارآگاه خصوصی؟

- نشان خودم را به‌او نشان دادم.

- تا آنجا که از دستم برآید، مساعدتان می‌کنم، تون... می‌خواستم بگویم «تویی»...

- زیاد شوق‌زده شلوید... هر مساعدتی که به‌من بکنید، ممکن است... برای خودتان خطرناک باشد...

- خطرناک؟! مقصودتان این است که در تعقیب



کارم بخاطر تجربه بیشتر خیلی بهتر از سابق شده، اما واقعاً میخواهم کار خوانندگی را کنار بگذارم، چون فکر میکنم حالا که احساس ضعفی در کارم نمیکنم و مردم نهایت محبت را بمن دارند، اگر کنار بروم، خاطره خوبی در ذهن دوستان باقی میگذارم... و ترجیح میدهم که اینطور باشد.

— بهترین خاطرات چیست؟
● دو خاطره در زندگی من وجود دارد که هرگز فراموششان نمیکنم، یکی شبی که در تالار رودکی برنامه‌ای در پیشگاه شاهنشاه و شهبانو ومیسمان عالیقدرشان رئیس جمهوری رومانی اجرا کردم.

من آنشب در تالار بزرگ بدون ساز و میکروفون يك مثنوی اجرا کردم که بینهایت موردستنداعلمحضرتین قرار گرفت و بعد از پایان برنامه مرا مورد لطف قرار دادند و همانسال بافتخار دریافت نشانی نائل شدم... و خاطره دوم من از نمایشگاه «اوزاکا» است که چند سال قبل ترتیب یافت. ما يك گروه بیست و پنج نفری

خاطره پروانه: موسیقی ما زندگی ماست

بودیم که برای اجرای برنامه به اوزاکا رفته بودیم و روزی که خانه ایران را در حضور والاحضرت شاهدخت شمس پهلوی افتتاح میکردند ما برنامه‌ای اجرا کردیم و واقعاً مورد تشویق قرار گرفتیم. در این نمایشگاه که هفتاد و دو ملت شرکت داشتند گروه ما بسیار موفق بود.

— محال‌ترین آرزویت چیست؟
● محال‌ترین آرزوی من اینست که روزی بتوانم موسیقی اصیل و سنتی ایران را با تمام ظرافت، لطافت و قشنگیش به تمام دنیا بشناسانم و همه بدانند که موسیقی ما چیست.

خاطره پروانه هنوز وقتی راجع به موسیقی ایرانی حرف میزند اشک در چشمانش حلقه میزند. او واقعاً عاشق موسیقی ایرانی است. او میگوید هرگز در سفرهایی که به خارج از ایران کرده‌ام از من نخواستند جای بخوانم، زیرا خودشان صاحب موسیقی جای خوب هستند، ما نباید موسیقی ایرانی خودمان را حفظ کنیم، موسیقی ما زندگی ماست...
خاطره صاحب سه پسر است که بزرگترین آنها افسر نیروی دریاییست، دومین پسر او مهندس راه و ساختمان است که فعلاً مشغول ادامه تحصیلاتش در دانمارک است و پسر کوچک خاطره هم که برای انجام خدمت مقدس زینر پرچم در شهر یور ماه به تهران میاید مهندس شهر سازی است...
صحبتش و درد دلش آنقدر شیرین است که نمیخواهم ترکش کنم، او در همه حال به موفقیت و پیشرفت دوستانش علاقه‌مند بوده و همه او را زنی گرم و مهربان و صمیمی میدانند.

زندگی کردم و وقتی تمام شد آنرا به یکی از دوستان نویسنده و دانشمندم دادم که بخواند و نظرش را بگوید و او چند روز بعد بمن گفت: «کارت را ادامه بده حتماً موفق میشوی» و بهمین سادگی اولین داستانم بنام «لالایی زندگی» در یکی از مجلات چاپ شد. من با زبان دلم چیز مینوشتم، خیلی ساده هنوز هم چیز مینویسم ولی نه برای مطبوعات بلکه مشغول تهیه کتابی درباره زندگی مادرم هستم.

اشکالات من در زمانی که چیز مینوشتم خیلی بود. عده‌ای تشویقم میکردند و عده‌ای میگفتند يك آواز— خوان نمیتواند چیزی بنویسد و لسی غافل از آن بودند که من قبل از آوازخوان بودن يك معلم بودم. بالاخره این آوازخوان توانست بنویسد و نوشت و با تمام مخالفتها در حال حاضر صاحب ۳ جلد کتاب چاپ شده هستم...
— فکر میکنی اگر جوایزی تعیین کنند که همه ساله بپسین بهترین خوانندگان توزیع شود قدم مؤثری در راه پیشرفت این هنر باشد؟

آیا هرگز یکی از آوازاها یا برنامه‌های او را اجرا کرده‌ای؟
● با افتخار میگویم: بله، من تمام آهنگهایی را که او اجرا کرده بود، قبلاً با ارکستر صبا و بعد هم با ارکستر پایور اجرا کرده‌ام که موفقترین آنها، تصنیف: آب حیات در اصفهان و صبح شد باز: در افشاری است.

— آیا تا بحال اشگی در حین اجرای برنامه‌ای ریخته‌ای؟
● بله، یکسال در تلوویزیون برنامه‌ای اجرای کردم با همکاری اسداله پیمان و هما پرتوی بنام یادبوی از پروانه (مادرم)، در آنزمان برنامه‌ها زنده پخش می‌شد و قبل از آنکه من آواز را شروع کنم شعری را که استاد شهریار، برای مادرم سروده بود و پروانه نام داشت آقای پیمان و خانم پرتوی، دکلمه می‌کردند من آنقدر آنشب گریه کردم که نه تنها همه تحت تأثیر قرار گرفتند بلکه کم‌کم با من همصدا شدند.

بخاطرم می‌آید که خاطره زمانی

خاطره پروانه هنرمند خوب وزارت فرهنگ و هنر را در زمانی ملاقات میکنم که تازه از سفر پاریس، بازگشته است. او بهمسراه ارکستر فرامرز پایور، بدعوت «تاتر دولاولیل» برای اجرای برنامه‌ای بمدت ۶ شب بفرانسه رفته بود. خاطره میگوید: — با وجود آنکه این سالن بسیار بزرگ بود و کنجایش هزار و پانصد نفر را داشت، همه شبها صدلیها پر میشد. استقبال بسیار خوبی از ما شد. از خاطره میپرسم:
— در این سفر چه برنامه‌هایی اجرا کردید؟
● در این سفر ما برنامه‌ای بنام موسیقی سنتی داشتیم، موسیقی خودمان با همان رنگ و بوی ایرانی. من سعی کردم هنگام اجرای برنامه، لباسهای بافت ایران بر تن کنم و شاید این کار برنامه ما را ایرانی‌تر میکرد و از صمیمیتی که بین گروه ما بود هرکسی میفهمید که ما ایرانی هستیم. رانستی جالب است که بگویم، در

خاطره پروانه: موسیقی ما زندگی ماست

فکر بسیار خوب و اقدام مؤثری است بشرطی که این جوایز را طبقه بندی کنند، یعنی جایزهای برای بهترین خواننده جایز — زن و مرد — بهترین خواننده اپرا — زن و مرد — و بهترین خواننده آوازهای اصیل و سنتی باز هم زن و مرد... این تشویق بسیار خوبی خواهد بود...
— کدام يك از شاعران، خوانندگان و آهنگسازان مورد قبول تو هستند؟
● والله، من برای همه هنرمندان احترام قائم ولی به کار عبدالوهاب شهبیدی، واقعاً معتقدم او در کار آواز بی نظیر است. از میان شاعران که همه برای من عزیز و محترم هستند، به خانم لعبت والا بی نهایت علاقمندم، زیرا چون با احساسی لطیف و زنانه شعر میگوید، اشعارش برای من کاملاً قابل لمس است.

از بپسین خوانندگان زن هم صدای مهبستی به معنای واقعی بدلم می‌شنیدم اما در کارهای سنتی پرورش هنرمند وزارت فرهنگ و هنر را واقعاً تحسین میکنم، مینطور فرامرز پایور را آهنگسازی فوق‌العاده میدانم، ضمناً کار حیدری و خوشدل مورد تأیید صد در صد منست...
— برای آینده چه برنامه‌ای داری؟
● من فکر می‌کنم اگر آواز را کنار بگذارم و دیگر نتوانم، حتماً میل دارم به آنها که موسیقی اصیل را دوست دارند. تعلیم آواز بدهم.

— ببینم، مگر می‌خواهی کارت را کنار بگذاری؟
● با وجودیکه احساس میکنم

شبهائی که ما برنامه داشتیم، تعداد تماشاگران خارجی لاقلاً سه برابر تماشاگران ایرانی بود...
— حالا، از خودت حرف بزنیم. فعالیت هنری چند ساله شده؟
● امسال هفده سال است که کار هنریم را شروع کرده‌ام. من قبل از اینکه تلوویزیون در ایران بیاید، در جشنهای وزارت فرهنگ سابق شرکت میکردم و ضمناً درس هم میدادم. این یکی از افتخارات من بوده که پانزدهم بپسین هر سال برنامه‌ای در تالار فرهنگ اجرا میکردم.

— تو که برای زنده نگه داشتن نام مادر هنرمند خودت پروانه نام خاطره پروانه را بروی خودت گذاشته‌ای





برنامه‌های هفتگی تلویزیون و رادیو

از پنجشنبه ۱۹ مردادماه
تا چهارشنبه ۲۵ مرداد ۱۳۵۱

تلویزیون

- برنامه اول (شبکه)
- برنامه دوم
- برنامه مراکز استانها
- تلویزیون آموزشی
- تلویزیون آمریکا

رادیو

- برنامه اول
- برنامه دوم



روی جلد - خاطره پروانه
اسلاید رنگی از: بهمن جلالی

در این قسمت میخوانید:

- شنیدنی‌هایی از چهره‌های آشنا
- در بچهای پر باغ بسیار درخت
- یادای از زیرک خواننده رادیو
- سنج
- یژن ترقی
- جدول و شرح برنامه‌های رادیو و تلویزیون

ممکن است در آخرین لحظات، لزوماً، تغییراتی در فهرست برنامه‌های رادیو و تلویزیون پیش بیاید. اینگونه تغییرات قبلاً از فرستنده‌ها اعلام میشود. در ضمن توجه تماشاگران تلویزیون را باین نکته جلب می‌کنیم که جز برنامه‌های اخبار که در ساعت اعلام شده پخش میشود، ممکن است پخش بعضی برنامه‌ها چند دقیقه زودتر یا دیرتر از وقت اعلام شده آغاز شود.

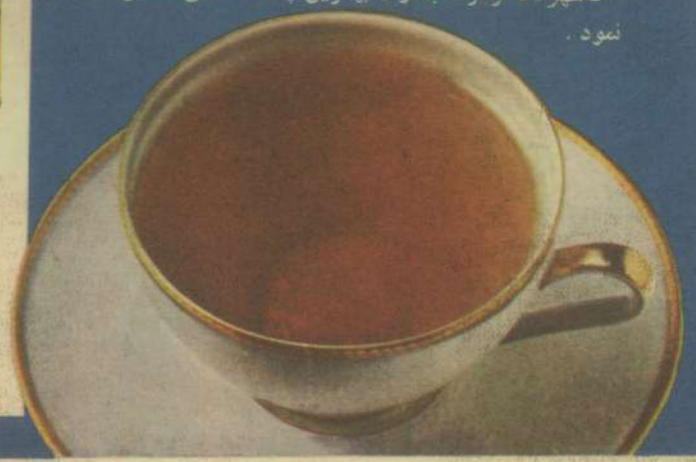


شهرزاد قرمز

محصول خالص چین اول بهاره آسام هندوستان

شهرزاد قرمز ممتاز ترین جای بهاره هندوستان است که این محصول فقط در منطقه آسام هندوستان در فصل بهار بدست می‌آید و حتی در خود هندوستان باسانی در دسترس مردم نیست - ما اطمینان داریم تمام کسانی که طبع مشکل پستدشان را تا کمون هیچ نوع جای خارجی اقماع نکرده است شهرزاد قرمز را بعنوان بهترین جای خارجی تحسین خواهند نمود.

محصول ممتاز ممتاز بهاره هندوستان ۳۰۰ گرم خالص ۱۳۳ ریال	مخلوط ممتاز ممتاز ایران و هندوستان ۵۰۰ گرم خالص ۱۵۵ ریال	محصول ممتاز ممتاز بهاره ایران ۵۰۰ گرم خالص ۱۱۵ ریال
محصول ممتاز هندوستان سدگرم خالص ۵۵ ریال	مخلوط ممتاز جای ایران و هندوستان سدگرم خالص ۳۸ ریال	محصول ممتاز ایران سدگرم خالص ۱۶ ریال



برنامه اول شبکه

● پنجشنبه ۱۹ مرداد

بخش اول	۱۳ اخبار
	۱۴/۱۰ بهداشت
	۱۴/۳۵ فیلم ویژه
	۱۴ موسیقی ایرانی
	۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم	۱۸ کودکان
	۱۸/۳۰ معرفی برنامه‌های تلویزیون
	۱۹ ورزش
	۱۹/۳۰ اتاق ۲۲۲
	۱۹/۵۵ مسابقه چهره‌ها
	در این مسابقه ژاله هنرمند معروف شرکت می‌کند و در جمع سؤال‌کنندگان مسابقه می‌کوشد تا با طرح سؤالاتی در زمینه شغل و تخصص تلویزیون‌سازی، از میان سه مدعی این حرفه تلویزیون‌ساز واقعی را بیابد.
	۴۰/۳۰ اخبار
	۴۱/۵۵ دنیای یک زن
	۴۱/۳۰ قرعه‌کشی
	۴۲/۱۰ فیلم سینمایی
	۴۲/۳۰ اخبار

● جمعه ۲۰ مرداد

۱۱ کارگاه موسیقی
۱۱/۳۰ پسر سیرک
۱۱/۵۵ سرزمین عجایب
۱۲/۴۰ آفتاب مهتاب
۱۳/۳۵ مجله نگاه
مجله نگاه با مطلب و فیلمی از مسابقات اتومبیل‌رانی کودکان شروع می‌شود، سپس فیلمی در مورد صنایع چوبی ایران بنمایش درمی‌آید و در قسمتهای دیگر برنامه ضمن بخش موسیقی چند حلقه فیلم از فستیوال جهانی کتاب، کارخانه جوراب‌بافی و پارکومتر و نقش آن در راهنمایی و رانندگی بنمایش درمی‌آید.

۱۴/۰۲ موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)
 ۱۴/۳۰ اخبار
 ۱۵ فیلم سینمایی
 ۱۶/۳۵ فوتبال
 ۱۷/۱۵ چپارل
 «ویسکی در هوای گرم کیراتر است»

این عنوان فیلمی دیگر از سلسله فیلمهای چپارل است که ضمن آن باک و سونولیتو دو دوست واقعی و عضو خانواده چپارل دو سرخ‌پوست قوی را که در گاوچرانی مهارت بسیار دارند به قلعه می‌آورند تا ضمن تعلیم از آنها بهره‌برداری کنند ولی خانواده‌های متمصب سرخ‌پوست آنان را مورد حمله قرار می‌دهند و دردمس بسیار فراهم می‌کنند.

بازیگران لیندا کریستال، لیفد-اریکسیون، کامرون میچل و مارک اسلید. کارگردان ویلیام گلکستون
 ۱۸/۰۴ چمنک
 ۱۹/۰۵ جستجو
 «سرزمین سفید»
 کارگردان لامونت جانسون
 بازیگران جین باری - ژان پیرامون
 در بیست و دوم ماه اوت سال ۱۹۶۸ در چکسلواکی وضع بحرانی است آقای گلن هوارد و یکی‌منشیش برای کسب خبر به آنجا سفر می‌کنند و از طریق مقامات مسؤل و با کمک آنها موفق می‌شوند با نویسنده مشهور چک گفتگو کنند و حقایق جالبی را بدست آورند که همین آگاهی آنان را در ورطه خطر قرار می‌دهد.

۴۰/۳۰ اخبار
 ۴۱/۰۵ وارثه شب
 ۴۲/۱۰ بالاتر از خطر

● شنبه ۲۱ مرداد

بخش اول	۱۳ اخبار
	۱۴/۱۰ مجله پیتون
	۱۴ شما و تلویزیون
	۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم	۱۸ کودکان
	۱۹ ورزش نوجوانان
	در برنامه ورزش نوجوانان، فیلم آموزشی از ورزش شنا و مراحل مختلف این نوع ورزش بنمایش در می‌آید، فیلم قهرمانی ژیمناستیک، و پرورش جسمی کودکان از متین بسیار کم و آماده نمودن آنان برای ورزشهای سنگین، دیگر قسمتهای برنامه ورزش نوجوانان است.

۴۰/۳۰ اخبار
 ۴۱/۰۵ روزهای زندگی
 در این دو قسمت، سوزان مورد معاینه روانپزشک قرار می‌گیرد و به تشخیص وی در بیمارستان بستری می‌شود و دکتر هورتن سعی می‌کند با جولی تماس بگیرد و او را به خانه خود بازگرداند.

۲۲ دریچه‌ای پریباغ بسیار درخت برنامه‌ای از «سپه‌ای اخوان ثالث» (تولید خوزستان)
 ۲۲/۳۰ خارج از محدوده
 ۲۲ اخبار

برندگان مسابقه «برنامه من در تلویزیون»

در شماره آینده معرفی میشوند



کارگاه موسیقی کودکان

● یکشنبه ۲۲ مرداد

بخش اول	۱۳ اخبار
	۱۴/۱۰ کارگر
	۱۴/۳۵ دکتر بن کیسی
	۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم	۱۸ کودکان
	۱۹ جادوی علم
	۱۹/۳۰ آوانو
	کارگردان آرتور کراینری
	بازیگران - راجمور - رابرت بران

پرنس جان نقشه از بین بردن پرنس آرتور را می‌کشد، بمنظور اینکه خود را فرمانده کل کند، ولی مادر او که از این نقشه سخت بیمناک است از آیوانو کمک می‌خواهد و...

۱۹/۵۵ رنگارنگ
 سفر دانشگاه شناور - مراسم مذهبی درسیلان، کنسرت در نیویورک، چاق‌ترین زن دنیا، هنرچینی، تبعیضات در ژاپن، سفر دریایی یک خانواده کانادایی از قسمتهای مختلف برنامه رنگارنگ است که مجموعه‌یی از شگفتیها و دانستیها را در اختیار تماشاچی می‌گذارد.

۳۰/۳۰ اخبار
 ۴۱/۰۵ فیلم مستند
 ۴۱/۵۰ مسابقه
 ۴۲/۲۵ هفت شهر عشق
 ۲۲ اخبار



حسن خیاط‌باشی (مهندس یبلی)

● دوشنبه ۲۳ مرداد

بخش اول	۱۳ اخبار
	۱۴/۱۰ مسابقه جایزه بزرگ
	۱۴/۳۵ کبکشان
	۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم	۱۸ کودکان
	«آقا خرسه»

برنامه اول تلویزیون ملی ایران یکی دیگر از فیلمهای مورد علاقه تماشاچیان را ساعت ۱۸/۳۰ روزهای دوشنبه به نمایش می‌گذارد. این مجموعه که از شبکه سراسری تلویزیون ملی ایران پخش شده، و به یقین باز هم با استقبال مواجه خواهد شد، آقا خرسه است.

Big Ben که بنام آقا خرسه بفارسی برگرداند شده از سریالهای مشهور تلویزیون و از محصولات ایران تورز است که در سالهای ۱۹۶۹-۱۹۶۷ میلونیا تماشاچی از کودکان و نوجوانان و گاه بزرگتران در امریکا و بیشتر کشورهای اروپایی داشته است. حوادث این مجموعه که با طنز شیرینی نیز همراه است با زرتکی و کاردانی «بن» خرس تربیت شده هالیوود، و فداکاریهایی که برای مارک پسر کوچولوی آقای ولدو می‌گذردند می‌گیرد.

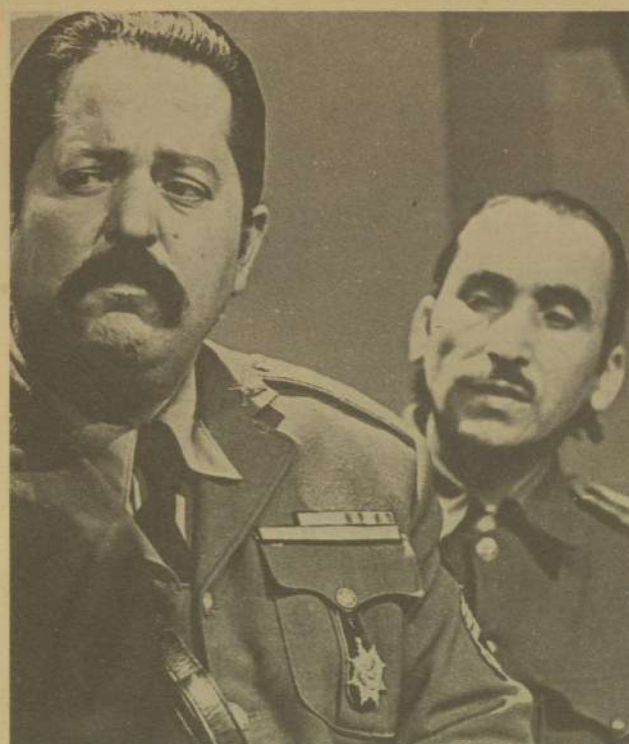
دنیس ویور که بازیگر نقش آقای ولدو است ونخستین بار در سریال دود باروت بشهرت رسیده از اهالی

چاپلین است و تحصیلات عالی را در دانشگاه اوکلاهما بیپایان رسانده است. پس از سفری به نیویورک به تاتر پردوی راه یافت و با نمایش «برگرد، شیبای کوچولو» پای او به هالیوود باز شد و با درخشش بی‌نظیر خود در فیلم دود باروت آماده ایفای نقش پدر مارک یا بهتر بگوییم کلینت هوارد در فیلم آقا خرسه گردید.

کلینت که برادر کوچک رونی هوارد هنرپیشه مشهور هالیوود است در ۲۰ آوریل ۱۹۵۹ در پوربانک کالیفرنیا متولد شده و از ۴ سالگی عضو دائم سریالهای تلویزیونی بوده است. ورزشهای موردعلاقه او بیس بال، شنا و دوچرخه‌سواری است. و سازی در فیلم آقا خرسه را از کارهای درخشان خود می‌داند و در حقیقت نقش مارک را با صمیمیت و روحیه خاص یک کودک هشت‌ساله بازی می‌کند.

نقش الی ولدو مادر مارک را بیت بریکل ایفا می‌کند. وی در ۱۳ نوامبر ۱۹۴۵ در کامبدن آرکانزاس متولد شد. تحقیقات دانشگاهی را در ادینبورگ بیپایان رسانید و سپس عازم نیویورک شد تا در حرفه روزنامه‌نگاری بشهرت برسد؛ اما به تحصیل هنرپیشگی پرداخت و در فیلمهای آموزش نظامی ظاهر شد. ۱۹۶۶ سال ورود او به تلویزیون و شرکت در سریالهای تلویزیونی بود که با فیلم آقا خرسه آوازه‌ای بهم زد. برت ۱۵۷ سانتی‌متر قد، موهای بلند طلایی و چشمان آبی دارد.

● سه‌شنبه ۲۴ مرداد
 ۲۳ اخبار
 بخش اول
 ۱۳ اخبار



نجفعلی هادی و عبدالعلی هابیون در سرکار استوار

۱۹/۳۰ نغسه‌ها
 ۱۹/۵۵ در جستجوی زبان معیار
 ۴۰/۳۰ اخبار
 ۴۱/۰۵ اختاپوس
 موضوع رسیدگی به کار بلژیکی که از انجمن قهر کرد، و سلام کردن منیژه به رقیه و یا برعکس از مسائل مهمی است که در جلسه اختاپوس طرح می‌شود تا مورد رسیدگی و کنکاش قرار گیرد.
 ۴۱/۴۰ یزتک محله
 ۴۲/۳۰ ایران زمین
 «دریای سیاه»
 دریای سیاه محل سکونت اقوام و طوایف ایرانی بوده است و ساتراپ هخامنشی ناحیه پونت در جنوب دریای سیاه پس از هخامنشیان دولتی مستقل گشت و سالها خاندانهای ایرانی بر آن سرزمین فرمانروایی کردند. اقوام ایرانی در دورانهای کهن تاریخی به دریایی که در پیرامون آن میزیستند نام ایرانی نهادند و بسیاری از شهرها و جاهای تاریخی اطراف دریای سیاه مانند تنگه کرچ و رودهای بزرگی که به دریای سیاه میریزند نام ایرانی دارند و این‌ها نشانه‌هایی از گسترش تمدن کهن ایرانی پیرامون دریای سیاه است که دکتر بهرام فره‌وشی به تفصیل از آن‌ها یاد خواهد کرد.

۲۳ اخبار
 بخش دوم
 ۱۸ آموزش زنان روستایی
 ۱۸/۳۰ کودکان
 ۱۹/۰۵ نسل جدید
 ۱۹/۵۵ قرن بیستم
 ۲۰/۳۰ اخبار
 ۲۱/۰۵ سرکار استوار
 ۲۲/۱۰ دنیای پراکن
 ۲۳ اخبار

● چهارشنبه ۲۵ مرداد
 بخش اول
 ۱۴/۵۰ اخبار
 ۱۴ خلافت و ایمنی
 ۱۴/۱۵ ولت
 ۱۴ در جستجوی زبان معیار
 ۱۴/۳۰ اخبار

بخش دوم
 ۱۸ آموزش زنان روستایی
 ۱۸/۳۰ کودکان
 ۱۹/۰۵ نسل جدید
 ۱۹/۵۵ قرن بیستم
 ۲۰/۳۰ اخبار
 ۲۱/۰۵ سرکار استوار
 ۲۲/۱۰ دنیای پراکن
 ۲۳ اخبار

● پنجشنبه ۲۶ مرداد
 ۲۳ اخبار
 بخش اول
 ۱۳ اخبار

برنامه دوم

● پنجشنبه ۱۹ مرداد

۱۹/۴۴	اخیر
۱۹/۴۵	دختران کوچک
۲۰/۵۵	روزها و روزنامه‌ها
۲۰/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۱	شما و تلویزیون
۲۱/۳۰	اخیر
۲۲/۵۵	بینوایان
۲۲/۳۰	درآمدی بر حکمت معنوی

● جمعه ۲۰ مرداد

۱۹/۴۴	تام جونز
۲۰/۱۰	راه آهن
«در جستجوی طلا»	

یازبکران دیل رابرتسن - گاری کالینر.

پسر سگات دب رقیب قدیمی کلپون با سم کمک به کلپون زمینپایش را باین اسم که طلا دارد به مثنی زارع و کشاورز میفروشد، کلپون بالاخره موفق می‌شود آنها را قانع کند که زمین‌هایشان طلا ندارد.

۲۱	رویدادهای هفته
۲۱/۳۰	اخیر
۲۲	شیبای تهران

● شنبه ۲۱ مرداد

۱۹/۴۴	اخیر
۱۹/۴۵	موسیقی ایرانی
۱۹/۵۰	کمدی کلاسیک
کمدی پکس همراه با موزیک	
کارگردان جلیزویت	

برنامه‌ایست درباره افرادی که از خود عقیده‌ای ندارند همواره به دیگران متکی هستند، همانند پهلوان پوف در این فیلم که با نواختن قطعه موزیکی قدرت می‌یابد و بر حریف خود در مسابقه پکس پیروز می‌شود و نتایج مثبت را بدست می‌آورد.

● ۳۰/۵۵ ایران زمین

فرقه حروفیه آقای دکتر ناصرالدین شاه‌حسینی در مورد فرقه حروفیه صحبت می‌کنند و اینکه بنیانگذاران و پیروان این فرقه به چه مسائل اعتقاد داشته‌اند و چطور عقیده داشتند که حروف در حقیقت تشکیل دهنده همه عوامل و روح عالم است و بنابراین بوسیله حروف و اسما می‌توان در عالم طبیعت تأثیر کرد.



دکتر شاه‌حسینی

● ۳۰/۳۵ هنر انانیا

۲۱ مسابقه جایزه بزرگ دانش‌آموزان دبیرستانهای به آذین، خوارزمی شماره ۴ در مسابقه جایزه بزرگ شرکت می‌جویند.

۲۱/۳۰	اخیر
۲۲/۵۵	ایله
۲۲/۵۵	فیلم سینمایی

● یکشنبه ۲۲ مرداد

۱۹/۴۴	اخیر
۱۹/۴۵	واریته

۲۰/۱۰ هنرهای تجسمی ویکتور وازارلسی از پیششازان هنر معاصر است، در کار هنرهای پلاستیک با بکاربردن سه عنصر فضا، زمان، حرکت موفق به خلق هنری می‌شود که اساس آن بر اشکال هندسی و محاسبات ریاضی است، هنر او با دانشین هنرمند برنامه کوکو

اینکه بر اصول معادلات ریاضی و ضربهای اعشاری قرار دارد حسی کاملاً عاطفی را به بیننده القا می‌کند در برنامه هنرهای تجسمی ضمن نمایش فیلم با این هنرمند آشنائی بیشتر می‌یابید.

۲۰/۴۵	موسیقی ایرانی
۲۱/۵۵	قرن بیست و یکم
۲۱/۳۰	اخیر
۲۲/۵۵	ایله
۲۲/۵۵	تاتر

● دوشنبه ۲۳ مرداد

۱۹/۴۴	اخیر
۱۹/۴۵	کانون خانواده
۲۰/۵۵	تقالی
۲۰/۳۰	مبارزان
۲۱/۳۰	اخیر
۲۲/۵۵	ایله
۲۲/۵۵	واریته کوکو

● سه‌شنبه ۲۴ مرداد

۱۹/۴۴	اخیر
۱۹/۴۵	در سرزمینهای دیگر
۲۰/۵۵	روزنامه‌ها
۲۰/۳۵	گذرگاه

با مقدمه‌ای درباره شرایط محیط زیست بشر، گذرگاه آغاز می‌شود، گزارشی از بی‌ینال و تیز، دیدار از کار ماشین و ماشین دودی قدیمی تهران که قرار است محل آن به پارک بدل شود، و دیدار از چند قطار جدید، بازدید شهر رومی «اوستیا» و تگاهی به بازار (پورتولود) لندن و بازار سید اسماعیل تهران از قسمتهای دیگر این برنامه است.

۲۱/۵۵	واریته
۲۱/۳۰	اخیر
۲۲/۵۵	ایله
۲۲/۵۵	راهی بسوی آینده

● چهارشنبه ۲۵ مرداد

۱۹/۴۴	اخیر
۱۹/۴۵	دکتر بن‌کیسی
از ساترز کریک تا ماوراء «وداع»	

کارگردان ابروینک لرنر سازبکران وینسنت ادوارنیز - سام جاف

تمام مردم دنیا به چیزی اعتقاد دارند که نمی‌توان آنها را در اعتقادشان رد یا تکذیب کرد مگر اینکه عکس آن ثابت شود پسر خردسالی بنام «دنی» که پدر و مادر خود را از دست

داده و با محرومیت از محبت و دوستی در چنگال مردی شیاد و حقه‌باز که قصد فریب مردم ساده‌لوح را دارد گرفتار شده، بقدری ذهنش مسخر عقاید پوچ و وحشتناک این مرد شیاد و مزور شده که هیچ سخنی را نمی‌پذیرد، با این مقدمه در انتظار ماجرای فیلم دکتر بن‌کیسی باید بود تا سرنوشت دنی روشن شود.

۲۰/۳۰	موسیقی کلاسیک
۲۱	آغاز
۲۱/۳۰	اخیر
۲۲/۵۵	ایله
۲۲/۵۵	فیلم سینمایی



ماری فرانسواز بوکه



کارلهاینز اشتوکهاوزن

در برنامه موسیقی کلاسیک این هفته دو اثر از کارلها نیز اشتوکهاوزن آهنگساز معاصر آلمانی اجرا خواهد شد. این دو اثر عبارتند از کلاویر-شوک شماره ۹ و کلاویرشوک شماره ۱۱. اجرای این آثار را ماری فرانسواز بوکه پیانیست فرانسوی که چندی پیش بدعوت سازمان رادیوتلوویزیون ملی ایران به تهران آمده بود به عهده دارد



زیلا خواجه‌نوری

چهارشنبه ساعت ۲۰ ر ۳۰

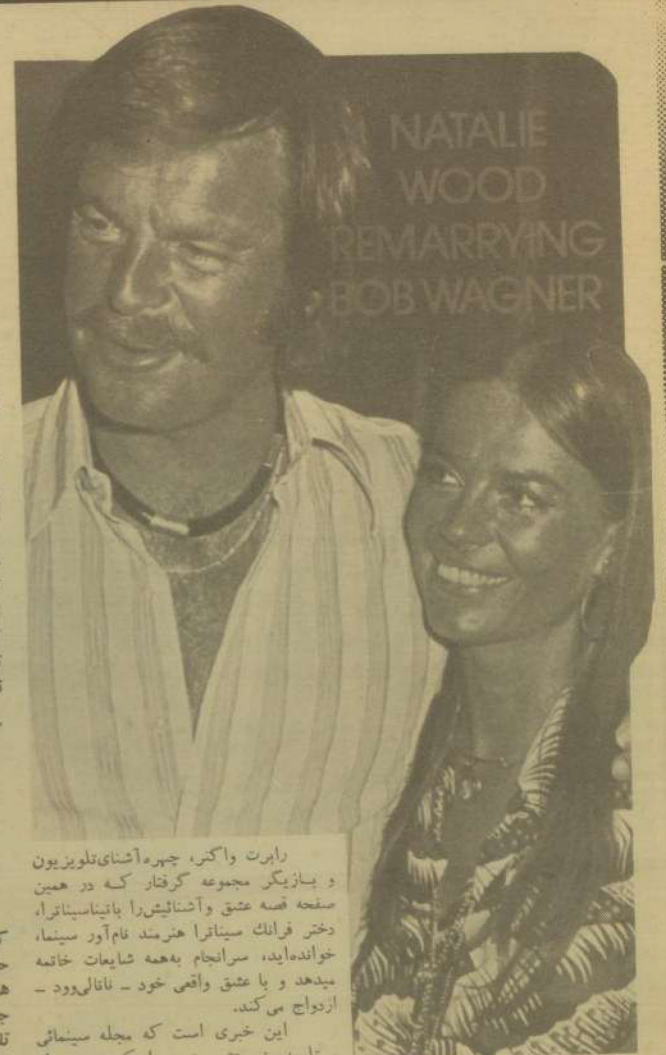
موسیقی کلاسیک

شنیدنی‌هایی از چهره‌های آشنا

ترجمه: بیژن سمندر

عروس تلویزیون

عروس را شناختید؟ قیافه‌اش برای شما آشناست و همه هفته او را بر صفحه تلویزیون می‌بینید. اگر نتوانید به شرح زیر توجه کنید: خبر شاد این هفته ما عروسی پرستار مجموعه پزشک محله است. الناور دوگو، ستاره سریال پزشک محله و یاروهنگار دکتر مارکوس ولی برای دومین بار حلقه ازدواج به دست کرد و به همسری دکتر چارلز رزولد در آمد (می‌بینید که النا هم در تلویزیون، هم در زندگی واقعی سرگواش با پزشکان است) الناور دوگو، کار هنری خود را در زمینه بازیگری از چهارده سالگی آغاز کرد و در نمایشنامه «راه جنوبی آرژانتین» برای اولین بار روی صحنه رفت و همین تجربه، سرفصل درخشانی برای کارهای بعدی او شده. النا پس از مدتی کار تئاتر را به امید تلویزیون رها کرد و از آن زمان تا حال بازیگر سریال‌ها و فیلم‌های مخصوص تلویزیون بوده است. عکس، النا - عروس تازه تلویزیون - را هنگام عقد و لبریز از نشاط نشان می‌دهد.



رابرت واکتر، چهره آشنای تلویزیون و بازیگر مجموعه گرفتار که در همین صفحه قصه عشق و آشنایش را با نیناسینترا، دختر فرانک سیناترا هنرمند نام‌آور سینما، خوانده‌اید، سرانجام بهمه شایعات خاتمه میدهد و با عشق واقعی خود - ناتالی‌وود - ازدواج می‌کند.

این خبری است که مجله سینمایی و تلویزیونی «تی وی - اسکرین» همراه با چاپ عکس‌های تازه‌ای از این دو هنرمند انتشار داده است. میدانید که ناتالی‌وود، ستاره زیبای سینما، قبلاً همسر رابرت بوده و ازدواجشان به‌مناسبت منجر شده است.

آنها در سال ۱۹۵۷، وقتی که هنوز رابرت، شهرت و محبوبیت امروز را نداشت ولی در عوض ناتالی زیبا سرشار از موفقیت و شهرت بود، پیوند زناشویی بستند و پس از ۹ سال زندگی مشترک از هم جدا شدند، و از آن زمان تاکنون همانطور که ناتالی‌وود در عرصه سینما و رابرت واکتر در صحنه تلویزیون کارهای جدید و جالبی ارائه داده‌اند در زندگی خصوصی نیز برای گریز داشته‌اند هر یک، یکبار ازدواج کرده‌اند و اینک دست سرنوشت برای بار دوم و شاید برای همیشه این دو را در مقابل هم قرار داده است.

عکس، تازه‌ترین تصویری است از ناتالی‌وود و رابرت واکتر (گرفتار) در کنار هم.

پیام بوسه

برزیل‌ها افتاده است و بطوری که یک مجله تلویزیونی نوشته، بعد نیست تا لحظه‌ای که شما این سطور را می‌خوانید ازدواج آنها نیز سرگرفته باشد. ظاهراً در دنیای نژادپرستی آمریکا، محبت‌های دیوید فرامست که یک چهره هنری سفیدپوست است برای جولیا، بسیار ارزنده و قابل ستایش است و شاید علت دوام دوستی و توجه بی حد جولیا به دیوید از همین اصل سرچشمه گرفته باشد.

به‌رحال، این تازه‌ترین تصویر این دوست که در یک پارگی مجلل تلویزیونی از آنها برداشته شده و جولیا را با زنت جالبی نشان میدهد که جامش را با پیام بوسه می‌نوشد.



زن و شوهر واقعی محله

پیتون

هر کدام، خود در زمینه بازیگری تلویزیون و سینما صاحب نام و شهرت کافی است آغازگر و راهی نخستین هنر بوده است - یا کدامیک در این کار استعداد و تبحر بیشتری دارند اما اینطور که به نظر می‌رسد، لی‌تالیوریانگت دست کمی از رایان ندارد منتهی نقشی که رایان در پیتون داشت و موجهانی که «قصه عشق» برایش فراهم آورد به او فرصت داد تا خود را بنمایاند حال آنکه، لی‌تالیوریانگت چهره جوان و با استعدادی است که کارگردانان تلویزیون رویش حساب می‌کنند و هنوز فرصت کافی برای درخشش و ترقی در پیش دارد.

شاید ندانید که رایان اوئیل، ایفاگر نقش رادنی در مجموعه تلویزیونی «محله پیتون» با لی‌تالیوریانگت که در همین مجموعه نقش راشل را ایفا می‌کند در زندگی حقیقی و واقعی خود زن و شوهر هستند و از آن زوج‌های هنری هستند که از همه لحاظ، حتی از نظر انتخاب نمایشنامه و سناریو نیز باهم نتاهم کامل دارند چنانکه نمونه زنده و مصورش همین مجموعه «محله پیتون» است. حالا معلوم نیست کدامیک از دو، که

از رادیو تا تلویزیون

تا بالاخره امروز یک چهره محبوب تلویزیونی شده است. جیم که نام‌آلینش، بیشتر گریوز است از شانزده سالگی در رادیو شهر زادگاه خود (مینیاپولیس - آمریکا) کارگویی را شروع کرد و در آغاز کار چون سن و تجربه‌اش کم داشت ولی از ذوق هنری پر - خوردار بود و قبلاً در دسته ارکستر جوانان شهرقره‌نی و ساکسیفون مینواخت، اعلام خبرهای کوتاه هنری را به‌عهدش گذاشتند ولی به‌تدریج که تجربه و سنش بالاتر رفت کارهای زیادتری را به او واگذار کردند تا آنجا که کم‌کم سر از نمایشنامه‌های رادیویی درآورد و خودش ایفاگر نقش‌های نمایشنامه شد و به‌همین زمان بود که جیم، راه آینده خود را هموار کرد و دید که نمایشنامه‌ها، بهتر از هر کار دیگر روح او را اقیان می‌کند.

بیشتر گریوز پس از آن به‌هالیوود رفت و پس از ایفای چند نقش کوچک در سینما، از بدو تهیه سریال «بالاخره از خطر» نقش اول و حساب این مجموعه جذاب تلویزیونی را به‌عهد گرفت و همچنان ادامه دارد.



جیم، سرپرست گروه دلبره آفرین «بالاخره از خطر» که همه هفته بازی‌های پر کشش و هیجان‌انگیزشان را در تلویزیون می‌بینید، روزی گوینده رادیو بوده و در حقیقت شوق و ذوق همین حرفه بود که بر روحش تأثیر گذاشت و گسترش یافت

پسران حقیقی دکتر هورتون

می‌بینید.

مک و پل که از داشتن پدر هنرمندی مثل مکدونالد سرشار از غرورند با تحصیل در رشته هنریشگی و هنرهای زیبا می‌کوشند روزی در زمینه هنر مانند پدرشان نام‌آور شوند.

تاکنون هر چه مکدونالد کاری را دیده‌اید در «روزهای زندگی» دیده‌اید و بر صفحه تلویزیون که نقش پرداز دکتر هورتن است و پدریل و میکی دوینر معروفش، ولی این بار او را در روزهای زندگی و واقعیش و در میان دو پسر حقیقی، مک و پل

تاکتون هر چه مکدونالد کاری را دیده‌اید در «روزهای زندگی» دیده‌اید و بر صفحه تلویزیون که نقش پرداز دکتر هورتن است و پدریل و میکی دوینر معروفش، ولی این بار او را در روزهای زندگی و واقعیش و در میان دو پسر حقیقی، مک و پل



نیموی در ماهواره

آست که خوب می‌توانم طرز بیانم را با قیافه‌ام تطبیق دهم.

و باز نیموی در پاسخ خبرنگار می‌زبور که پرسیده، آیا این نقش‌های سخت و اسرارآمیز شما را ناراحت نمی‌کند، می‌گوید: - ابداء، من به‌این داستان‌های افسانه‌ای و تخیلی عادت دارم و بازی در آنها را نیز دوست دارم ولی تنها چیزی که در این سریال مرا رنج می‌دهد این است که هر روز باید در حدود یکساعت و نیم در اطاق گرمی باشم تا موهایم را شانه کنند، گوش‌هایم را به شکل مخصوص آدم‌های فضایی درآوردند و ابروهایم را درست کنند و این کار برایم بسیار خسته‌کننده است، لازم به توضیح است که مجموعه تلویزیونی ماهواره که لئونارد نیموی در پاسخ خبرنگار مجله آلمانی برآورد که پرسیده است چرانشما موفق‌ترین چهره این سریال هستید، گفته است: - درهاله‌اول، موفقیت من در آشنایی به روحیات مردم است و در وحله دوم به‌علت

این هم خبری از مجله برآورد چاپ آلمان که به‌انضمام عکس از لئونارد نیموی، چهره آشنای «بالاخره از خطر» انتشار داده است: لئونارد نیموی در یک مجموعه جدید تلویزیونی به‌نام «ماهواره» بازی می‌کند و در این سریال نقش یک افسر فرمانده به‌نام آقای اسپاک (Mr. Spock) را به‌عهده دارد روال کار نیموی در این مجموعه تلویزیونی نیز مانند کاراکتری که در مجموعه پیشین، بالاتر از خطر دارد، اسرارآمیز، ترسناک و خشن است.

نیموی در پاسخ خبرنگار مجله آلمانی برآورد که پرسیده است چرانشما موفق‌ترین چهره این سریال هستید، گفته است: - درهاله‌اول، موفقیت من در آشنایی به روحیات مردم است و در وحله دوم به‌علت



مرکز آبادان

پنجشنبه ۱۹ مرداد

بخش اول	۱۳	اخبار
	۱۴/۱۰	بهداشت
	۱۴/۴۵	فیلم ویژه
	۱۴/۱۵	موسیقی ایرانی
	۱۴/۳۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۵۵	تلاوت قرآن و اعلام برنامه
	۱۸	موج شادی و نمایش عروسکی (تولید محلی)
	۱۸/۳۰	همسایگان و اخبار استان (تولید محلی)
	۱۹	ورزش نوجوانان
	۱۹/۳۰	اتاق ۴۴۴
	۱۹/۵۵	موسیقی تلویزیون خلیج فارس (تولید محلی)
	۲۰/۳۰	اخبار
	۲۱/۰۵	دنیای يك زن
	۲۱/۳۰	موسیقی ایرانی
	۲۲/۱۰	فیلم سینمایی
	۲۲/۳۰	اخبار
	۲۳/۴۵	شبهای تهران

جمعه ۲۰ مرداد

تلاوت قرآن	۱۰/۱۵
سخنرانی مذهبی و اعلام برنامه	۱۰/۳۰
کارگاه موسیقی	۱۱
پسر سیرک	۱۱/۳۰
سرزمین عجایب	۱۱/۵۵
آفتاب میناب	۱۲/۴۰
دیدار خودمآبی (تولید محلی)	۱۳/۴۵
موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)	۱۴/۱۰
اخبار	۱۴/۳۰
مسابقه فوتبال	۱۶/۲۵
چهارل	۱۷/۱۵
چشمک	۱۸/۰۳
جستجو	۱۹/۰۵
جوآنان (تولید محلی)	۲۰/۳۰
وارینه شب	۲۱/۰۵
بالا تر از خطر	۲۲/۱۰

شنبه ۲۱ مرداد

بخش اول	۱۳	اخبار
	۱۳/۱۰	جان
	۱۴	شما و تلویزیون
	۱۴/۳۰	اخبار



سیمنا پستی، زاله برهانی و جوان وجدانی در استودیوی ضبط



هادی سرگرمی متصدی دوربین

بخش دوم

تلاوت قرآن و اعلام برنامه	۱۷/۵۵
رنگ بازی (تولید محلی)	۱۸
همسایگان (تولید محلی)	۱۸/۳۰
اخبار استان	۱۸/۵۵
جوآنان (تولید محلی)	۱۹
دانش	۱۹/۳۰
افسونگر	۱۹/۵۵
اخبار	۲۰/۳۰
روزهای زندگی	۲۱/۰۵
دریچه‌ای بر بیاغ بسیار درخت	۲۲
برنامه‌ای از «مهدی اخوان ثالث» (تولید محلی)	۲۲/۳۰
خارج از محدوده	۲۳
اخبار	۲۳/۱۵

یکشنبه ۲۲ مرداد

بخش اول	۱۳	اخبار
	۱۳/۱۰	کارگر
	۱۴/۳۵	دکتر بن کیسی
	۱۴/۳۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۵۵	تلاوت قرآن و اعلام برنامه
	۱۸	کودکان
	۱۸/۳۰	همسایگان (تولید محلی)
	۱۸/۵۵	اخبار استان
	۱۹/۰۵	نسل جدید
	۱۹/۵۵	قرن بیستم
	۲۰/۳۰	اخبار
	۲۱/۰۵	سرکار استوار
	۲۲/۱۰	دنیای پراکن
	۲۳	اخبار
	۲۳/۱۵	فیلم

فیلم مستند	۲۱/۰۵
مسابقه	۲۱/۵۰
هفت شهر عشق	۲۳/۲۵
اخبار	۲۳/۱۰
فیلم	۲۳/۲۵

دوشنبه ۲۳ مرداد

بخش اول	۱۳	اخبار
	۱۳/۱۰	مسابقه جایزه بزرگ
	۱۳/۳۵	کمپکسان
	۱۴/۳۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۵۵	تلاوت قرآن و اعلام برنامه
	۱۸	رخ باریخ (تولید محلی)
	۱۸/۳۰	همسایگان (تولید محلی)
	۱۸/۵۵	اخبار خوزستان
	۱۹	سرزمینیا
	۱۹/۳۰	نقه‌ها
	۱۹/۵۵	در جستجوی زبان معیار
	۲۰/۳۰	اخبار
	۲۱/۰۵	اختاپوس
	۲۱/۳۰	پزشک محله
	۲۲/۳۰	ایران زمین
	۲۳	اخبار
	۲۳/۱۵	فیلم سینمایی

سه‌شنبه ۲۴ مرداد

بخش اول	۱۳	اخبار
	۱۳/۱۰	رانده شده
	۱۴	کانون خانواده
	۱۴/۳۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۵۵	تلاوت قرآن و اعلام برنامه
	۱۸	آموزش کودکان روستائی
	۱۸/۵۰	آموزش بزرگسالان روستائی
	۱۹/۳۰	مسابقه تلاش
	۲۰/۳۰	اخبار
	۲۱/۰۵	روزهای زندگی
	۲۲	تآتر
	۲۲/۵۰	اخبار
	۲۳/۰۵	فیلم

چهارشنبه ۲۵ مرداد

بخش اول	۱۳	اخبار
	۱۴	حفاظت و ایمنی
	۱۴/۱۵	ویلت
	۱۴	در جستجوی زبان معیار
	۱۴/۳۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۵۵	تلاوت قرآن و اعلام برنامه
	۱۸	آموزش زنان روستائی
	۱۸/۳۰	همسایگان (تولید محلی)
	۱۸/۵۵	اخبار استان
	۱۹/۰۵	نسل جدید
	۱۹/۵۵	قرن بیستم
	۲۰/۳۰	اخبار
	۲۱/۰۵	سرکار استوار
	۲۲/۱۰	دنیای پراکن
	۲۳	اخبار
	۲۳/۱۵	فیلم

مرکز اصفهان

پنجشنبه ۱۹ مرداد

بخش اول	۱۳	اخبار
	۱۴/۱۰	بهداشت
	۱۴/۳۵	فیلم ویژه
	۱۴/۱۵	موسیقی ایرانی
	۱۴/۳۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۴۵	اخبار استان
	۱۸	کودکان
	۱۹	جادوی علم
	۱۹/۳۰	آبوانبو
	۱۹/۵۵	رنگارنگ
	۲۰/۳۰	اخبار
	۲۱/۰۵	فیلم مستند
	۲۱/۵۰	مسابقه
	۲۲/۲۵	هفت شهر عشق
	۲۳	اخبار

جمعه ۲۰ مرداد

کودکان (تولید محلی)	۱۰/۳۰
کارگاه موسیقی	۱۱
پسر سیرک	۱۱/۳۰
سرزمین عجایب	۱۱/۵۵
آفتاب میناب	۱۲/۴۰
مجله نگاه	۱۳/۳۵
موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)	۱۴/۳۰
رویدادهای استان	۱۴/۳۰
فیلم سینمایی	۱۵
مسابقه فوتبال	۱۶/۲۵
چهارل	۱۷/۱۵
چشمک	۱۸/۰۳
چشمک	۱۹/۰۵
اخبار	۲۰/۳۰
وارینه شب	۲۱/۰۵
بالا تر از خطر	۲۲/۱۰

شنبه ۲۱ مرداد

بخش اول	۱۳	اخبار
	۱۳/۱۰	جاد
	۱۴	شما و تلویزیون
	۱۴/۳۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۴۵	اخبار استان
	۱۸	کودکان
	۱۹	ورزش
	۱۹/۳۰	دانش
	۱۹/۵۵	افسونگر

اخبار	۲۰/۳۰
روزهای زندگی	۲۱/۰۵
دریچه‌ای بر بیاغ بسیار درخت	۲۲
برنامه‌ای از «مهدی اخوان ثالث» (تولید محلی)	۲۳
خارج از محدوده	۲۴/۳۰

یکشنبه ۲۲ مرداد

بخش اول	۱۳	اخبار
	۱۳/۱۰	کارگر
	۱۴/۳۵	دکتر بن کیسی
	۱۴/۳۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۴۵	اخبار استان
	۱۸	کودکان
	۱۹	جادوی علم
	۱۹/۳۰	آبوانبو
	۱۹/۵۵	رنگارنگ
	۲۰/۳۰	اخبار
	۲۱/۰۵	فیلم مستند
	۲۱/۵۰	مسابقه
	۲۲/۲۵	هفت شهر عشق
	۲۳	اخبار

دوشنبه ۲۳ مرداد

بخش اول	۱۳	اخبار
	۱۳/۱۱	جایزه بزرگ
	۱۴/۳۵	کمپکسان
	۱۴/۳۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۴۵	اخبار استان
	۱۸	برنامه کودکان
	۱۹	سرزمینیا
	۱۹/۳۰	نقه‌ها
	۱۹/۵۵	در جستجوی زبان معیار
	۲۰/۳۰	اخبار
	۲۱/۰۵	اختاپوس
	۲۱/۳۰	پزشک محله
	۲۲/۳۰	ایران زمین
	۲۳	اخبار

سه‌شنبه ۲۴ مرداد

بخش اول	۱۳	اخبار
	۱۳/۱۰	رانده شده
	۱۴	کانون خانواده
	۱۴/۳۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۴۵	اخبار استان
	۱۸	آموزش کودکان روستائی
	۱۸/۵۰	آموزش بزرگسالان روستائی
	۱۹/۳۰	مسابقه تلاش
	۲۰/۳۰	اخبار
	۲۲	تآتر
	۲۳/۵۰	اخبار

چهارشنبه ۲۵ مرداد

بخش اول	۱۳	اخبار
	۱۴	حفاظت و ایمنی
	۱۴/۱۵	ویلت
	۱۴	در جستجوی زبان معیار

اخبار	۱۴/۳۰
بخش دوم	۱۷/۴۵
آموزش زنان روستائی	۱۸
برنامه کودکان (تولید محلی)	۱۸/۳۰
نسل جدید	۱۹/۰۵
قرن بیستم	۱۹/۵۵
اخبار	۲۰/۳۰
سرکار استوار	۲۱/۰۵
دنیای پراکن	۲۱/۱۰
اخبار	۲۳

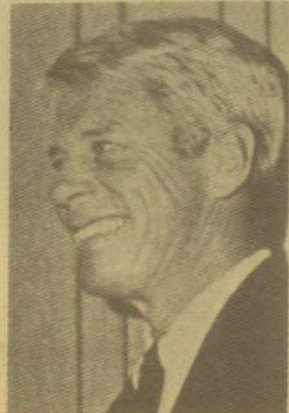
مرکز بندرعباس

پنجشنبه ۱۹ مرداد

توسن	۱۷/۳۰
فرهنگ فولکلور جنوب (تولید محلی)	۱۸
الیور تویست	۱۸/۳۰
ورزش محلی	۱۹
دانش	۱۹/۳۰
مسابقه چهره‌ها	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
دنیای يك زن	۲۱
موسیقی ایرانی	۲۱/۳۰
فیلم سینمایی	۲۲

جمعه ۲۰ مرداد

کارگاه موسیقی و کارتون	۱۰
سرزمین عجایب	۱۰/۳۰
آفتاب میناب	۱۱/۳۰
موسیقی ایرانی	۱۲/۳۰
مجله نگاه	۱۳
چهارل	۱۳/۳۰
موسیقی محلی	۱۴/۳۰
فیلم سینمایی	۱۵
فوتبال	۱۶/۳۰
وارینه جشنان	۱۷/۱۵



بیتا گریوز (بالا تر از خطر)

جستجو	۱۸/۱۵
پهلوانان	۱۹/۳۰
اخبار	۲۰/۳۰
وارینه شب	۲۱
هیلا ریوس ۱۰۰	۲۲
بالا تر از خطر	۲۳/۲۵

شنبه ۲۱ مرداد

بندرعباس	
پسر سیرک	۱۷/۳۰
مسابقه جدول	۱۸
یاگزبانی	۱۸/۳۰
شش‌هشت	۱۹
ورزش نوجوانان	۱۹/۳۰
افسونگر	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
فراری	۲۱
آدم و حوا	۲۲
موسیقی فرهنگ و هنر	۲۳/۳۰

یکشنبه ۲۲ مرداد

زیرگنبد کیود	۱۷/۳۰
کودکان (محلی)	۱۸
مبارز و بیروز	۱۸/۳۰
جادوی علم	۱۹
بازی سر نوشت	۱۹/۳۰
رنگارنگ	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
موسیقی ترانه‌ها	۲۱
پزشک محله	۲۱/۳۰
هفت شهر عشق	۲۳/۳۰

دوشنبه ۲۳ مرداد

شکلک	۱۷/۳۰
گیاهان	۱۸
ماجرای راه‌آهن	۱۸/۳۰
اتاق ۴۴۴	۱۹/۳۰
شهر آفتاب	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
اختاپوس	۲۱
ایران زمین	۲۱/۳۰
نویسنده کارآگاه	۲۲

سه‌شنبه ۲۴ مرداد

کارتون	۱۷/۳۰
آموزش کودکان و بزرگسالان روستائی	۱۸
مسابقه تلاش	۱۹/۳۰
اخبار	۲۰/۳۰
آزانی ۱	۲۱
سرکار استوار	۲۲

چهارشنبه ۲۵ مرداد

کودکان (محلی)	۱۷/۳۰
آموزش زنان روستائی	۱۸
موسیقی محلی	۱۸/۳۰
آبوانبو	۱۹
نقه‌ها	۱۹/۳۰
قرن بیستم	۲۰
اخبار	۲۰/۳۰
تآتر	۲۱
دنیای پراکن	۲۳

مرکز تبریز

دلیل دوردا ۱۷/۳۰
بریده جراید ۱۸/۳۰
الماس ۱۸/۴۵
دانش ۱۹/۳۰
موسیقی محلی ۴۰
انديت جهان ۴۰/۳۰
اخيار ۲۱
پيتون بليس ۲۲
آدم و حوا ۲۲/۳۰
فيلم سينمائي ۲۲/۳۰

يكشنبه ۲۲ مرداد

۱۲ وارينه
۱۴/۳۰ كيسي جونز
۱۳ جوانان (توليد محلي)
۱۴/۳۰ فيلم ويژه
۱۴/۳۰ اخبار
۱۵ مارتين چازلويت
۱۵/۳۰ تكتوازي
۱۵/۴۵ هيلاريوس ۱۰۰
۱۶/۱۵ مجله نگاه
۱۶/۳۰ دنياي يك زن
۱۷ جادوي علم
۱۷/۳۰ آخرين مهلت
۱۸/۳۰ بریده جراید
۱۸ بل فگور
۱۸/۴۵ بریده جراید
۱۹ فراری
۲۰ گذری در جهان اندیشه
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ گنجینه پوئتن
۲۲ هفت شهر عشق
۲۲/۳۰ آلفرد هیچکاک

دوشنبه ۲۳ مرداد

۱۲ موسیقی محلی
۱۲/۳۰ راهبه یرنده
۱۳ کانون خانواده
۱۴/۳۰ آژانس ا
۱۴/۳۰ اخبار
۱۵ آنچه شما خواسته اید
۱۵/۳۰ میان پرده
۱۵/۴۵ نالاش
۱۶/۳۰ نونهالان (تولید محلی)
۱۷ حفاظت و ایمنی
۱۴/۳۰ احساس و تأثر
۱۴/۳۰ اخبار
۱۵ گریز یا
۱۵/۳۰ جستجو
۱۷ وارینه شش و هشت
۱۷/۳۰ نشانه‌های خوب گذشت
۱۸/۳۰ بریده جراید
۱۸/۴۵ ساز تنها
۱۹ ایران زمین
۱۹/۳۰ جان چاراکس
۲۰ شهر آفتاب

جمعه ۲۰ مرداد

۱۰ موسیقی کودک
۱۰/۳۰ توسن
۱۱ چشمک
۱۳ گزارش استرنج
۱۴ موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰ کنستی پیکاردی
۱۴ دور دنیا
۱۴/۳۰ اخبار
۱۵ فیلم سینمائی
۱۶/۳۰ رویدادهای استان
۱۷ فوتبال
۱۸/۳۰ آقای نوک
۱۹/۳۰ موسیقی محلی
۲۰ اختاپوس
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ وارینه کوکو
۲۲ بالاتر از خطر

شنبه ۲۱ مرداد

۱۲ موسیقی ایرانی
۱۲/۳۰ افسونگر
۱۳ کارگر
۱۴/۳۰ دکتر بن کیسی
۱۴/۳۰ اخبار
۱۵ جولیا
۱۵/۳۰ میان پرده
۱۵/۴۵ چپارل
۱۶/۳۰ آقاخرسه
۱۷ رویدادهای استان

شنبه ۲۱ مرداد

۱۲ موسیقی ایرانی
۱۲/۳۰ افسونگر
۱۳ کارگر
۱۴/۳۰ دکتر بن کیسی
۱۴/۳۰ اخبار
۱۵ جولیا
۱۵/۳۰ میان پرده
۱۵/۴۵ چپارل
۱۶/۳۰ آقاخرسه
۱۷ رویدادهای استان

شنبه ۲۱ مرداد

۱۲ موسیقی ایرانی
۱۲/۳۰ افسونگر
۱۳ کارگر
۱۴/۳۰ دکتر بن کیسی
۱۴/۳۰ اخبار
۱۵ جولیا
۱۵/۳۰ میان پرده
۱۵/۴۵ چپارل
۱۶/۳۰ آقاخرسه
۱۷ رویدادهای استان

۳۰/۳۰ اخبار
۴۱ داش‌بالکی
۲۲ نویسنده کارآگاه

سه‌شنبه ۲۴ مرداد

۱۲ موسیقی ایرانی
۱۲/۳۰ آیوانو
۱۳ کارگر (تولید محلی)
۱۴/۳۰ راه آهن
۱۴/۳۰ اخبار
۱۵ سرزمین‌ها
۱۵/۳۰ تکتوازی
۱۵/۴۵ کارآگاهان
۱۶/۳۰ دختر شاه پریان
۱۷ آموزش روستائی
۱۷/۳۰ پزشک محله
۱۸/۳۰ بریده جراید
۱۸/۴۵ میلیاردر
۱۹ جولی آیسون
۱۹/۳۰ نقالی
۲۰ سفر با اسلحه
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ پیتون بلیس
۲۲ سرکار استوار
۲۲/۳۰ تام‌جوئر

چهارشنبه ۲۵ مرداد

۱۱ کارگاه موسیقی
۱۱/۳۰ پسر سیرک
۱۱/۵۵ سرزمین عجایب
۱۲/۳۰ آفتاب میناب
۱۲/۳۵ مجله نگاه
۱۴/۰۴ موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)
۱۴/۳۰ اخبار
۱۵ فیلم سینمائی
۱۶/۳۵ مسابقه فوتبال
۱۷/۳۰ ماجرای راه آهن
۱۸ وارینه
۱۸/۳۰ بریده جراید
۱۸/۴۵ روکامبول
۱۹ فراری
۲۰ موسیقی کلاسیک
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ تأثر
۲۲ دنياي براكن
۲۳ موسیقی

شنبه ۲۱ مرداد

۱۸ کودکان
۱۹ ورزش
۱۹/۳۰ دانش
۱۹/۵۵ افسونگر
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵۵ پیتون بلیس
۲۲ درجه‌ای برباغ بسیار درخت
برنامه‌ای از «مهدی اخوان ثالث»
(تولید خوزستان)
۲۲/۳۰ خارج از محدوده
۲۳ اخبار استان
۲۳/۱۵ فیلم سینمائی

یکشنبه ۲۲ مرداد

۱۸ کودکان
۱۹ جادوی علم
۱۹/۳۰ آیوانو
۱۹/۵۵ رنگارنگ

یکشنبه ۲۲ مرداد

۱۸ کودکان
۱۹ جادوی علم
۱۹/۳۰ آیوانو
۱۹/۵۵ رنگارنگ

مرکز رشت

۳۰/۳۰ اخبار
۴۱ از دیدگاه شما (تولید محلی)
۴۱/۵۰ مسابقه
۲۲/۴۵ هفت شهر عشق
۲۳/۱۰ آژانس ا

دوشنبه ۲۳ مرداد

۱۸ کودکان
۱۹ سرزمین‌ها
۱۹/۴۰ نغمه‌ها
۱۹/۵۵ در جستجوی زبان معیار
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵۵ اختاپوس
۲۱/۴۰ پزشک محله
۲۲/۳۰ اخبار استان
۲۲/۴۵ فیلم سینمائی

سه‌شنبه ۲۴ مرداد

۱۸ کودکان
۱۸/۳۰ توسن
۱۹ ورزش نوجوانان
۱۹/۳۰ اتاق ۲۲۲
۱۹/۵۵ مسابقه چهره‌ها
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵۵ دنياي يك زن
۲۱/۳۰ موسیقی ایرانی
۲۲/۱۰ فیلم سینمائی
۲۳/۴۰ اخبار استان
۲۳/۴۵ موسیقی (تولید محلی)

جمعه ۲۰ مرداد

۱۱ کارگاه موسیقی
۱۱/۳۰ پسر سیرک
۱۱/۵۵ سرزمین عجایب
۱۲/۳۰ آفتاب میناب
۱۲/۳۵ مجله نگاه
۱۴/۰۴ موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)
۱۴/۳۰ اخبار
۱۵ فیلم سینمائی
۱۶/۳۵ مسابقه فوتبال
۱۷/۳۰ ماجرای راه آهن
۱۸ وارینه
۱۸/۳۰ بریده جراید
۱۸/۴۵ روکامبول
۱۹ فراری
۲۰ موسیقی کلاسیک
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ تأثر
۲۲ دنياي براكن
۲۳ موسیقی

شنبه ۲۱ مرداد

۱۸ کودکان
۱۹ ورزش
۱۹/۳۰ دانش
۱۹/۵۵ افسونگر
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵۵ پیتون بلیس
۲۲ درجه‌ای برباغ بسیار درخت
برنامه‌ای از «مهدی اخوان ثالث»
(تولید خوزستان)
۲۲/۳۰ خارج از محدوده
۲۳ اخبار استان
۲۳/۱۵ فیلم سینمائی

یکشنبه ۲۲ مرداد

۱۸ کودکان
۱۹ جادوی علم
۱۹/۳۰ سرزمین‌ها
۲۰ رنگارنگ
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ هنرهای تجسمی

یکشنبه ۲۲ مرداد

۱۸ کودکان
۱۹ جادوی علم
۱۹/۳۰ سرزمین‌ها
۲۰ رنگارنگ
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ هنرهای تجسمی

یکشنبه ۲۲ مرداد

۱۸ کودکان
۱۹ جادوی علم
۱۹/۳۰ سرزمین‌ها
۲۰ رنگارنگ
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ هنرهای تجسمی

مرکز رضائیه

۲۱/۳۰ پزشک محله
۲۲/۳۰ هفت شهر عشق
۲۳ اخبار

دوشنبه ۲۳ مرداد

۱۸ کودکان
۱۹ موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰ اتاق ۲۲۲
۲۰ شهر آفتاب
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ اختاپوس
۲۱/۳۰ نویسنده کارآگاه
۲۲/۳۰ ایران زمین
۲۳ اخبار

سه‌شنبه ۲۴ مرداد

۱۸ آموزش روستائی - کودکان و بزرگسالان (تولید محلی)
۱۹/۳۰ مسابقه تلاش
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ روزهای زندگی
۲۲ سرکار استوار
۲۳ اخبار

چهارشنبه ۲۵ مرداد

۱۸ آموزش زنان روستائی
۱۸/۳۰ آقای جدول
۱۹ آیوانو
۱۹/۴۰ نغمه‌ها
۲۰ قرن بیستم
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ تأثر
۲۲ دنياي براكن
۲۳ اخبار

جمعه ۲۰ مرداد

۱۰ کارگاه موسیقی و مسخک‌قلمی
۱۰/۳۰ آفتاب میناب
۱۱/۳۰ فیلم زرزو
۱۲/۳۰ موسیقی ایرانی
۱۳ مجله نگاه
۱۴/۳۰ چپارل
۱۴/۳۰ اخبار
۱۵ فیلم سینمائی
۱۶/۳۰ فوتبال
۱۷/۳۰ چشمک
۱۸ جستجو
۱۹/۳۰ پهلوانان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ موسیقی محلی (تولید محلی)
۲۱/۳۰ بالاتر از خطر
۲۲/۳۰ موسیقی محلی

شنبه ۲۱ مرداد

۱۸ کودکان
۱۹ مسابقه جایزه بزرگ (تولید محلی)
۱۹/۳۰ برنامه جوانان
۲۰ افسونگر
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ روزهای زندگی
۲۲ آدم و حوا
۲۳/۳۰ موسیقی فرهنگ و هنر
۲۳ اخبار

یکشنبه ۲۲ مرداد

۱۸ کودکان
۱۹ جادوی علم
۱۹/۳۰ سرزمین‌ها
۲۰ رنگارنگ
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ هنرهای تجسمی

یکشنبه ۲۲ مرداد

۱۸ کودکان
۱۹ جادوی علم
۱۹/۳۰ سرزمین‌ها
۲۰ رنگارنگ
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ هنرهای تجسمی

مرکز زاهدان

۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
۳۰ ستارگان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ دنياي يك زن
۲۱/۳۰ فیلم سینمائی

جمعه ۲۰ مرداد

۱۷ پسر سیرک
۱۷/۳۰ فوتبال
۱۸/۳۰ چشمک
۱۹/۳۰ اتراف
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ خانه قهر خانم
۲۱/۳۰ بالاتر از خطر

شنبه ۲۱ مرداد

۱۸/۳۰ کارتون
۱۹ آنچه شما خواسته اید
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
۲۰ افسونگر
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ آخرین مهلت
۲۲ آدم و حوا

یکشنبه ۲۲ مرداد

۱۸/۳۰ آقا خرسه
۱۹ راز بقا
۱۹/۳۰ رنگارنگ
۲۰ روح کایتان کرک
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ داش بالکی
۲۲ هفت شهر عشق

دوشنبه ۲۳ مرداد

۱۸/۳۰ کیمیا
۱۹ جادوی علم
۱۹/۳۰ نغمه‌ها
۲۰ درجه‌ای برباغ بسیار درخت
برنامه‌ای از «مهدی اخوان ثالث»
(تولید خوزستان)
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ فراگیری عشق
۲۲ ایران زمین

سه‌شنبه ۲۴ مرداد

۱۸/۳۰ توسن
۱۹ سرزمین‌ها
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
۲۰ دختر شاه پریان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ سرکار استوار
۲۲ جنک بزرگ

چهارشنبه ۲۵ مرداد

۱۸/۳۰ باگزبانی
۱۹ آموزش زنان روستائی
۱۹/۳۰ نقالی
۲۰ جولیا
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ ویلت
۲۲ موسیقی فرهنگ و هنر



جین باری در جستجو



سینین هاشمی مجری برنامه نونهالان (تولید تبریز)

دریچه‌ای بر باغ بسیار درخت



برنامه‌ای از شبکه سراسری

تلویزیون ملی ایران

بحث و برداشتی آزاد از:

مهدی اخوان ثالث (م. امید)

تهیه کننده: فرخ پورخمایی

نیست غم گر بدل از عشق غباری پرسد
کز پس گرد بناچار سواری پرسد
به کمین در پس هر سنگت بیاید بودن
تا مگر روزی ازین دشت شکاری پرسد
دعوی عشق کند بلبل و من در عجم
نالد از گل گرش آسیب زخاری پرسد
گر همه سرد هم از دست نخواهم دادن
دست بازم گر از آن طره بتاری پرسد
عمر ما دستخوش دی شد و ایام خزان
یابندی عمر دگر تا که بهاری پرسد
چرخ درکار خود از ما و تو سرگشته‌تر
است
مهر امید کز او در تو فراری پرسد
سیر گشتیم کمالی بخدا زین هستی
بود آیا که بما وقت فراری پرسد؟
با سلام، غزلی از حیدرعلی
کمالی اصطفا‌ئی بود که بعنوان
سراغز این برنامه خوندیم و میخوام
پسناست جشن مشروطیت و یادى از
اون روزگاران انقلاب مشروطه و
کسانیکه درین حرکت بزرگ اجتماعی
تاریخ ما فعالیتهاى ادبی داشتند
کوششهاییکه به سرانجامهای خاص
خودش رسیده از دو شاعر مشهور آن
زمان که البته حالا شهرشان به اون
حد نیست ولی باز هم در کتب ادب
در تذکره‌ها و در آنچه میراث ادب ما
از مشروطه است اسمشون و رسمشون
و یادگارهاشون و سرگذشتشون ثبت
شده و شناخته شدن اگر چه در ادب
ما، در شعر ما، هنوز متأسفانه اون
حالاتیکه ادب ره تجزیه و تحلیل درستی
بکنه و ارزیابی و نقد علمی تمام‌عیاری
پکندنه، اون حالات در تاریخ ادب ما
منحوصاً تاریخ ادب معاصر پیدا نشده
و صورت نگرفته ولی بهرحال یادکردی
از اون بزرگان معمول بوده، مرسوم
بوده، و ما هم به همون یاد و به همون
سنت میخوایم از دو شاعر بزرگ آن
زمان یاد کنیم و اگر بشود در یک
برنامه و اگر نه در دو برنامه؛ چون
ما این قید را نداریم که حتماً فلان‌روز
مطابق فلان تاریخ باشه چون در عرض
سال یکبار چنین روزها پیش میاد
بنابراین یکی دو هفته یکی، دو سه،
چهار پنج روز پس و پیش گمان
نکنیم اشکالی داشته باشه، خوب از
کمالی شعری خوندیم و اما اون شاعری
دیگه که حتی در زمان خود هیچ هم
بعد کمالی شهرت نداشت فکر میکنید
که باشه؟ عشقی، عارف، ایرج؟ نه،
خسروی کرمانشاهی، خوشبختانه
دیوان این دو بزرگوار در گذشته این
دو خدمتگزار ادبیات ما در عصر خود
شون چاپ شده، البته حالا نه، خیلی
وقت پیش چاپ شده و ما میخوایم بر
اساس دیوانشون و آنچه باقیمانده در
تذکره‌هاییکه نزدیک به زمان ما نوشته
شده، با توجه بدیوان و اون گفته‌ها

و داوریه‌ها یاد کردی در واقع تذکر
گونه‌ای از اینها داشته باشیم نه بحث
فنی، علمی، ادبی، تحقیقی، فلان
بهمان، که گفتیم در ادب ما صورت
نگرفته. بهر حال از کمالی یکی از
مشهورترین غزلهاشو براتون خوندیم
حالا میخوام از خسروی کرمانشاهی
بخونم که اونهم غزل خوب داره
منحوصاً غزلیکه در زمان خودش خیلی
شهرت زیاد پیدا کرد و بسیار استقبال
شد و البته امروز کسی ممکنه کمتر
بخاطر داشته باشه، طرحش هم بدک
نیست یعنی طرحی است که فکر میکنم
برای خودش در زمان خودش نو بوده،
غزلش اینچینه.
گرم چا هست اندر راه تو یا دار یا
هر دو
و گس سر میروید بریاد یاسد ستار یا
هر دو
زبانم یار میگوید روانم یار میگوید
تو خواهی مست یا دیوانه‌ام پندار یار
هر دو
ز یک دیدن دل از کف داده‌ام امانیدانم
که چشمش پرد دل یا طره‌طرار یاهر دو
پس از عمری پروری من تیسیمیکنی امشب
رقیبم خفته یا بختشده بیدار یاهر دو
مقام عاقبت خواهی برو کنج قناعت‌جو
که حرص مال دلخونت کند یا خوار یا
هر دو
بلا و رنج عاشق را فتاده از ازل قسمت
تو خواهی ناله‌کن از یار یا اغیار یا
هر دو
پر از خون است امشب «خسروی» را
یا تمیدانم
که بوده سنگت اندر راه او یا خار یا
هر دو
این طرح غزل کوچوبه‌باغی‌وار در
زمان خودش مشهور شد و استقبالهای
هم شد گویا اگر اشتباه نکند لاهوتی
کرمانشاهی و یکی دو نفر دیگه این
غزل ره استقبال کردن که در مطبوعات
آن زمان منتشر شد و اما چیرا از
شعراى عصر مشروطه ایندو نفر ره
درین برنامه معرفی کردم و ازشون
یادی کردم، حالا دیگرانی هم بودند
مشهورتر از ایشون و در خدمت به
انقلاب مشروطه نام‌آورتر و ای بسا
مؤثرتر، چرا؟ برای اینکه بنظر من
این‌ها این دو شاعر از دو قطب کمالی
مخالف به‌عرصه‌رسیدن، یکی‌شاهزاده‌ای
بود توانگر و دارای مال و ملک و ثروت
«خسروی کرمانشاهی» و او با اونکه
بسیار مادی و معنویش نبود که به
انقلاب مشروطه بپیونده ولی چون
مرد بیدردلی بود و هوشمند و
بزرگوار، از منافع مادی چشم پوشید
و به انقلاب مشروطه که در واقع
ریشه‌کن میکرد اصلا طبقه او ره طبقه

شاهزادگان متمتع اواخر عهد قاجار
ره به این انقلاب پیوست و زبانش شد
زبان حال جماعتی از مردم روزگار
خودش اما کمالی، کمالی که بود؟ کمالی
یک شاگرد آهنگر اصطفا‌ئی بود، این
که عرض کردم از دو قطب مخالف و
مختلف برای این بود که اون یکی از
طبقه حاکمه شاهزاده‌ فلان و این یکی
از پایین‌ترین درجات کار و کسب
زندگی شاگرد آهنگریکه هوشمند بود
درس مرتب هم نخوانده بود، سرور
شروع کرد به آشنائی با ادب و از
بالا برگشت به آغازها یعنی یک مقدار
از پیشانی الفبا نخواند و بعد کلاس
درس و اینها، نه، از حسدی شروع
کرد یعنی میون‌بر زده، مثل سیل برای
خودش راه گشود و رفت و برسر آمد
برتر آمد وکیل شد، عرض شد
حضور مبارکتون اینکه میگویم وکیل‌شد
وکیل در اونوقتها البته وکلای مشروطه
اونوقتها حالات خاصی داشتند و از
هنجارهای دیگری برخوردار بودند
اینکه که قسمد این نیست که باصطلاح
خیلی نظری‌بندی داشته باشم نسبت
بوکالت و غیر وکالت و این را برام
شانی بشمارم نه مطلقاً، بلکه قسمد
اینکه که، اگر این حرکت مشروطه
نبود این حرکت بزرگ اجتماعی در
اون‌زمان نبود کمالی منتها که‌رشد، می‌کرد
مثلا صاحب دکان آهنگری حدود خودش
میشد، حاجی هم ممکن بود بشود اما
او رها کرد و درین مسیر افتاد، شاعر
مشروطه و مورد توجه مردم روزگار
خودش و مورد احترام برای اونیکه
مرد ساده‌دل پاک نجیب بزرگوار بود و
هیچ بهره مادی هم از زندگی خودش
نداشت. قصد اینکه بهره‌مند از مادیات
کرمانشاهی و یکی دو نفر دیگه این
میخوام نمونه‌ای براتون از سادگی و
صفای ذهن این مرد نقل کنم که ببینید
چقدر عجیبه، این قصه ره که بعد
خواهم گفت و اما بعد از دوره وکالت
گویا تاجر چائی هم شده بود که بعد
بساط کار تجارت چائی و اینها ره
بهم زده و خانه‌نشین شد، تا مرگ
سرافش بیاد در مسیریکه زمانه،
زمانه پس از انقلاب مشروطه طی
میکرد بسیار کسانیکه نظیر کمالی
بودند یعنی از ناموران سران و
گردان مشروطه بودند، بعد که شکل
دیگری پیدا کرد و حرکت زندگی و
جامعه ما بیجهت دیگری سوق داده شد
یا همه گوشه گرفتند و یا خود را با
جریانات روز تطبیق دادند، من درباره
این خصوصیات سران و ناموران ادب
مشروطه و بزرگان اون زمان یکجای
شده و وقت پیشه حرف زدم شاید

شنیده باشید یعنی مقاله نوشتم*
و اما کمالی وقتی که دید در
اون مسیر دارن او ره از اون حرکتی
که قبلا داشته یعنی اون رویش طبیعی
و رشد ساده خودش، دارن دعوتش
میکن، بیجهت‌دیگری کوتاه آمد، کناره
گرفت و از سیاست استعفا کرد و شد
خانه‌نشین و تجارت چای را ول کرد
گویانکه ایرج‌میرزا معتقد بود که
کمالی اصلا شم چای‌شناسی‌نداره میگه:
کمالی هیچ عیبی خود ندارد
تمیز چای نیک و بد ندارد
یعنی فقط چایی را تشخیص
نمیده اگر نه هیچ عیب دیگه نداره.
شوخ میکنه با کمالی ولی خوب بهر
حال در اون کسب و تجارت یحدی
رسید که توست زندگی خودش ره
اداره کنه و وقتیکه دیگه خسته شد
رسید یحدی از عمر که تجارت ره
میخواست کنار بذاره یعنی باصطلاح
بازنشسته‌بشه‌آمد و برآورد کرد که مثلا
اگه تادهسال دیگه زنده‌باشم، تمام‌دارو
ندارشو منظم کرد باندازه خرج دهسال
بقیه عمر خود اندوخته کرد، غافل از
اینکه پس از دهسال اجل سراغش
نیامد که هیچ بیست سال دیگه هم بدش
زنده بود اما هیچی اندوخته نداشت
یک همچی مصیبتی هم خودش برای
خودش فراهم کرد. اون سادگی ره که
عرض میکردم ازین طور حرکات و
حالاتش معلوم میشه بیست سال ره
حساب نکرده بود اون فکر میکرد
مییره با اون مصائبی که کشیده اما
بیست سال دیگه سرده، بدون هیچ
درآمدی و هرگز هم در این ایام
تنگدستی اون عزت نفس اونیکه
اون بزرگواریهایی که لازمه یک‌روح
متعالی هست اونها را هم ضایع نکرد.
همانطور گوشه‌ای بود تا مرگت به
سرافش آمد اینچنین مردی بود کمالی.
و اما خسروی، خسروی کرمانشاهی
اجازه بدین اول یکی دیگه از شعر-
هاشو که یادداشت کردم براتون بخونم
خسروی پیش از اینکه مشروطه پیدا
بشود یعنی اصلا مقدمات انقلاب
مشروطه آماده و مهیا بشه پیش از
انقلاب او په چنین دیداری داشته،
میخوام بگم په پیش‌بینیها و بینش
پیش‌برانه‌ای از اجتماع داشته درین
غزل همون بینش پیش‌برانه‌ منمکنه،
در خطابی که با دلش داره میگه:
دلا چند زاری بدین حال زارت
چه نالی ازین سختی روزگار
چه گویی که بریسته از جور اعدا
دوشش سو بروی تو راه فرات
چه پاکت که پیمان شکستند یاران
بپشتند برجای بی‌پشت و یارت
وطن را سپردند اسان به دشمن
براندند پس دشمنان از دیارت

ره صبر و تسلیم پیمای کاین ره
بمنزل رساند سرانجام بارت
ندیدی که صد بار در ناامیدی
فرجها پدید آمد از کردگارت
ندیدی نظرهای لطفش ز راهی
که از بخت تیره نبود انتظارت
بپرورد هفتاد سالت به نعمت
تو خوش خفته غافل ز پروردگارت
اگر روز و روزی خداوند بخشد
چه پرواست از قیصر و از تزارت
غم خویش کم خور که کم مانده باشد
که بر تو بگریند آل و تبارت
دمی غم خور از بهر این ملک ویران
(یک شاهزاده متمتع قبل از
انقلاب مشروطه است این که اینچنین
داوری میکنه).
که پرورده یک عمر اندر کنار
برین مادر ناتوان مویه سر کن
وز او پرس کاخر چه شد اعتبارت
چه آمد بر آن چهره تابناکت
چهار رفت بر طره تابدارت
کجایند آن زادگان غیور
که بینند امروز این گونه زارت
کجا رفت تهمورث دیو بندت
کجا شد کیومرث گیتی مدارت
سیامک کجا رفت و جشمید و جامت
نریمان کجا رفت و سام سوارت
چه شد زال سالار و پور دلیرش
کجایند گشتسب و اسفندیارت
ز بیگانگان مادرا چند نالم
که کردند خویشان چنین تارومارت
مگر ایزد از غیب آرد چراغی
که چون روز روشن کند شام تارت
جهان پر ز جور است و بیداد یارب
برانگیز آن دادگر شهاریارت
بله یک چنین کلامی و سخنی از
شاهزاده‌ای متمتع عجیبه، و اما از
کمالی، من منحصراً این دو سرگذشت
ره با هم در میانیم که شاید مثلاً
فرصت تمام بشود و از یکی گفته‌باشم
اینچنین تشه بلکه از هر کدامشون په
نویت چند کلمه‌ای تا اونجا که فرصت
هست. اینکه گفتیم کمالی با ایرج
مناسبات داشته، ایرج در عارفنامه‌اش
که در مشهد گفته یادی میکنه از تهران
و احباب ایام جوانی و منجمله کمالی
ماجرای عارفنامه را که حتماً شنیدید
و میدونید عارف که به مشهد رفته
بود، ایرج در شعری خطاب به عارف
میبرسه از تهران و احوال تهران
میگه:
بگو عارف په من ز احباب تهران
که می‌بینم همه شب خواب تهران
کمال‌السلطنه حالش چطور است
(ببینید زبان چقدر ساده و
روانه، زبان محاوره محض!)
دخو با اعتصام اندر چه شور است.
(دخو، مقصود دهخداست و
اعتصام. هم اعتصام‌الملک معروف،

از بزرگان ادب، یاد میکنه و همینطور
کسانیکه نام میربرده ناشناخته نیستند
حالا کم‌کم نوبت به کمالی میرسه
منحوصاً این تکه‌ها ره نقل کردم
بخاطر اینکه از کمالی یادی کرده)
چه میفرمود آقای کمالی
دموکرات انقلابی اعتدالی
(محض شوخی است و الا کمالی
مطلقاً با پرتسبیب و با طریقت بود و
در یک مسیر روشن ملی گام برداشته
بدون کمترین لغزشی این ره که از
ایرج نقل میکنم صرفاً و محضاً
شوخیست).
کمالی صاحب فضل و کمال است
کمالی مقتدای اهل حال است
کمالی صاحب اخلاق باشد
کمالی در فتوت طاق باشد
کمالی را کمالات است بیعد
ندانند لیک چای خوب از بد
(به این مطلب قیلا اشاره‌ای کردم)
تمیز چای خوب و بد نداند
والا هیچ عیبی خود ندارد
اگر رفتی تو پیش از من بتهران
ز قول من سلامش کن فراوان
بله به این ترتیب ایرج از کمالی
یاد میکنه، خوب من میدونم دنباله
وقت برنامه تا کجا هست اما تصور
میکم چیزی به اواخر فرصت‌مون
ننوده باشه بنابراین اجازه میخوام
همانطور که با یک شعر از کمالی
شروع کردم تا چند بیت دیگه از کمالی
توم کنم بهرجاش که رسیدیم.
با آنکه بود بی سروپائی سپرما
موتی نبرد تیغ حوادث ز سر ما
(نه، غزلش ره خوندیم اجازه
بدین از شعرهای قصیده‌وارش بخونم
چون قصائد ملی باصطلاح اجتماعش
چیزهایی داره یعنی اون قصیده‌ها
مربوط به زمانی بود که تحریک‌میکردن
و تحریص میکردن مردم ره یعنی
تصور روشنفکر اون زمان این بود
که مردم باید توانایشن جنگجویین)
میگه:
ملک کیان بخواب اگر نیست
پس چون به جنگ راه سپر نیست
گیتی بغوش زنگ دگر نیست
ما را شگفت اینکه خیر نیست
هان زندگیت در کف تیغ
ور نیست در طریق دگر نیست
در کار خویش از چه بینی
بر گیتی‌ات مگر که نظر نیست
دنیا فشرده است بخون پای
کس را هراس و بیم ز سر نیست
بر جان اینقدر ز چه لرزی
از مرگ عاقبت که گذر نیست
برخیز پاگذار بمیدان
مردن ازین حیات پتر نیست
بهمین کلمه میخوام تمام کنم
و دیگر درود و بدرود.



مرکز سندج

پنجشنبه ۱۹ مرداد

۱۸/۳۰	مسابقه جدول
۱۹	دانش
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	ستارگان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	دنیای يك زن

۲۱/۳۰ فیلم سینمایی

جمعه ۲۰ مرداد

۱۷	پسر سیرک
۱۷/۳۰	فوتبال
۱۸/۳۰	چشمک
۱۹/۳۰	اعتراف
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	خانه قهر خانم
۲۱/۳۰	بالا تر از خطر

شنبه ۲۱ مرداد

۱۸/۳۰	کارتون
۱۹	آنچه شما خواسته‌اید
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	افسونگر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	اخبار
۲۲	۴۰۵ و حوا

یکشنبه ۲۲ مرداد

۱۸/۳۰	آقاخرمه
۱۹	راز بقا
۱۹/۳۰	رتکار نك
۲۰	روح کایتنان گرگ
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	دانش پالکی
۲۲	هفت شهر عشق

دوشنبه ۲۳ مرداد

۱۸/۳۰	کیمیا
۱۹	جادوی علم
۱۹/۳۰	نغمه‌ها
۲۰	دریچه‌ای بر باغ بسیار درخت
۲۰	برنامه‌ای از «مهدی اخوان ثالث» (تولید خوزستان)
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	فراگیری عشق

۲۴ ایران زمین

سه‌شنبه ۲۴ مرداد

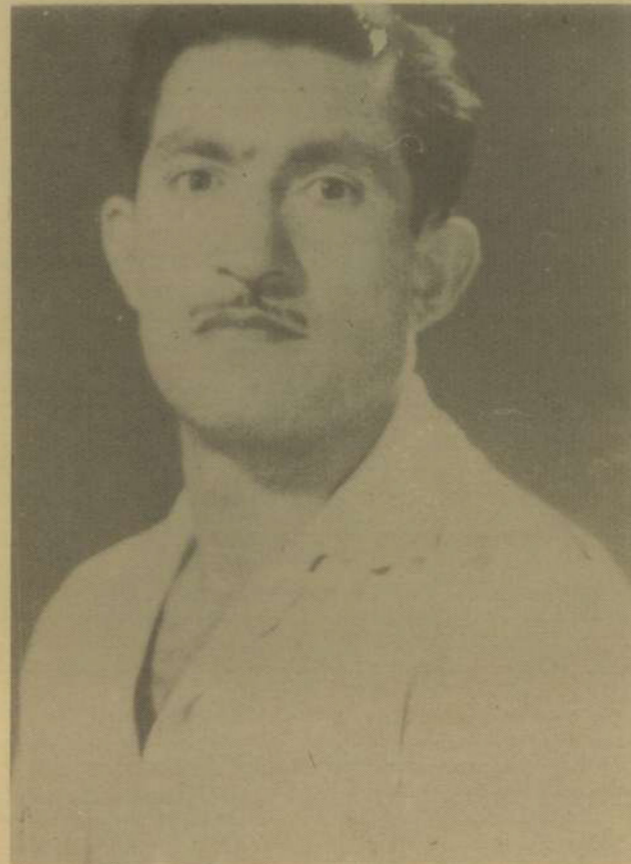
۱۸/۳۰	توسن
۱۹	سرزمین‌ها
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	دختر شاه پریان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	سرکار استوار
۲۲	جنگ بزرگ

چهارشنبه ۲۵ مرداد

۱۸/۳۰	باغزبانی
۱۹	آموزش زنان روستایی
۱۹/۳۰	نقالی
۲۰	جولیا
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	ویلت
۲۲	موسیقی فرهنگ و هنر

یادی از حسن زیرک خواننده رادیو کردستان

«خواننده‌یی که شاعر، آهنگساز و نوازنده بود اما از سواد بهره‌یی نداشت»



حسن زاده بوکانی (حسن زیرک)

این بار از هنرمند با ارزشی سخن می‌رود که دیگر در میان ما نیست تنه‌ها ترانه‌های سرشار از لطف و زیبایی اوست که بزبان کردی در کوچه و شهر می‌پیچید و یا او را زنده می‌گرداند. سخن از حسن زیرک است، خواننده‌یی که شاعر، آهنگساز و نوازنده بود اما از سواد بهره‌یی نداشت.

حسن زیرک کی و چگونه بود؟

حسن زاده بوکانی که بنام «حسن زیرک» از خوانندگان طراز اول کردزبان بود، در آذرماه ۱۳۰۰ در شهرستان بوکان از توابع رضائیه در آذربایجان غربی چشم به‌جهان گشود. چنانکه خودش در رساله (آواز کردستان) می‌نویسد:

«در اوائل زندگی بعلت کاهش امکانات کافی و فقر خانواده موفق به رفتن به مدرسه و خواندن درس نشدم و در سالهای کودکی و جوانی درگیر مشکلات مالی بودم. سال ۱۳۲۲ به بغداد رفتم و در آنجا به فکر خوانندگی افتادم و چون صدای خوبی داشتم در کورته زمانی در میان ایرانیان ساکن بغداد به شهرت رسیدم و به رادیو بغداد راه یافتم. چندسالی به این کار مشغول بودم تا عشق به وطن و دیدار شهر و دیار آب‌ساز و اجدادی بسال ۱۳۲۷ مرا راهی ایران کرد، و در وطن به کار خوانندگی در رادیو ایران ادامه دادم.»

تا اواخر سال ۱۳۴۷ در تهران، کرمانشاه، رضائیه و سنندج ترانه‌های اصیل کردی با صدای حسن زیرک یاد و خاطر او را گرامی می‌دارند.

مرکز شیراز

پنجشنبه ۱۹ مرداد

بخش اول

۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	بهداشت
۱۳/۲۵	فیلم ویژه
۱۴/۱۵	موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰	اخبار
۱۸	کودکان (تولید محلی)
۱۸/۱۵	موسیقی محلی
۱۸/۳۰	برنامه‌های ما
۱۹	شما و تلویزیون (تولید محلی)
۱۹/۳۰	اتاق ۴۴۴
۱۹/۵۵	مسابقه چهره‌ها
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	دنیای يك زن
۲۱/۳۰	موسیقی ایرانی (تولید محلی)
۲۲	فیلم سینمایی
۲۳/۱۰	اخبار

جمعه ۲۰ مرداد

۱۰/۳۰	مسابقه جایزه بزرگ (تولید محلی)
۱۱/۳۰	پسر سیرک
۱۱/۵۵	سرزمین عجایب
۱۲/۴۰	آفتاب مهتاب
۱۳/۳۵	مجله نگاه
۱۴/۰۴	موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)
۱۴/۳۰	اخبار
۱۵	فیلم سینمایی
۱۶/۲۵	مسابقه فوتبال
۱۷/۱۵	چهارل
۱۸/۰۴	چشمک
۱۹/۰۵	چستجو
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	وارثه شب
۲۲/۱۰	بالا تر از خطر

شنبه ۲۱ مرداد

بخش اول	
۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	جاد
۱۴	شما و تلویزیون
۱۴/۳۰	اخبار
بخش دوم	
۱۸	کودکان
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹	ورزش

۲۲/۲۵ هفت شهر عشق

۲۳ اخبار

۱۹/۳۰	دانش
۱۹/۵۵	افسونگر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	بیوتون‌بلیس
۲۲	دریچه‌ای بر باغ بسیار درخت
۲۲/۳۰	برنامه‌ای از «مهدی اخوان ثالث» (تولید خوزستان)
۲۲	خارج از محدوده
۲۳	اخبار

یکشنبه ۲۲ مرداد

بخش اول

۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	مسابقه جایزه بزرگ
۱۴/۳۵	کپکشان
۱۴/۳۰	اخبار
بخش دوم	
۱۸	کودکان
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹	سرزمین‌ها
۱۹/۳۰	نغمه‌ها
۲۰	جنگ شهر (تولید محلی)
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	اختاپوس
۲۱/۴۰	بزشک محله
۲۲/۳۰	ایران‌زمین
۲۳	اخبار

بخش اول

۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	کارگر
۱۳/۲۵	دکتر بن کیسی
۱۴/۳۰	اخبار
۱۸	برنامه کودکان
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹	آوانتوب
۱۹/۳۰	رنگارنگ
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	فیلم مستند
۲۱/۵۰	مسابقه



برنامه تئاتر کودک (تولید شیراز)



وارثه (تولید شیراز)



نور آزادی (آقای قاطبه)

مرکز کرمان

۴۰/۴۰ اخبار
۲۱ فراگیری عشق
۲۲ ایران زمین

سه شنبه ۲۴ مرداد

۱۸/۳۰ تومن
۱۹ سرزمین ها
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
۲۰ دختر شاه پریان
۴۰/۴۰ اخبار
۲۱ سرکار استوار
۲۲ جنگ بزرگ

چهارشنبه ۲۵ مرداد

۱۸/۴۰ باگزیانی
۱۹ آموزش زنان روستایی
۱۹/۴۰ نقالی
۲۰ جولیا
۴۰/۴۰ اخبار
۲۱ ویلت
۲۲ موسیقی فرهنگ و هنر

پنجشنبه ۱۹ مرداد

۱۸/۴۰ مسابقه جدول
۱۹ دانش
۱۹/۴۰ موسیقی ایرانی
۲۰ ستارگان
۴۰/۴۰ اخبار
۲۱ دنیای يك زن
۲۱/۴۰ فیلم سینمایی

جمعه ۲۰ مرداد

۱۷ پسر سیرک
۱۷/۴۰ فوتبال
۱۸/۴۰ چشمک
۱۹/۴۰ اعتراف
۴۰/۴۰ اخبار
۲۱ خانه قهرخانم
۲۱/۴۰ بالاتر از خطر

مرکز کرمانشاه

پنجشنبه ۱۹ مرداد

۱۸ بازی بازی
۱۸/۴۰ ویرجینیایی
۲۰ وارینه شش و هشت
۴۰/۴۰ اخبار
۲۱ دنیای يك زن
۲۱/۴۰ موسیقی ایرانی
۲۲ فیلم سینمایی
۲۳/۴۰ اخبار

جمعه ۲۰ مرداد

۱۱/۴۰ کارگاه موسیقی
۱۲ سرزمین عجایب
۱۳ آفتاب میناب

شنبه ۲۱ مرداد

۱۸/۴۰ کارتون
۱۹ آنچه شما خواسته‌اید
۱۹/۴۰ موسیقی ایرانی
۲۰ افسونگر
۴۰/۴۰ اخبار
۲۱ آخرین مهلت
۲۲ آدم و حوا

یکشنبه ۲۲ مرداد

۱۸/۴۰ آقا خرسه
۱۹ راز بقا
۱۹/۴۰ رنگارنگ
۲۰ روح کایتان کرک
۴۰/۴۰ اخبار
۲۱ داش بالکی
۲۲ هفت شهر عشق

دوشنبه ۲۳ مرداد

۱۸/۴۰ کیمیا
۱۹ جادوی علم
۱۹/۴۰ نغمه‌ها
۲۰ درچه‌ای پرباغ بسیار درخت
برنامه‌ای از «مهدی اخوان ثالث»
(تولید خوزستان)

۱۴ موسیقی ایرانی
۱۴/۴۰ مجله نگاه
۱۵ چهارل
۱۶ فیلم سینمایی
۱۷/۴۰ مسابقه فوتبال
۱۸ چشمک
۱۸/۴۰ جستجو
۱۹/۴۰ پهلوانان
۲۰/۴۰ اخبار
۲۱ ستارگان
۲۱/۴۰ موسیقی ایرانی
۲۲ بالاتر از خطر

شنبه ۲۱ مرداد

۱۸ کیمیا
۱۸/۴۰ مبارز و بیروز
۱۹ آنچه شما خواسته‌اید
۱۹/۴۰ مسابقه‌جایزه بزرگ (تولیدمحلی)
۲۰ افسونگر
۴۰/۴۰ اخبار
۲۱ محله پیتون
۲۲ آدم و حوا
۲۳/۴۰ موسیقی ایرانی
۲۳ اخبار

یکشنبه ۲۲ مرداد

۱۸ نفایش غروسکی و کارتون
۱۸/۴۰ تومن
۱۹ موسیقی محلی
۱۹/۴۰ کیسی چوژ
۲۰ رنگارنگ
۴۰/۴۰ اخبار
۲۱ خانه قهرخانم
۲۱/۴۰ مدافعان
۲۲/۴۰ هفت شهر عشق
۲۳ اخبار

دوشنبه ۲۳ مرداد

۱۸ باگزیانی و کارتون
۱۸/۴۰ خلیان ارست
۱۹ موسیقی ایرانی
۱۹/۴۰ اتاق ۲۲۲
۲۰ شهر آفتاب
۴۰/۴۰ اخبار
۴۱ اختاپوس
۲۱/۴۰ اعتراف
۲۲/۴۰ ایران زمین
۲۳ اخبار



دورس دی

سه شنبه ۲۴ مرداد

۱۸ آموزش روستایی (تولید محلی)
۱۹ جادوی علم
۱۹/۴۰ مسابقه تلاش
۴۰/۴۰ اخبار
۲۱ محله پیتون
۲۲ سرکار استوار
۲۳ اخبار

چهارشنبه ۲۵ مرداد

۱۸ آموزش روستایی (تولید محلی)
۱۸/۴۰ آقای جدول
۱۹ آیوانو
۱۹/۴۰ دانش
۲۰ دختر شاه پریان
۴۰/۴۰ اخبار
۲۱ تآتر
۲۲ دنیای براکن
۲۳ اخبار

مرکز مهاباد

پنجشنبه ۱۹ مرداد

۱۸/۴۰ مسابقه جدول
۱۹ دانش
۱۹/۴۰ موسیقی ایرانی
۲۰ ستارگان
۴۰/۴۰ اخبار
۲۱ دنیای يك زن
۲۱/۴۰ فیلم سینمایی

جمعه ۲۰ مرداد

۱۷ پسر سیرک
۱۷/۴۰ فوتبال
۱۸/۴۰ چشمک
۱۹/۴۰ اعتراف
۴۰/۴۰ اخبار
۲۱ خانه قهرخانم
۲۱/۴۰ بالاتر از خطر

شنبه ۲۱ مرداد

۱۸/۴۰ کارتون
۱۹ آنچه شما خواسته‌اید
۱۹/۴۰ موسیقی ایرانی
۲۰ افسونگر

۴۰/۴۰ اخبار
۲۱ آخرین مهلت
۲۲ آدم و حوا

یکشنبه ۲۲ مرداد

۱۸/۴۰ آقا خرسه
۱۹ راز بقا
۱۹/۴۰ رنگارنگ
۲۰ روح کایتان کرک
۴۰/۴۰ اخبار
۲۱ داش بالکی
۲۲ هفت شهر عشق

دوشنبه ۲۳ مرداد

۱۸/۴۰ کیمیا
۱۹ جادوی علم
۱۹/۴۰ نغمه‌ها
۲۰ درچه‌ای پرباغ بسیار درخت
برنامه‌ای از «مهدی اخوان ثالث»
(تولید خوزستان)

سه شنبه ۲۴ مرداد

۱۸/۴۰ تومن
۱۹ سرزمین ها
۱۹/۴۰ موسیقی ایرانی
۲۰ دختر شاه پریان
۴۰/۴۰ اخبار
۲۱ سرکار استوار
۲۲ جنگ بزرگ

چهارشنبه ۲۵ مرداد

۱۸/۴۰ باگزیانی
۱۹ آموزش زنان روستایی
۱۹/۴۰ نقالی
۲۰ جولیا
۴۰/۴۰ اخبار
۲۱ ویلت
۲۲ موسیقی فرهنگ و هنر

مرکز مشهد

شنبه ۲۱ مرداد

۱۸ کودکان (شبکه)
۱۹ آقای نوک
۲۰ افسونگر (شبکه)
۴۰/۴۰ اخبار (شبکه)
۴۰/۵۰ اخبار استان
۲۱ محله پیتون
۲۲ رویدادهای هفته
۲۳/۴۰ خارج از محدوده (شبکه)
۲۴/۵۵ اخبار (شبکه)

یکشنبه ۲۲ مرداد

۱۸ کودکان (شبکه)
۱۹ جادوی علم (شبکه)
۱۹/۴۰ نینویان
۱۹/۵۵ رنگارنگ (شبکه)
۴۰/۴۰ اخبار (شبکه)
۴۰/۵۰ اخبار استان
۲۱ وارینه شش و هشت

پنجشنبه ۱۹ مرداد

۱۸ کودکان (شبکه)
۱۸/۴۰ سرزمین عجایب
۱۹/۴۰ اتاق ۲۲۲ (شبکه)
۱۹/۵۵ مسابقه چهره‌ها (شبکه)
۴۰/۴۰ اخبار (شبکه)
۴۰/۵۰ اخبار استان
۲۱/۵۵ اعتراف
۲۲/۱۰ فیلم سینمایی (شبکه)
۲۳/۴۰ اخبار (شبکه)

جمعه ۲۰ مرداد

۱۴/۴۰ اخبار (شبکه)
۱۵ فیلم سینمایی (شبکه)
۱۶/۴۰ مسابقه فوتبال (شبکه)
۱۷/۲۴ غرب وحشی
۱۸/۱۲ چشمک (شبکه)
۱۹ سرزمینها
۱۹/۴۰ دور دنیا
۴۰ خانه قهرخانم
۴۰/۴۰ اخبار (شبکه)
۴۰/۵۰ اخبار استان
۲۱/۵۵ وارینه شب (شبکه)
۲۲/۱۵ بالاتر از خطر (شبکه)



میافارو

اقدامات هوشناسی منطقه خراسان در سال گذشته

فعالتهای هوشناسی منطقه خراسان در جهت پیشبرد هدفهای انقلاب سفید در یکسال گذشته بشرح زیر است:

۱- چون سال ۱۳۵۰ سال جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران بوده قبل از موعد مقرر مقدمات جشن مزبور آماده شده و باشکوه و جلال کاملی اداره هوا - شناسی خراسان تزیین و چراغانی گردیده و بهمین مناسبت در روز ۲۵ مهرماه نیز مجلسی توسط کارمندان اداره ترتیب یافته و از کلیه کارکنان و کارمندان دستگاههای وابسته به فرودگاه دعوت بعمل آمده و مجلس جشن مجللی در محل اداره هوشناسی مشهد برگزار گردید.

۲- بمنظور توسعه مناطق هوشناسی از جمله منطقه خراسان مرکز منطقه در مشهد تشکیل گردیده و در محل فرودگاه مشهد یکدستگاه ساختمان مجهز آماده گردیده و از تاریخ ۱۸ آذرماه ۱۳۵۰ طی مراسمی با حضور نیابت تولیت عظمی و استانداری خراسان - رؤسای ادارات دولتی مشهد و همچنین از محترمین شهر توسط آقای مهندس نوافی رئیس کل هوشناسی کشور که بهمین منظور از مرکز مشهد آمده بودند افتتاح گردید که در همان تاریخ جریان از رادیو تلویزیون خراسان مشروحاً پخش گردید.

۳- ضمناً سازمان هوشناسی ایران جزء سازمان هوشناسی جهانی میباشد و بهمین جهت اداره هوشناسی

کل کشور روز سوم فروردین هرسال سالگرد روز هوا شناسی جهانی را جشن گرفته و تشریهای جالبی بدان مناسبت طبع و منتشر مینماید. و هوشناسی منطقه خراسان نیز در روز سوم فروردین ۱۳۵۱ که برابر با بیست و سوم مارس ۱۹۷۲ و بیست و دومین سالگرد ایجاد هوا شناسی جهانی است جشن گرفته و مطالبی درباره تاریخچه و روز هوشناسی جهانی تهیه نموده و توسط مسئول منطقه هوشناسی خراسان از رادیو و تلویزیون خراسان پخش گردیده و به اطلاع عموم رسیده است. منجمه اینکه سازمان هوشناسی جهانی یکی از شیمه‌های فعال سازمان ملل متحد میباشد و در حال حاضر ۱۳۳ کشور در سازمان هوشناسی جهانی عضویت دارند. این سازمان در جهان به پنج منطقه تقسیم گردیده و مدیر کل هوشناسی ایران برای دومین دور چهارساله به ریاست منطقه آسیائی سازمان هوشناسی جهانی انتخاب گردیده است. تشکیلات وابسته به سازمان هوشناسی جهانی سالی یکمرتبه جلسه منطقه‌ای داشته و ضمن تبادل نظر در مورد تحقیقات علمی هوشناسی و همچنین مدون و یکنواخت نمودن وسایل نقلی مورد استفاده این دستگاههای هوشناسی و ضمناً در مورد سرعت و دقت امور مربوطه به تنظیم و تبادل گزارشهای جوی تصمیمات فوری و عملی تصویب میگردد که موجب پیشبرد جریان کلی امور هوشناسی کشورها میباشد.

شماره ۳۷۵

تلویزیون آموزشی

۱۰/۳۰	مسابقه اطلاعات عمومی (ضرب - المثل و شعر مصورا)	۸/۳۵	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه	۱۱/۱۵	برنامه هنری	۸/۳۰	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه	۱۱/۱۵	برنامه هنری
۱۱	فیلم سینمایی	۸/۳۵	نیایش ریاضی مدرن	۱۱/۴۵	بخوانیم و بنویسیم	۸/۳۵	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه	۱۱/۴۵	بخوانیم و بنویسیم
● شنبه ۲۱ مرداد		۹/۱۵	برنامه هنری	۱۲/۰۵	فیلم داستانی	۸/۳۵	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه	۱۲/۰۵	فیلم داستانی
۸	ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها	۹/۳۰	مسابقه ریاضی	۱۰/۱۰	مسابقه طبیعی	۱۰/۳۵	ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها	۱۰/۳۵	فیلم آموزشی
۸/۳۰	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه	۱۱/۱۵	مسابقه انگلیسی	۱۱/۳۰	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه	۱۱/۱۵	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه	۱۱/۳۰	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۸/۳۵	نیایش	۱۱/۴۵	علوم دبستانی	۱۱/۴۵	نیایش	۱۱/۱۵	نیایش	۱۱/۴۵	نیایش
۸/۴۵	شاهنامه فردوسی	۱۲/۰۵	فیلم داستانی	۹/۳۰	مسابقه علم و تجربه	۹/۵۵	شاهنامه فردوسی	۱۲/۰۵	فیلم داستانی
۹/۱۵	برنامه هنری	۱۰/۳۵	فیلم آموزشی	۱۰/۳۵	ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها	۱۰/۱۰	برنامه هنری	۱۰/۳۵	فیلم آموزشی
۹/۳۰	فیزیک برای همه	۱۱/۳۰	مسابقه انگلیسی	۱۰/۵۰	نیایش	۱۱/۱۵	فیزیک برای همه	۱۱/۳۰	مسابقه انگلیسی
۹/۵۵	راهنمایی	۱۱/۴۵	علوم دبستانی	۱۱/۱۵	برنامه هنری	۱۱/۳۰	راهنمایی	۱۱/۴۵	علوم دبستانی
● جمعه ۲۰ مرداد		۱۲/۰۵	فیلم داستانی	۱۱/۴۵	حرفه و فن (دوره راهنمایی)	۱۲/۰۵	فیلم داستانی	۱۱/۴۵	حرفه و فن (دوره راهنمایی)
۸	ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها	۸/۳۰	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه	۱۱/۴۵	ریاضی دبستانی	۹/۳۰	فیزیک برای همه	۱۱/۴۵	ریاضی دبستانی
۸/۳۵	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه	۹/۳۰	فیزیک برای همه	۱۲/۰۵	فیلم داستانی	۱۰/۱۰	طبیعی برای همه	۱۲/۰۵	فیلم داستانی
۸/۴۵	مسابقه اطلاعات عمومی (دانش - آموزان)	۸/۳۵	ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها	۱۰/۳۵	مسابقه طبیعی	۱۰/۳۵	ترانه‌ها و چشم - اندازه‌ها	۱۰/۳۵	مسابقه طبیعی
۹/۱۵	برنامه هنری	۹/۱۵	برنامه هنری	۱۰/۵۰	فیلم آموزشی	۱۰/۳۵	برنامه هنری	۱۰/۵۰	فیلم آموزشی

THURSDAY	0845 Slides & Music 0855 Sign On 0900 Sesame Street 1000 Daniel Boone 1100 Cartoons 1145 Sign Off 1445 Slides & Music 1455 Sign On 1500 Sports Special 1630 Sports Challenge 1700 News 1705 American Sportsman 1750 Greatest Fights of the Century 1800 Animal World 1830 Andy Griffith Show 1855 C.B.B. 1900 News 1915 Buck Owens Ranch Party 1940 Assignment Underwater 2005 Men Of Annapolis 2030 Hollywood TV Theater 2120 Peter Gunn 2145 Thursday Night Movie: "The Plunderers" 2315 Sign Off	FRIDAY	1445 Slides & Music 1455 Sign On 1500 Game Of The Week 1600 Roller Games 1855 C.B.B. 1900 News 1915 Kitty Wells Show 1940 Wonderful World of Disney 2030 Rawhide 2120 Wrestling 2210 C.B.B. 2215 Friday Night Movie: "Banjo On My Knee" 2350 Sign Off SATURDAY 1645 Slides & Music 1655 Sign On 1700 News 1705 Sesame Street 1800 Daniel Boone 1855 C.B.B. 1900 News 1915 This is Your Life 1940 Glen Campbell Show 2030 Desilu Playhouse 2120 Dure Information Special (National)	Geographic Society) 2210 C.B.B. 2215 The Tonight Show 2320 The Christophers 2335 Sign Off SUNDAY 1445 Slides & Music 1455 Sign On 1500 Sports Special 1630 Sports Challenge 1700 World Of Sports 1800 Bill Cosby Show 1830 Doris Day Show 1855 C.B.B. 1900 News 1915 Life Around Us. 1940 Peppy Slemint-Special (To Europe With Love) Pre-empt Flip Wilson 2030 Becken's World 2120 The Big Picture 2145 Biography 2210 C.B.B. 2215 Pro Boxing 2325 Sacred Heart 2355 Sign Off MONDAY 1645 Slides & Music	1655 Sign On 1700 News 1705 Bill Cosby Show (Rep.) 1730 Doris Day Show 1800 Governor & J. J. 1830 The Law & Mr. Jones 1855 C.B.B. 1900 News 1915 In Which We Live 1940 Ice Palace 2030 Mod Squad 2120 The Funny Side 2210 C.B.B. 2215 Movie: "The Adventures of Sherlock Holmes" 2300 Sign Off TUESDAY 1645 Slides & Music 1655 Sign On 1700 News 1705 Governor & J. J. 1730 Bewitched 1800 Julia 1830 My Three Sons 1855 C.B.B. 1900 News 1915 Information Special	(The American Redcross) 1940 Dean Martin Show 2030 High Chaparral 2120 Dick Powell Theater 2210 C.B.B. 2215 Dick Cavett Show 2320 This Is The Life 2345 Sign Off WEDNESDAY 1645 Slides & Music 1655 Sign On 1700 News 1705 Julia 1730 My Three Sons 1800 Nanny & The Professor 1830 Here's Lucy 1855 C.B.B. 1900 News 1915 Wide Wide World 1940 Rowan & Martin's Laugh-In 2030 Perry Mason 2120 Nitecap Theater: 1. Avenger of the Seven Seas 2. Attack of the Mummy 2345 Sign Off
-----------------	--	---------------	---	--	---	---

SAT-SUN-MON-TUE-WED	0530 Wake Up Easy 0830 Ira Cook 0900 Community Bulletin Board 0905 Bob Kingsley 1100 Nashville Beat 1200 Tom Campbell 1300 Tempo 1400 Wolfman Jack 1500 Traveling Home 1700 Country World 1800 Roger Carroll 1855 Community Bulletin Board 1900 News 1915 Pete Smith 2000 Club 20 2100 Sagebrush Theater (SAT) Golden Days of Radio (SUN) Playhouse (MON)	Jim Hawthorn's Comedy (TUE) Mystery Theater (WED) 2130 Bobby Troup 2200 Community Bulletin Board 2205 Interlude 2300 Adventures in Good Music 2345 Sign Off THURSDAY 0700 Early Morning Melodies 0755 Community Bulletin Board 0800 Big Jon & Sparkie 0800 Jimmy Wakely 1000 Ted Quillin 1155 Community Bulletin Board 1200 Johnnie Darin 1300 Young Sound 1500 American Top 40	1600 Roland Bynum Show 1700 Jim Pewter 1800 Jazz Scene 1855 Community Bulletin Board 1900 News 1915 Charlie Tuna 2000 Hitline 72 2200 Community Bulletin Board 2205 Just Music 2355 Sign Off FRIDAY 0700 Early Morning Melodies 0755 Community Bulletin Board 0800 Melvin's Kiddie Circus 0830 Country Crossroads 0900 Banners of Faith 0930 Crossroads 1000 Silhouette 1030 Music For The Soul	1100 Protestant Hour 1130 Serenade in Blue 1155 Community Bulletin Board 1200 Philadelphia Orchestra 1300 Kim Weston 1400 Finch Handwagon 1500 Bill Stewart 1700 F' swill Calls 1730 ...and Ole Opry 1800 Latino 1855 Community Bulletin Board 1900 News 1915 History Of Country Music 2000 Hitline 72 2100 Carmen Dragon 2200 Community Bulletin Board 2205 Just Music 2355 Sign Off
----------------------------	--	--	--	--

بیژن ترقی

ترانه‌سرایی، برخاسته از تجربه و ذوق

از: فیروزه میزانی

کردند این غزل سروده يك شاعر معاصر باشد و تلقن‌ها بود که به مرحوم «پیرتیا» میشد که سراینده این غزل کیست و آنها در هیچ دیوانی آنرا نیافته‌اند، که تسویق خوبی بود و دلگرمی که من را در آغاز این راه یاری کرد.

اما درباره موفقیت این برنامه همین پس که تاکنون برنامه‌های نداشته‌ایم که همای «کلبا» برای نگاهداری موسیقی سنتی زحمت کشیده و نتیجه‌ای در خور ستایش نیز گرفته باشد. قبل از برنامه کلبا موسیقی ما منحصر به ترانه‌هایی بود که در زمان خوانده میشد و ما برنامه‌های که به گردآوری سواق این موسیقی کهن سال بپردازد و مثلا چهار مضراب درویش خان را از کسرتنه کند نداشته‌ایم.

در واقع کلبا چه بزرگی به گردن موسیقی سنتی این مملکت دارد و مرحوم «داود پیرتیا» آنچه را که ساخته و پرداخته دست هنرمندان بود و در اثر مرور زمان به ورطه فراموشی کشیده شده بود جمع آوری و دوباره احیا کرد و گنجینه‌ای از هنر اصیل ایرانی فراهم ساخت و بدست آیندگان میرد.

چرا در يك ترانه آهنگ اول ساخته میشود و قالب‌های شعری را تعیین می‌کند؟

ریشه این موضوع به گذشته خیلی دور میرسد. آنچه در گذشته مردم ما فراوان و غنی است شعر و دیوان و شاعر است، اینست که ظاهراً آهنگسازان ما از گنجینه پر باری برخوردار میشدند ولی مناسفانه هر کدام از آهنگسازان که آمدند از روی شعر آهنگ بسازند به این اشکال برخوردند که چون شعرهای قدیم بصورت غزل و مثنوی است کمتر به قالب‌های متنوع آهنگ می‌خورند، و بخاطر برابری ساختن آهنگ و شعر باید تغییرات مختلفی در آهنگ بوجود آورد که یا شعر را می‌شکند یا آهنگ را دچار سبک و سکون می‌کند و این هر دو با اشکال فراوان روبرو میشد، تا اینکه مرحوم «تندیس» برای اولین بار آهنگ را ساخت و بعد شعر را سرود و به همین ترتیب آهنگسازان معاصر نیز چنین کردند و نیروی سازندگی را بدون در نظر گرفتن محدوده شعری بکار بردند و بعد ترانه سرا بروی آهنگ شعر را ساخت.

آیا نظیر همین اشکال برای ترانه‌سرا بوجود نمی‌آید؟
چرا، ولی ترانه‌سرا این موضوع را قبول کرده و در واقع صنعت ترسیمی یا جواهر تشاندن را پذیرفته است و زبان ملودی‌ها را برای دیگران گفته است. البته اگر در بعضی از موارد شاعر چند کلمه زیاد بیآورد که حذف آن موجب نقص در شعر بشود اکثر آهنگسازان قسمت‌هایی از آهنگ را بقول معروف «کن» می‌دهند.

برای ساختن ترانه‌هایان آبیایی بدانسترت پیدا می‌کنید؟

● بطور کلی دانستن نت برای کار ما لازم نیست ولی من شخصا چون ویلون هم می‌زنم نت را می‌شناسم و در ضمن چون معتقدم هر آهنگی شعری نیز در خود دارد و شعر در ملودی‌ها نهفته است این آشنایی با نت کارم را سهل‌تر کرده است. به‌این ترتیب که از آهنگساز می‌خواهم ملودی را برایم بزند تا من یاد بگیرم بعد در تنهایی با ویلن این ملودی‌ها را می‌زنم و با شور و حال لازم‌شعر را برای آهنگ آماده می‌کنم. ترقی یکی‌از قدیمی‌ترین ترانه‌سرایان برنامه کلباست، از او می‌پرسم: کارتان را با کلبا از کی شروع کردید و موفقیت‌های برنامه در حوزه هدفی که دنبال میکنید تاجه پایه است؟

● از همان روزهای اولی که این برنامه با گرفت منم برای همکاری دعوت شدم، بخاطر دارم روز اولی که کلبایکایی به کلبا آمد از من خواست تا غزلی برای او بگویم و من «فال‌دیبه» غزلی گفتم که بعدها با ساز «مرتضی مججوی» اجرا شد و مطلع آن چنین بود:

«ست مست ساقیا دستم بگیر
قا نیافادم زیا دستم بگیر»
و جالب اینکه شنوندگان کلبا فکر نمی‌

بود لطفی و حالی نداشت. اما در مقابل قطعاتی داریم که سازندگان آن نه شاعر هستند و نه بویی از لطافت شعری برده‌اند. مقصودم اینست که تنها دانستن «قافیه و قالب» مهم نیست، آشنایی با مضامین شعری است که مجموعه را لطیف و شنیدنی می‌کند. مثلا در یکی از اشعار گوینده، جمله «چون مزن دامن» را آورده که میدانی اصطلاحی است برای آتش.... که نظیر این تشبیهات و الفاظ غلط فراوان داریم. هرچقدر بگوئیم شعر باید مردم‌پسند و عامیانه باشد منکر بی‌معنی بودن این مضامین که نمی‌توان شد. این دیگر مخالفت با سرودن و خواندن شعر شکسته و طرفداری از شعر کهن نیست. اینجا مخالفت با تضعیف فرهنگ شعری مردم است که بزرگ مردم نیز حق را بما خواهد داد.

من شخصا ترانه‌های ساده و شکسته فراوان دارم مثل «گل اومد بهار اومد» که ۱۵ سال پیش برای خود شیرتی بهرام داشت و بتازگی هم دو ترانه «دل‌شکنی گناه» و «خونه خراب میکنه عاشقی» را بروی دو آهنگ یاحقی ساخته‌ام که با صدای حمیرا اجرا شده اما معتقد هستم ترانه‌های عامیانه و مردم‌پسند هم باید از ضوابط بخصوصی برخوردار باشند و دست‌کم ترانه خارج قلمرو شعری نباشند.

نام «بیژن ترقی» شاعر و ترانه‌سرای معاصر آنچنان آشنا است که نیازی به مقدمه و معارفه ندارد و تنها بازخواندن نکاتی از ۲۰ سال فعالیت می‌گیرد و دور از جنجال شاعر می‌تواند یادآور نکات دانسته و بی‌فراوس شده‌ای از او باشد.

● درباره خوشی می‌گویید:
پندم و استاد شه‌ریاز دو دوست هم‌تئین بودند که موضوع سخشان همیشه شعر بود، و منم مستعمی خاموش و مشتاق بودم. از همان کودکی آنچنان عاشقانه به شعر وابستگی پیدا کردم که در هیچ دوره‌ای از زندگی از آن رهائی نیافتم.

تا ۲۰ سالگی خواندم، سرودم، بدور ریختم و یا نگاه داشتم و در این گیرودار بود که با پرویز یاحقی آشنا شدم و آشنایی به‌دوستی و بعدها که یاحقی به‌عنوان آهنگساز از کسرت شماره ۳ رادیو انتخاب شد به‌همکاری انجامید. یاحقی زمین‌خواست تا اولین ترانه‌ام را بروی آهنگی از ساخته‌های او بگذارم. آفتاب و سوسا و دقت بخرخ دادم و قطعه به قطعه و ملودی به ملودی ترانه‌ام را بروی آهنگ پیاده کردم که با همان اولین کار مورد تسویق همکاران و استقبال شنوندگان رادیو قرار گرفت. این ترانه «مژده شب» نام داشت که مرضیه آنرا اجرا کرد. پس از آن من، یاحقی و مرضیه شروع به‌همکاری کردیم.

فکر می‌کنید چه عاملی در این ۲۰ سال فعالیت توانسته شما را همچنان يك ترانه‌سرای معروف نگاه دارد؟

● من در عرض ۲۰ سال فعالیت برای هر خواننده و آهنگسازی که ترانه‌سرایی کرده‌ام همیشه يك نکته بیش از سایرینکات برایم حائز اهمیت بوده: «مضمون ترانه‌ها» و پرونده ۲۰ سال کارم نیز خود گواهی است بر این ادعا....

می‌دانید، ترانه‌سرایی را نباید از مادیات جدا کرد. بنظر من متاع شاعرفروشی نیست. برای احساس هم که کسی قیمت نمی‌تواند تعیین کند. وقتی کسی اینگونه اندیشید، می‌تواند یکماه بر روی ترانه‌ای کار کند، مضمون تصنک بسازد و ترانه‌ای جاودان ارائه دهد.

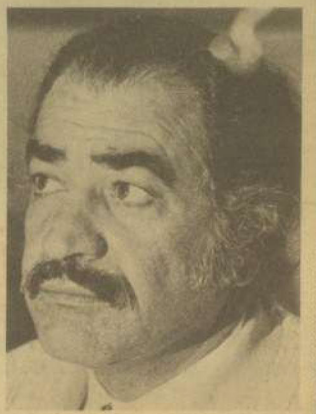
آشاره‌ای به مضمون اشعار کردید، نظرتان در مورد مضامین ترانه‌های متداول چیست؟

● درباره ترانه‌های متداول که اشعاری شکسته دارند البته با مضامین صحیح موافق هستم، با این شرط که: اگر قرار باشد شعری شکسته‌شود باید شاعر اینکار را بکند نه هرکس که برای تقفن و کسب مادیات قدم در این راه می‌گذارد و خرابی‌های لاعلاج بیار می‌آورد. برای مثال باید بگویم ترانه «تمن بارون» با صدای ویکن یکی از زیباترین ترانه‌هاییست که با شعر شکسته ساده و مردم‌پسند ساخته شده و از مضمون صحیح و دلنشین نیز برخوردار است. شعر، سخن از هوای پارتاسی و مردم ساده‌دل شالیزارهای شمال دارد و آنچنان آهنگ پذیری این شعر شده که اگر غیر از این



برنامه اول

شماره اول



(رقص اختراعی)
● برنامه شما و رادیو با آهنگ یک رقص اختراعی شروع میشود. در این دنیای شلوغ و پسر از مشکلات کم نیستند موجوداتی که برای رفاه حال مردم خصوصاً نسل جوان می‌نشینند و عرق میریزند و رقص اختراع میکنند... درود بر این مبتکرین..... درود.....

مستغدمین ادارات
● داشتن مستغدمین متعدد هم یکی از مشکلات داری است که غالباً نیروی انسانی این افراد بعضی اینکته صرف کارهای مثبت شود در راه انجام امور خصوصی مقامات مافوق تلف میشود نمایشنامه طنزآلود این هفته بر مبنای همین مسائل تشریفات نوشته شده است.

مدح کنکور
● قطعه شعری یکی از همکاران شما و رادیو در مدح کنکور ساخته است که خانم تاجی احمدی میخواند.

رتگ و وارنگ
در این قسمت از برنامه طبق معمول نمایشنامه‌هایی کوتاه و طنزآلود که بوسیله هنرپیشگان شما و رادیو اجرا شده است بخش خواهد شد.

آدم خیر
● ورود به اتاق رؤسا و ممانعتها و درسهایی که معمولاً منشی‌ها در اینگونه موارد ایجاد میکنند و هم چنین مراجعه کنندگانی که برای پیدا کردن کار توصیه پیش رؤسا میبرند موضوع یکی دیگر از نمایشنامه‌های این هفته شما و رادیو است.

خدمتکار مدرن
● درباره خدمتکارهای امروزی که مؤسسات «خدمتکار یابی» برای مردم دست و پا میکنند و توقعاتی که این مستغدمین دارند نمایشنامه‌ای خواهید شنید که هنرپیشگان رادیو ایران ارائه میدهند.

مسابقه شانس
● شانس این هفته به سراغ چه آدم خوش شانس رفته است نمیدانیم. روز جمعه معلوم خواهد شد که برنده این مسابقه چه کسی است.

آدم عاقل
● نمایشنامه‌ای است کوتاه درباره ماشین زدنی و اینکه آدم عاقل در مقابل این همه اتومبیل‌زدی چه فکری باید بکند و به چه اقداماتی دست بزند.
گویندگان برنامه: گریا قاسمی - منوچهر نوذری
نویسندگان: اسداله شهریار - محمد پورلانی - منوچهر اشتیاردی تهیه کننده: شاهرخ نادری
هنرپیشگان: هوشنگ امیرفضلی - قنبری - مرتضی احمدی - فدکچیان - مصدق - بهمنیار - مهین شهرجری - تاجی احمدی - علی تابش - پورا حمر - موریان - اکبر مشکین - عبدی - مقبل - مهین بزرگی.

داستان شب ویلهلم تل

نمایشنامه
جمعه ساعت ۱۳
یک اسب و دو مرد پیاده

اثر یوهان فردریک شیلر
«شیلر» نویسنده و شاعر آلمانی در سال ۱۷۵۹ در «ورتمبرگ» دنیا آمد. او که از آغاز کودکی عشق سرشاری به نویسندگی و شعر داشت، هفت سال در مدرسه اشتوتگارت بسر برد اما عاقبت از آنجا گریخت و با گوته دوستی پیدا کرد ادبی خود را با موافقت هم انتشار میدادند شیلر نخستین نمایشنامه خود موسوم به «راهزنان» را هنگامی نوشت که هیجده یا نوزده سال بیشتر از عمرش نگذشته بود. دوره زندگانی او را به سه بخش تقسیم کرده‌اند: نمایشنامه‌های «دون کارلوس» - «تولده فیسکوه» و «خدعه و عشق» آثار مرحله نخستین هنرنمایی اوست. در دوره دوم زندگانی خود که آنرا دوره علمی و فلسفی نامیده‌اند، «شیلر» کتابهای «تاریخ انحطاط هلند» و «تاریخ جنگ سی ساله» را نوشت در دوره سوم یا دوره دوستی با گوته، نمایشنامه‌های «ماری استوارت» «دوشیزه اورلئان» «عروس سین» و «ویللم تل» را پررشته تحریر در آورد.

«ویللم تل» قهرمان اسانه‌ای استقلال سوییست است. در آغاز قرن چهاردهم میلادی گسلر Gessler که مقرب آلبرت اول امپراتور ژرمنی بود، کلاه دوکی را بر چوبی بلند در میدان عمومی نصب کرد و سوسیپان را مجبور ساخت که در حال عبور بدان سلام دهند. ویلهلم تل بدین خوارگی تن در نداد. حاکم مذکور ویرا توقیف کرد. و چون میدانست که او تیراندازی ماهر است وی را وادار کرد که با تیری سیبی را که بر فراز سر پسر جوان وی گذاشتند، هدف قرار دهد. داستان تل تا کنون الهام بخش بسیاری از شعرا و موسیقی دانان قرار گرفته است.
کارگردان: هوشنگ بهشتی - تهیه کننده مهدی شرفی
هنرپیشگان عبارتند از: سعید تاجبخش - کورده‌چیان - منوچهری - مهین نثری خسرو فرخزادی - مهاله - کیومرث بهشتی - مهین شهرجری - ساسان - توران مهرزاد - امیرفضلی - اکبر مشکین - اسمعیلی - فرید - فریبا - بهزاد فراهانی - موریان - آرزو.

پنجشنبه - ساعت ۱۳
برنامه استاد محمد محیط طباطبائی

آشنائی با موسیقی جاز

دوشنبه - ساعت ۱۶-۴۰
نویسنده: فریدون فرخت
گفتگویی درباره ماکس روچ Max Rooch طبل بزرگی که یکبار هم در جشن هنر شیراز با گروه پنج نفریش هنرنمایی کرد.
در این برنامه ضمن معرفی آثار ماکس روچ از کارهای آفریقائی اصل او قطعاتی پخش میشود.

آثار جاودان موسیقی

پنجشنبه ساعت ۹
نویسنده آمریکائی (رابرت آلتمن) از رادیو ایران پخش شد که مورد توجه شنوندگان قرار گرفت - آلتمن نویسنده‌ای است که در اغلب آثارش سایه‌ای از مذهب مشاهده میشود و پرسنازهای داستان را نیز با دقت و ایمان نظرواقر انتخاب میکند. داستان «یک اسب و دو مرد پیاده» نیز از این خصوصیات نویسنده مستثنی نیست. بهزاد فراهانی - اکبر مشکین - کورده‌چیان و موریان ایفاگر نقشهای این نمایشنامه هستند.
دوشنبه ساعت ۹
هایدن: سمفونی شماره ۲ در دو ماژور بوکرینی: کوئینتت شماره ۲ در دو ماژور برای گیتار و سازهای زهی
سه‌شنبه ساعت ۹
یهوون: تریپل کسرتو برای پیانو - ویولون - ویولون سل و ارکستر ریشارد اشتراوس: بولسک چهارشنبه
چارلز آیوز: سمفونی شماره ۱ در مینور مانوئل دوفانا: کسرتو در ۳ ماژور برای کلارین و ارکستر
پنجشنبه ساعت ۹
ریشارد اشتراوس: سونات برای ویلن و پیانو آرنولد شوپن: کوارتت‌های زهی شماره ۳ و ۴
جمعه (شروع ساعت ۲۱/۳۰)
فلیکس مندلسون: اورتوریوی الیاس
دوشنبه ساعت ۹
پروکوفیف: کسرتو پیانو شماره ۵ کاسلا: قطعه باکائینا جاکوفسکی: سمفونی شماره ۱
یکشنبه ساعت ۹
عالی: سمفونی شماره ۱ دیوسی: سه ایماز
دوشنبه ساعت ۹
دلایب: باله سیلویا و کورلیا باخ: سوئیت شماره ۲ موتزارت: سمفونی شماره ۳۵
سه‌شنبه ساعت ۹
ریشارد اشتراوس: آواز برای صدای سوبرانو و ارکستر استراوینسکی: باله آگون سیتاوفسکی: کسرتو ویلن شماره ۱
چهارشنبه ساعت ۹
سوه: اورتور لایت کاولریا جاکوفسکی: سمفونی شماره ۳ راکمانیوف: کسرتو پیانو شماره ۲

با موسیقیدانان بزرگ آشنا شویم

پنجشنبه ساعت ۱۲
گرشون
شنبه
شوین
یکشنبه
شوین
دوشنبه
شوین
سه‌شنبه
شوین
چهارشنبه
شوین

موسیقی کلاسیک (استریو فونیک) رادیو تهران (برنامه دوم)

IMMORTAL COMPOSITIONS 9 A.M.

THURSDAY
Mozart: Symphony No 41
Mozart: Piano Concerto No 27

SATURDAY
J-Bayer: The Fairy Doll
P.I. Tchaikowsky: Swan Lake

SUNDAY
J.S. Bach: Suite No 1
W.A. Mozart: Concerto for Flute & Harp.

MONDAY
J-Hydn: Symphony No 2
L-Boccherini: Quintet No 2 for Guitar & Strings.

TUESDAY
L-V-Beethoven: Triple Concerto for Violin-cello Piano & Orchestra.
R-Struss: Burlesque.

WEDNESDAY
C-Ives: Symphony No 1
M-DeFalla: Concerto in D Major for Clavcin & Orchestra.

INTRODUCING GREAT MUSICIANS 12 Noon

THURSDAY
L-Lershrin

SATURDAY
F-Chopin

SUNDAY
F-Chopin

MONDAY
F-Chopin

TUESDAY
F-Chopin

WEDNESDAY
F-Chopin

CLASSICAL MUSIC 5 P.M.

THURSDAY
The Music of Bach, Purcel, Scarlati

SATURDAY
Tchaikovsky: Waltzes
Haydn: Toy Symphony
Symphony No. 85
Mozart: Serenade in G

MONDAY
The Music of Albinoni, Vivaldi, Scarlati

TUESDAY
Hindemith: Die Serenaden
Bartok: Sonata No. 1 in C Sharp

WEDNESDAY
Music of Schönberg

THURSDAY
R-Strauss: Sonata for Violin & Piano.
A-Schönberg: String Quartets No 2 & 3

FRIDAY
F-Mendelsohn: Elijah

SATURDAY
S-Prokofiev: Piano Concerto No 5
Casella: Paganiniana
P-I-Tchaikowsky: Symphony No1

SUNDAY
L-Mahler: Symphony No 1
L-Debussy: Images.
MONDAY

L-Delibes: Silvia Loppelia
J-S-Bach: Suite No 1
W-A-Mozart: Symphony No 35

TUESDAY
L-Strauss: Songs for Soprano & Orchestra.
I-Strawinsky: Agon
K-Szymanovsk: Violin Concerto No 1

WEDNESDAY
F-V-Suppe: Light Cavalria Overture
P-I-Tchaikowsky: Symphony No3
S-Rachmaninoff: Piano Concerto No 2

تعمیر گاههای شواب لورنس در تهران و شهرستانها

<p>تعمیر گاه شواب لورنس کرمانشاه خیابان شاه بخئی بل اجلائی تلفن: ۴۹۲۹</p>	<p>تعمیر گاه شواب لورنس احواز خیابان ۲۴ متری نیش کومرث تلفن: ۴۱۶۹</p>	<p>تعمیر گاه شواب لورنس اراک خیابان آذربایجان روبروی بیمه های اجتماعی تلفن: ۳۸۴۹</p>	<p>تعمیر گاه مرکزی: شواب لورنس خیابان آذربایجان اینستگاه سینا کو پلاک ۵۵۸ تلفن: ۹۶۳۰۱۶-۳۰</p>
<p>تعمیر گاه شواب لورنس حرم گان خیابان شالی کوبی مقابل سینما کابری تلفن ۳۳۲۹</p>	<p>تعمیر گاه شواب لورنس اصفهان خیابان شیخ بهائی چهارراه سرتیب تلفن: ۲۷۹۱۶</p>	<p>تعمیر گاه شواب لورنس آبادان خیابان شاهرور تلفن: ۴۱۴۳</p>	<p>تعمیر گاه مجاز شماره ۲ شواب لورنس خیابان سیمتری نارمک بالاتر از میدان هفت حوض جنب بانک اسحاق تلفن: ۷۹۵۵۶۵</p>
<p>تعمیر گاه شواب لورنس ساری خیابان فردوسی پلاک ۷۰ تلفن: ۴۴۴۸</p>	<p>تعمیر گاه شواب لورنس شیراز خیابان قصرالدشت چهار راه سینما سعدی تلفن: ۲۵۹۸</p>	<p>تعمیر گاه شواب لورنس سنندج خیابان ششم بهمن تلفن: ۳۰۷۳</p>	<p>تعمیر گاه مجاز شماره ۵ شواب لورنس خیابان آریابهر جنب بانک ملی پلاک ۲۳۴-۲۳۳ تلفن: ۶۲۲۷۰۰</p>
<p>تعمیر گاه شواب لورنس بندرعباس فروشگاه عابدینی خیابان رضا شاه کبیر تلفن: ۳۳۱۶</p>	<p>تعمیر گاه شواب لورنس رشت خیابان سعدی تلفن: ۵۶۶۰</p>	<p>تعمیر گاه شواب لورنس کرمان خیابان پهلوی «تهران» تلفن: ۲۳۵۲</p>	<p>تعمیر گاه مجاز شماره ۱۵ شواب لورنس عباس آباد سیمتری نظامی پلاک ۱۷۹ تلفن: ۷۶۴۲۰۱</p>
<p>تعمیر گاه شواب لورنس دزفول خیابان سیمتری جدید تلفن: ۳۵۶۳</p>	<p>تعمیر گاه شواب لورنس رضاییه خیابان فرح نرسیده به خیابان داریوش تلفن: ۸۲۲۷</p>	<p>تعمیر گاه شواب لورنس مشهد خیابان احمدآباد «فرح» مقابل خیابان قائم تلفن: ۶۶۶۲</p>	<p>تعمیر گاه مجاز شماره ۹ شواب لورنس خیابان شهناز شماره ۴۶۸ تلفن: ۷۵۶۵۰۴</p>
<p>تعمیر گاه شواب لورنس تبریز خیابان پهلوی مقابل کلانتر کوچه تلفن: ۷۹۰۸</p>	<p>تعمیر گاه شواب لورنس خندان خیابان بوعلی پلاک ۱۷۳ تلفن: ۴۱۹۶</p>	<p>تعمیر گاه شواب لورنس زاهدان خیابان داورپناه ساختمان ظفریایی تلفن: ۳۹۳۹</p>	<p>تعمیر گاه شواب لورنس مسجد سلیمان خیابان فرمانداری «آریابهر» تلفن: ۳۱۲</p>

شاهکارهای جاویدان

ادبیات جهان

برنامه‌ای از حسن شبباز

بر باد رفته

اثر: مارگارت میچل

تپه‌کننده و کارگردان: مهدی شرفی

«مارگارت» دختر آرام و ساکت و ساده‌پوشی بود که از زیبایی جسمانی بهره‌وری نداشت ولی دوستانتش بخاطر هوشیاری و آداب‌دانی و مهربانی مهر او را در دل داشتند و احترام بسیار بنا می‌گذاشتند. یک‌کالیمسیت میرفت تا علم طب بیاموزد و بخواست مادر خود پزشک شود اما عمر مادر جوان دیری نپایید و ناگهان از دنیا رفت و با مرگ او زندگی مارگارت دچار دگرگونی شد. پدر که از حقوق‌دانان میرز شمس «آتلانتا» مرکز استان جورجیا بود دچار اندوهی توان فرساکردید آنچنانکه بریستر بیماری افتاد و مارگارت که وضع را چنین دید ترک تحصیل کرد و بخانه آمد تا از پدر تنها و رنج‌دیده و برادر بی‌سرپرست خود پرستاری کند و همین حادثه سرآغاز تحولی در زندگی دختر جوان شد.

مارگارت در محیطی پرورش یافته بود که تفکر و مطالعه و دانش‌اندوزی جزو ضروری‌ترین اصول زندگی بود و در میان رشته‌های گوناگون دانش - تاریخ نقش مهمتر و اساسی‌تری را ایفا میکرد و سبب آنهم این بود که پدرش رئیس انجمن تاریخ-دانان استان جورجیا بود. علم طب در سینه

ماجراهای تاریخی فراموش‌شد و چندی بعد مارگارت که دختری بیست و دو ساله بود بیکر که نویسنده‌گان «آتلانتا جورجیا» بیوست. در همین سالها بود که با مردی بنام «جان روبرت مارش» مدیر یک موسسه آگهی بر خورد کرد و دیدار ساده آنان یازدواج گراشد که تا توأم بود. «مارش» با اصرار فراوان همسرش را واداشت تا بیکار نوشتن بپردازد و چون میدانست دانش او در زمینه تاریخ بسیار است از همسرش خواست آنچه مینویسد بر مبنای تاریخ و حوادث تاریخی دور زند. سرانجام همسر جوان قلم بدست گرفت و شروع نوشتن داستانی کرد. داستانی که بتدریج بر صفحات آن افزوده شد تا از یکپنجاه صفحه گذشت، و روزی که بنایه اصرار شوهر ناشری آقا از وی گرفت مارگارت مردد بود اثر او قابل چاپ و انتشار هست یا نیست اما برغم تصور او چاپ و انتشار این کتاب بلوائی در جهان برآه انداخت.

موسیقی جاز

جمعه ساعت ۱۱-۴۰

نویسنده و مجری برنامه فریدون فرخت این برنامه اختصاص دارد به معرفی اولین جویز Elvin Jone طبل شماره یک بتدریج بر صفحات آن افزوده شد تا از یکپنجاه صفحه گذشت، و روزی که بنایه اصرار شوهر ناشری آقا از وی گرفت مارگارت مردد بود اثر او قابل چاپ و انتشار هست یا نیست اما برغم تصور او چاپ و انتشار این کتاب بلوائی در جهان برآه انداخت.

دفتر آدینه

جمعه ساعت ۹ - ۴۰

تپه‌کننده: مظفر مقدم
● نامه‌ای از پیتربچیکوفسکی به متوقه‌اش «نازافن مک» ترجمه: آرتا
● یک خبر درباره خوانندگانی بنام «ایماسوماک» و پخش ترانه‌ای از او ترجمه: ناصر توکلی

این هفته در تهران

روابط فرهنگی ایران و شوروی

- نمایشنامه‌ای بنام «شب ازهارولد» پیترب ترجمه تریا صدرناتش
- غزلی از پرویز خانی شاعر معاصر
- بختی درباره «ادوارد موریکه» و قطعه شعری از او:

اوه..... بزرگوار بیا به مرگ رسیده‌ای بپنگام بیماری ترا یکسانی سپردم، که تصور میکردم بخوبی ترا نگاه خواهند داشت و زندگی دوباره بخواهند بخشد اما هرگز کسی یارای کمک بنو را نداشت تو گوئی در چشمان سیاهت خیره شده‌ای و دیگر بار آنها را نخواهی دید آیا دردی در چشمانت حس کردی؟..... اگر مرگ همانگونه که من دیدم از چشمانت آغاز گشت می‌نماید که بسیار سخت بود ...

گالری سولیوان

- نمایشگاه نقاشی‌های دوره رنسانس (قسمت دوم)
- آثاری از پیتربروگل - پیتربروگل و چند نقاش دیگر
- از پنجم تا ۱۹ مرداد هم‌روز بجز روزهای تعطیل ساعت ۱۷/۳۰ تا ۲۱

گالری سیعون

- نمایشگاه چهارموزرا - جنب انجمن ایران و آمریکا
- نمایشگاه کلکتیو نقاشی از ۱۳۴ نقاش معاصر: سهراب سپهری، بهمن محمدرضا، پرویز تناولی، لیلی مین‌دفتری، کاسکو، بهجت صدر، ایران دودی، طلیمه کامران، حسین زنده‌رودی، بیژن بهسیری و دونقاش دیگر معاصر
- از ۲۱ مرداد ساعت ۶ بعدظهر

گالری مس

- نمایشگاه نقاشی‌های «دریاپیگی»
- از پنجم تا ۱۹ مرداد هم‌روز بجز روزهای تعطیل ساعت ۱۷/۳۰



یکشنبه ساعت ۱۶/۰۳ زندگی شیرین است

خانم دکتر منیره خاکپور متخصص بیماریهای ویروسی در این برنامه درباره سرماخوردگی و ویروسها صحبت میکنند. آیا رابطه‌ای بین سردی هوا و سرماخوردگی وجود دارد؟ چکار کنیم که کمتر دچار سرماخوردگی شویم؟ ویتامین C و تغذیه چه تأثیری در سرماخوردگی دارد؟ خانم دکتر خاکپور باین سئوالها و بسیاری از پرسشهای دیگر جواب میدهد.



میان پرده

آقا به خانمش که کلاه بزرگ و عجیب و غریبی به سر گذاشته بود گفت: - آخه معنی این خوشه انگور دیگه چیه؟
- خوب معلومه، واسه اینکه انگور دوست دارم.
- منم ماهی دودی خیلی دوست دارم، پس بذارم روی کلام؟

در يك شهر بيلايه، باران به شدت می بارید و هیچ مسافری جرأت خارج شدن از هتل را نداشت. جوانی در راهرو هتل به دختری که در همسایگی اش اتفاق داشت برخورد و بعد از چال سلامتی و گلگه گذاری از آب و هوا به او گفت:
حوصله آدم سر میره.
- آره حوصله منم سر رفته.
- پس بیاین واسه سرگرمی به بازی بکنیم، می ریم تو اتاق من، چراغ خاموش می کنیم، اونوقت شما حدسی بزنین کسی ماچتون کرده.

خیاط به مشتری گفت:
- لباستون شیش هفته دیگه حاضر می شه.
- شیش هفته؟! خدا زمین رو شیش روزه آفرید، اونوقت شما واسه یه لباس شیش هفته وقت می خواین؟
- بله، زمین شیش روزه آفریده شده، ولی تصدیق کنین که نتیجه کار چندون درختان بود.

پسرک از مادرش پرسید:
- ماما وقتی ماشین خیلی کهنه پشه و دیگه به درد نخوره چیکارش می کنی؟
مادر آهی کشید و جواب داد:
- اون وقت به نفر پیدا میشه و اونو به اسم ماشین دست دوم تمیز به پدرت می فروشه

در تگرزاس چندتا از جاهلهای هفت تیرکتس توی يك میخانه مشغول یوکر بازی بودند که ناگهان وسط بازی یکی از آنها از جا بلند شد، چفت هفت تیرهایش را در آورد و رویه بفل سستیش قراول رفت، و تهدیدکنان گفت:
- لیگا کن پسر، من از قلب هیچ خوشم نمی آید، خودت بگو چیکار کردی که ورقهات با اونایی که من برات جور کردم فرق داره.

دو نفر از اهالی کمره مریخ، با بشقاب پرندشان، سفه های دل شب در جاده خلوتی در خارج شهر فرود آمدند، پیاده شدند و گشتی زدند. بعد با احتیاط داخل پمپ شدند و جلوی هریمپ توقف دانشندانهای کردند و بعد فوراً برگشتند. به کمره مریخ که رسیدند گزارشی به مقامات علمی خود تسلیم کردند:
- کمره زمین مثل کمره خودماست، آدمپایش هم عیناً مثل ما هستند، یعنی مکعب مستطیل اند، سرشان هم قرمز است و يك کنتور هم دارند اما انگشتان خیلی بلند است و معلوم نیست به چه علت وقتی می خواهند بخوابند آنرا توی گوششان می گذارند

آقای پرند بازی يك طوطی اصیل و نابغه خرید که می توانست هم به زبان چینی حرف بزند و هم به زبان پرتغالی. یعنی وقتی پای راستش را می کشیدند چینی حرف می زد و وقتی پای چپش را می کشیدند مثل بلبل، پرتغالی حرف می زد. آقا از پس خوشحال بود هی پای راست طوطی را می کشید و هی پای چپش را. و طوطی هم مرتباً زبان عوض می کرد. آقا بالاخره به خانمش گفت:

- عزیزم فکر می کنی اگه هر دو تا پاشو باهم بکنیم چی کار می کنه؟
پیش از این که خالم جوابی بدهد، طوطی گفت:
- خوب معلومه، میافتد دیگه.

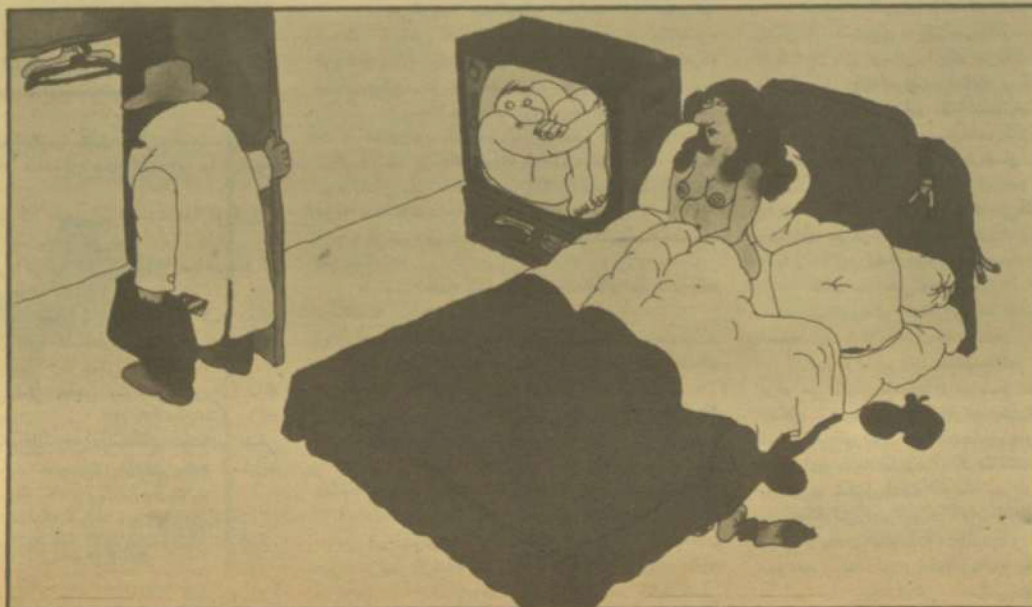
مردی به دوستش گفت:
- راستش رو می گم، من تا قبل از ازدواج حتی به دهنم هم زلمو ماچ نکرده بودم، تو چطور؟
رفیقتی فکری کرد و گفت:
- من که یادم نمی آید، نشونی زلتو بده

جوان مجردی بالاخره تصمیم به ازدواج گرفت و برای مسلحت جوییش پیش یکی از رفقای با تجربه اش رفت:
- به نظر تو زن ایده آل باید چه جور باشه؟
زنی که در آشپزخونه سرفه جو، در مهمانی مشخص و در اتاق خواب لوندو عشوهرگر باشه.
جوان رفت و تا چند ماه پیدایش نشد. روزی در خیابان به همان رفیقش بر خورد.

- خوب زن ایده آلو پیدا کردی؟
- آره
- مشخصاتی رو که من گفتم داره؟
- بله، متشابه قاتی پاتی. یعنی شو آشپزخونه مشخصه، تو مهمونی لوندو عشوهرگره و تو اتاق خواب سرفه جو.

کارمندی سراسیمه وارد اتاق رئیس شرکت شد و نفس زنان گفت:
- قربان، صندوقدار گم شده
رئیس با دستپاچگی گفت:
- گاوصندوق رو دیدین؟
- بله قربان، اون تو هم نبود

- به نظرم رفیقمون تو می شناخته
خوابیده.
- غیر ممکنه، من همین یه ساعت پیش اونو تو خیابون دیدم با یه زن مولدایی خوشگل
- می دونم، ولی زنت هم اونو با همون زن دیده.



گفتگواز این دو عروسک نیست

بحث از «عروس» آسفانهاست
همه جا صحبت از «هُما» ست

«هُما» با شاهبال بلند پرواز خود، پلی مطمئن میان آسیا و اروپا ست.
با «هُما» پرواز کنید

لندن - پاریس - ژنو - فرانکفورت - رُم - آتن - مسکو - استانبول - بیروت - کابل - کراچی
بیسبی - کویت - آبادات - بحرین - دهران - دوها - دوحی - ابوظبی



هواپیمایی ملی ایران . هما .

«مایرنا» پیشاپیش کاروان حرکت می‌کند. در کنار او آقای «مینه» Minh مترجم آنامی، با چهره کودک درشت چهل ساله و با عینک صدفی، و راهنمای «باهنار». شب فرا میرسد. گاه بگاه، یک وحشی تقریباً برهنه، تکیه داده برنیزه خود، روی یک سنگ مرتفع سرخ رنگ. بالای سر کاروان، درختان بامبوی عظیم، در بالا سوزنهای شفاف برکها و بالاتر شاخه‌های گره‌دار. باز هم بالاتر، همچون تبلوری در اعماق اقیانوس، پنج ضلعی‌های تار عنکبوتها به بلندی دوطبقه ساختمان. روی بالاترین رشته‌ها، که تارهای آنها همچون چادری اویزان است، روشنایی سرخ‌رنگ روز در حال از میان رفتن است. با هر صدای کوچک شاخ و برگهایی که پس زده می‌شود، تنه‌های درختان زمزمه شامگامی‌شانرا آغاز می‌کنند. همه چیز از جنگل می‌آید و همه چیز به رویش زیر دریائی آن برمی‌گردد که دورادور، تنه‌های درختان خشک پیری از آن سر می‌کشند.

اینجا، چه سوچ باشد و چه نباشد، جادو زنده است. گاهی یک طاوس وحشی فریادزنان می‌گذرد. راهنما گوید: «ما می‌ترسیم... زیرا طاوس همراه با پیر است. «مایرنا» پشت سر این وحشی که بوی سگ خیس میدهد، سرانجام، جوانی خود را بازی می‌پاید. آیا از چند سال پیش در انتظار آنست؟ اینبار، جوانی‌اش برغم آنهمه سالهای مضحکی که رنگ باخته بود، در دسترس او است. جنگل قطع می‌شود و کشتزارها آغاز می‌شود، مزارع کوچک که با بیل شخم شده است. زمین‌ها بر اثر بی‌آبی ترک خورده است. راهنما آنها را با نیزه‌اش نشان میدهد.

آقای مایرنا، او می‌گوید که حتماً عنکبوت زیاد بود. اینرا بخاطر بی‌آبی می‌گوید. عنکبوتها اینجاها لانه می‌کنند؟ «باهنار» به تفصیل جواب میدهد. نه، می‌گوید که ترک خوردن زمین یعنی بی‌آبی. بی‌آبی در اطراف یک دهکده وقتی است که زنا زیاد شده باشد. زنا وقتی صورت می‌گیرد که یک عنکبوت روی رختخواب بیفتد.

عالیجناب اسقف بمن‌گفت که بین «موئی»ها زنا وجود ندارد. بین بعضی از قبایل. آیا راهنما واقعا به آنچه می‌گوید ایمان دارد یا همینطور حرف می‌زند؟ می‌گوید: آیا در کشور شما ارواح دیگری باعث خشکسالی می‌شوند؟ ارواح این کار را نمی‌کنند. خشکسالی عبارت است از اینکه مدت درازی ابر نباشد. می‌گوید: معلوم است. اما چرا ابر نمی‌آید؟

برای اینکه آنها بقدر کافی بخار نمی‌شود. مدتی بزبان «باهنار» بخارشدن آب را توضیح میدهد.

می‌گوید که خوب می‌فهمد. اما می‌گوید: چرا بقدر کافی آب بخار نمی‌شود؟ من وقتی آنرا برایش توضیح خواهم داد که بتوانم بزبان او حرف بزنم. می‌گوید: متشکرم. و می‌گوید که ممکن است در سرزمین شما همانطور باشد که شما نمی‌گویند. اما در اینجا، زنا یعنی عنکبوت‌ها. مرد آنامی لحن خاص مترجمی خود را ترک می‌کند و می‌گوید: آقای مایرنا، او آدم عاقلی نیست. خیلی حیوان است. شاید تصورات خرافی باشد و شاید هم نه...

مایرنا در حالیکه لیختن می‌زند می‌پرسد: آیا خود شما هم، آقای مینه، فکر می‌کنید، که خشکسالی ناشی از زنا است؟ درختها دوباره ظاهر شده‌اند: دیگر مزارع



از: آندره مالرو ترجمه رضا سیدحسینی

دیده نمی‌شوند. مرد آنامی حرکت مبهمی می‌کند و خشمگین بنظر میرسد.
وحشی‌ها خیلی به افسانه‌ها معتقدند آقای مایرنا، ضمنا به چیزهای بسیار صحیحی هم در کشور خودشان عقیده دارند. آنها حیوانات را بهتر از ما می‌شناسند، ضمنا حتی در سایگون مروارید شرق دور، فرانسوی‌ها هم به افسانه‌ها معتقدند...
مقصودتان مذهب مقدس ما است...؟
پلان جمعی از روبرو: دون کیشوت و سانکو.
ولی من تمعید یافته‌ام آقای مایرنا!
پس چه می‌گویند؟ فرانسوی‌ها در مورد محسوسات به چیزهای پوچ اعتقاد پیدا نمی‌کنند!
آقای مایرنا، آیا قبول دارید که تقریباً همه اروپائیها، بعد از اینکه مدت کسی در مستعمرات ماندند تریاک می‌کشند؟
ای... خیلی‌ها...
همه اروپائیها می‌گویند که تریاک تخلیات وسیع ایجاد می‌کند. تریاک هرگز تخلیات وسیع ایجاد نمی‌کند، با وجود این خیلی‌هایشان آنرا می‌کشند و همه‌شان این حرف را می‌گویند.
«مایرنا» فکر می‌کند. آقای مینه ادامه میدهد:
می‌گوید: خشکسالی همیشه از عنکبوتها نیست. گاهی هم از عقربها است. و بالاخره قورباغه‌ها... چه؟ قورباغه‌های سبز؟ آری، وقتیکه باران بیاید، از نردبانها بالا می‌روند؟

مایرنا، مرکورول، راهنما و آقای مینه، برگرد آتش اردوگاه حلقه زده‌اند. سگها در حالیکه موهایشان سیخ شده و دمپا را بین پاها فرو برده‌اند. شدت پارس می‌کنند.
مرکورول - بپر، حتماً هم اکتون بچه را رپوده است...
راهنما چند کلمه می‌گوید. آقای مینه ترجمه می‌کند:
- بپر دور ما می‌گردد. مواظب است... صدایش را بلندتر می‌کند، بطوریکه صدای سوختن چوبها را می‌پوشاند:
- بچه گم شده بود. مرگ در چنگال «فرمانروا» ارثی است.
«مایرنا» شانه بالا می‌اندازد. آقای مینه ادامه میدهد:
- من در کتابخانه سایگون، در یک کتاب معتبر فرانسوی خوانده‌ام که خودکشی ارثی است... چرا مرگ بوسیله «فرمانروا» ارثی نباشد، آقای مایرنا؟ همه «موئی»ها اینرا می‌گویند. آنها خیلی

لطیف. منزل مهبانسان مشرف بردهکده است. «مایرنا»، «مرکورول» و «مینه» بر روی پالکون مایرنا ناپدید می‌شود و با یک نیمتنه نظامی آسی روشن، پوشیده از پراچاها و درجه‌ها و شلووار سفیدی یا نوار طلائی برمی‌گردد. بر روی مکعب‌های چوبی، در برابر یک مکعب دیگر می‌نشینند. در اطراف آنان، جمعیت دهکده، جمعیت یا احترام، به پیرمرد لرزانی راه میدهد که مثل جنگجویان دیگر لباس پوشیده است. او بر روی مکعب خالی می‌نشیند. خود «فیم» است.
سلام و علیک و کاغد شامیناد. ترجمه.
مایرنا - بیگانه‌ها پاسیامی‌ها متحد شده‌اند. می‌خواهند از «مکونگ» بگذرند. وخواهند توانست دهکده‌های «باهنار» را از آن خود سازند. تیام حکمران فرانسوی که رئیس سیزدگ قوارگاه «بین-دین» است، من پیشنهاد می‌کنم که آنها را حفظ کنیم. ما به هردهکده تفنگی خواهیم داد که مردم تیراندازی با آنها یاد بگیرند. بعدها جنگ به طریقه اروپائی را به آنها یاد خواهیم داد. و مسلح‌شان خواهیم کرد.

ترجمه.
پیرمرد، در همان حالت نشسته، بالاپوشی با نقش‌های هندسی می‌پوشد که از آن فقط سر پوزینه وارودست داشتند بیرون می‌مانند، و زانوئی که روی آن تکیه کرده است.
- من، «رئیس فیم»، رئیس ندارم. می‌خواهم با رئیس فرانسوی «بین-دین»، یا رئیس حاضر مذاکره کنم. اما فقط با آنها، نه پاروسای فرانسوی دیگر که نمی‌شناسم.
هرچه بادایا!
- آیا ما با پدران کلیسا موافقیم...؟ البته! البته! «مینه» شرح میدهد که او مسیحی است، و «مایرنا» هم. آیا از چه مدتی پیش «فیم» به دین مسیح درآمد است؟ ولی او رسماً مسیحی نشده است! مبلغین مذهبی قبول نکرده‌اند.
- آقای مایرنا، رئیس می‌گوید که او بخدا و خداوندگار ما عیسی‌مسیح یگانه فرزند او ایمان دارد. اما پدران کلیسا می‌خواهند که او بت‌هایش را دور بیندازد. او می‌گوید که می‌خواهد به خداوندگار ما ایمان داشته باشد، اما نمی‌خواهد که بت‌هایش را دور بیندازد. و این شرک شمرده می‌شود. از اینرو کشیش‌ها نمی‌خواهند او را تمعید دهند و او می‌گوید که آنها دانا نیستند، اما سرانجام خواهند فهمید.
کسی سکوت. بعد گفتار پیرمرد، که باین سوال می‌انجامد:
- آیا رئیس فرانسوی، افراد را برای بیگاری خواهد خواست؟
نه.
- آیا خراج خواهد خواست؟
- چهار دندان فیل در سال. اما «رئیس مایرنا» از هم اکتون یک گردن‌بند به هرکس خواهد داد و یک کیلو گنه‌گنه برای دهکده، بلی، یک کیلو، و «رئیس فیم» باز هم هر وقت که لازم داشته باشد خواهد توانست از بیزارستان «بین-دین» گنه‌گنه بگیرد. اما حق نخواهد داشت که آنرا بفروشد.
- آیا در «بین-دین» دوی روماتیسم هم داریم؟
بلی.

خراج تعیین شده بسیار جزئی و مضحک است، اما «باهنار»ها هرگز به سیام باج نداده‌اند. همراه یک تلفظ کلمه «گنه‌گنه»، دوربین‌روی دایره برهائی که با دقت گوش می‌دهند می‌چرخد: از هر دو سر یکی تیز زده و مالاریائی است.
- آیا ما «باهنار»ها را وادار خواهیم کرد که برای ما فیل شکار کنند؟
نه.

- یا دخترانشان را تسلیم کنند؟
نه.
- آیا سوگند «عرق برنج» خواهیم خورد؟
بلی.
- اگر دهکده‌ای اتحاد را پذیرفت، آیا می‌توانیم آن دهکده را از فروخته شدن افرانش بعنوان برده نجات دهیم؟
«جاراتی»ها مرتباً «باهنار»ها را می‌زدند و در لائوس می‌فروشدند.
- یا با «جاراتی»ها به توافق میرسیم و آنها از حمله به باهنارها دست برمی‌دارند یا با آنها می‌جنگیم: برده‌فروشی بین متفقین فرانسه ممنوع است.
پیرمرد، حیرت‌زده، دوباره به‌ابراهای بزرگ سفید، بر فراز درختهای خشک جنگل چشم می‌دوزد. برای تعلیمات نظامی، فرانسوی خواهیم فرستاد، نه آنامی؟
- آری.
«مایرنا» به تفنگداران الجزایری فکر می‌کند.

- تفنگها را با گلوله تحویل خواهیم داد؟ لابد تفنگ‌هایی رپوده‌اند ولی بعلت نداشتن گلوله نتوانسته‌اند از آنها استفاده کنند.
- آری.
- تصدیق خواهید کرد که ما را وادار به بی‌احترامی به بت‌هایشان نکنید و نخواهید که ارواح را در رودخانه بیندازیم؟
بلی.
- مزاحم رسوم و آداب ما نخواهند شد(شاید باز هم منظور همان بت‌ها باشد) حتی اگر کشیش‌ها بخواهند.
- کشیش‌ها چنین چیزی نخواهند خواست.
- آقای مایرنا، رئیس می‌گوید که می‌خواهد با پیران قبیله مشورت کند، و با پیران دهکده‌های مجاور. با رؤسای بزرگ مرده.
- اگر مردها مورد توجهند، «فیم» وقتیکه سلاحها رسید برای آنها یک طپانچه دریافت خواهد کرد. من طپانچه‌ها را هم مانند گنه‌گنه به خود او خواهد داد.
«کلایبک» می‌گوید:
- اینجا، درست توجه کن: صحنه‌های جادو باید بصورتی خودمائی گرفته شود. او می‌رود که دوکلمه یا مردها حرف بزنند، همانطور که به تشبیح‌چنازه می‌رویم.

بازهم دوازده کارگر بومی فرار کردند. «مرکورول» مدارک سر بازارهای مزدور را می‌گیرد. بازگشت «فیم» را خبر میدهد.
«مایرنا» به «ر.پ. مارانژ R. P. Maranges» مدیر هیئت مبلغین نامه می‌نویسد و از او افراد مسیحی و چند فیل می‌خواهد.
بازگشت فیم، شست‌های پادروها و پاشنه‌ها در میان گردوخاک، بر روی یک اسب کوچک «باهنار». کاغذ مارک‌دار قرارگاه را که «مینه» متن آنرا ترجمه کرده بود برگردانده است:
امضاء کرده‌اند: «فیم» یک لوزی کشید، رئیس بزرگ دیگر یک مربع. دیگران علامتهای کوچک. چهارده دهکده، قریب چهار هزار نفوس. «مایرنا» امضاها را در زیر نور کم یک چراغ صمغی نگاه می‌کند.
مایرنا به مرکورول - باید پینامی برای شامیناد فرستاد که هرچه زودتر یک پست نظامی الجزایری باینجا بفرستد. یک دکتر هم بفرستد! در روی پرده متن قرارداد بالا می‌آید و از آن فقط اشکال امضاء باقی می‌ماند.
یلافاصله بدنبال آن صفحه‌ای از دفتر یادداشت بنیاد «بری-سن» Brienne «ست‌هلن»

جزیره کوچک»

چند ساعت بعد، همسبه شبانگامی، مدیر هیئت نیست، بلکه «پدر ژرژ» است که آمده.
- متشکرم که آمدید پدر. عالیجناب اسقف، نامه هیئت را بوسیله من فرستاده.
- دهمتک چهار این بدشانشی نشده‌اید که اثاث‌تانرا گم کنید؟ یادداشت شما ما را سخت نگران کرد و هم‌مان برای شما دعا کردیم... «مایرنا» گفت:
- بیش از نصف باربرانم را از دست‌دادم. اما وضع را تنظیم کردم. این شامیناد ابله، اینقدر استعداد نداشت که آدمهای مطمئنی بمن بدهد!
- آقای عزیز، تاکنون دیده نشده است که کاردانی بطور کامل باینجا برسد.
باوجود کلمات فصیحی که بکار می‌برد سریع حرف می‌زند.
- پدر مقدس، قبل از هرچیزی! آیا هیئت سیامی خاک سیام را ترک گفته است؟
- آه! مسلماً!

- یا چه وسانلی؟
- طبق اطلاعاتی که بدست آورده‌ایم، شانزده فیل، دوپست سر باز مزدور و مطابق معمول، عده زیادی باربر... دوباسه نژادشان اروپائی...
- آنها نژادشان اروپائی هستند. افسران آلمانی هستند!
- حتی اینجا هم! من در هزار و نهمد و چهارده، قبل از ورود به مدرسه مذهبی، در جنگ شرکت کرده‌ام. اهل «متز» Metz هستم.
چند شعله قرمز چراغ در کلبه‌های نامرئی، و زیر ستارگان برجسته و سفید، سوسومیزند.
- مبلغین مذهبی از همه‌جا شمارشان اینست: خدا و میهن...
- شمار مایرنا اینست: «هرگز ورنیفت، همیشه در بیفت!» دوشمار مکمل همدیگر است پدر مقدس! اگر ما با همه شمارهایمان نتوانیم راه را بر این پروسی‌های لعنتی ببندیم کار شیطان خواهد بود.
- این کشور زیبا خیلی مودی است. پدرانی که پیش از ما آمده‌اند، فقط باستانهای «پدر مارانژ»، همه از تنبگنگی مرده‌اند. چه با آلمانی‌ها و چه بی‌آلمانی‌ها، من گمان نمی‌کنم که ستونی با اینهمه اهمیت به اینجا برسد. و خداوند یار و یاور ما است، باین دلیل که شما اینجا هستید، شاید وقت موعود رسیده است.

تاتمام

بایانویا ماماها بدنیای نشاط و زیبایی وارد شوید

نماینده انحصاری محصولات ارزنده یاماها شرکت بازرگانی زره: خیابان سعدی جنوبی، جنب بانک ملی

YAMAHA SINCE 1887



ریشارد جیشلاک در نمایشنامه «همیشه نامزاده»

در رفتار بازیگر

اشاره:

مقاله‌ی حاضر، در واقع، طرحی است برای يك مطالعه و انگیزه نوشتن آن این بود که هنوز هم یکی از بزرگترین تئوریسین‌های هنر بازیگری یعنی برزی - گروتسکی برای بسیاری از علاقمندان به هنر نمایش - خصوصاً شهرستانی‌ها - نامی ناشناخته است. این ناآشنائی بیشتر به این دلیل است که نمایش «همیشه شاهزاده» او را عنده‌ی زیادی موفق نژدند ببینند. حتی دسترسی به کتاب یا ارزش او - به سوی تآثر بر چیز - برای بسیاری ممکن نشده است. این کتاب که در جشن هنر سال ۴۸ به ترجمه‌ی دکتر حسن مرندی به فارسی درآمد، به تعداد محدود و در همان حوزه‌ی جشن هنر - و اندکی هم در تهران - منتشر یافت. از آنجا که تیراژ این گونه کتاب‌ها که ظاهراً جنبه‌ی تخصصی دارند و به این دلیل خواننده‌هایی خاص - غالباً محدود است و امکان تجدید چاپ آنها امری است بسیار غیر محتمل، شاید این مطلب ناقص بتواند - هر چند در سطحی ابتدائی - جبران نقیصه را بکند.

اینکه بازیگر کیست، چه باید بکند، چه می‌تواند بکند و اینکه روش استانیلاوسکی و اخلافت در پرورش هنریشه و خواستار آن او چه بوده است و تا چه حد درست بوده یا به نتیجه رسیده - ویا نرسیده است - چیز است که فقط يك كارگردان خلاق با گروهی ثابت از بازیگرانش از طریق کار مداوم در لابراتوار می‌تواند دریابد. و این البته روشن است که او تا آنجا می‌تواند دریابد که به تجربیاتی مربوط است. مقایسه و دریافت حقایق عملی از طریق حقایق نظری اشتباه محض است. درك صحیح روش گروتسکی از طریق مطالعه‌ها، مقاله‌ها و نوشته‌های پراکنده‌اش، اصولاً ناممکن است. همچنانکه تئوریهای استانیلاوسکی هم اغلب بد یا غلط فهمیده شده‌اند.

نیت من کوششی است برای مطالعه‌ی این نظریه‌ها از طریق استنباط شخصی و تا حدودی مقایسه آنها از طریق تجربه‌های عملی. و در اینجا مورد گفتگوی من تنها دو کارگردان کاملاً مشخص است: استانیلاوسکی و گروتسکی. جز اینها کسان دیگری هم هستند که بدنبال راههای جدید و علمی بازیگری بوده‌اند. مثل دولین، مابرهولد، و آختانگف، فرسن، پروک و..... اما دسترسی به شیوه‌های آنها درحال حاضر میسر نیست. اکتفا به این دو - استانیلاوسکی و گروتسکی - گرچه نقض غرض این مطالعه است اما درجای خود واجد ارزشهایی است. به نظر می‌رسد که هر دو ی اینها چهره‌هایی هستند مشخص‌تر از دیگران. - باین ویژگی که یکی شاگرد دیگری بوده است - اما یافته‌های آنان کاملاً متفاوت است.

ما در این بررسی به این فرمول نیاز داریم: سیستم کار با بازیگر نتیجه‌ی تعریف کارگردان از بازیگر است. و تعریف کارگردان از بازیگر ناشی از معرفت او - خواست او - از تآثر است. عکس این قنیه هم علاوه صادق است. به عبارت دیگر تآثر و بازیگر همواره اثر متقابل برهم دارند. بازیگر می‌تواند معنای جدیدی از تآثر ارائه کند و تآثر تعریف جدیدی از بازیگر. وقتی استانیلاوسکی می‌گوید: «تآثر قبل از هر چیز باید قانع‌کننده باشد» دقیقاً اساس کار خودش را با بازیگر مشخص کرده است: «هنریشه باید روضحه حقیقی باشد و نقش را زندگی کند.» و هنگامی که گروتسکی می‌گوید: «تآثر باید مواجهه باشد»، تعریف خودش را از بازیگر ارائه کرده است: «بازیگر باید خود را واقعاً کند. و نه برای خود بازی کند و نه برای تماشاگر. جستجوی او باید از درون خودش به خارج متوجه باشد، نه برای خارج.» و نکته‌ی آخر این که فهم تآثر متقابل بازیگر بر تآثر چیزی نیست که با ذکر مثال درك شود. این دیگر کاملاً شخصی است. يك كارگردان حرفه‌ای ضمن تمرین با بازیگرانش انحصاراً به این راز مهم تآثر دست می‌یابد.

استانیلاوسکی در شرایطی قرار داشت که هنر رئالیست حقایقیت خودش را به نیوت رسانیده بود. نویسنده‌گانی که پیرامون او را احاطه کرده بودند که بودند؟ در همان محدودی زادگاهش گورسکی، چخوف، گوگول، تولستوی و دیگران يك چیز را

تثبیت کرده بودند: نیاز کش بسوی واقعیت. و همین نیاز استانیلاوسکی را بر آن داشت تا شرایط و راههای تازه‌ای یابد که بازیگر هرچه بیشتر روضحه حقیقی باشد. او اینطور فهمیده بود که «تماشاگر بیش از هر چیز در تآثر مشتاق است نمایش او را قانع کند». راههایی که او به تجربه دریافت کرده بود و به‌اشگاردانسی توصیه می‌کرد، چیز موارد نادری که توسط گروتسکی، پروک یا کسانی دیگر مردود شناخته شده‌اند، همگی درست‌اند. اما در واقع آنچه او پیشنهاد می‌کند تنها آغاز راه است زیرا به تجربه دریافت شده است که بازیگری امکانی است نامتناهی و يك بازیگر در راهی که گام می‌نهد هر لحظه با مواضع تازه روبرو می‌شود، و هنر او در گذشتن از این مواضع است.

بیشترین چیزی که استانیلاوسکی ارائه می‌کند راههایی است برای آفرینش يك نقش. اما يك چیز را نمی‌توان انکار کرد: گروتسکی می‌گوید «در متولوژی بازی بازیگر فقط می‌توان توجیه کرد که چه راههایی غلط‌اند و چگونه می‌شود مسدودش کرد. راه حل‌های مثبت همیشه مشخص‌اند و نمی‌شود آنها را به‌طور کلی مشخص کرد. قوه‌ی محرکه‌ی آفرینش در اشخاص متفاوت است و نتایج نیز متفاوت.» (کتابان صفحه ۹۵ شماره ۵ اردیبهشت ۱۳۴۹ - گروتسکی درجایی گفته‌است که او: از همان سؤال - هائی آغاز کرده است که استانیلاوسکی آغاز کرد. منتها پاسخ‌هایی که یافته‌اند متفاوت است. اکنون می‌توانیم به يك تفاوت اساسی روش گروتسکی با روش استانیلاوسکی اشاره کنیم: استانیلاوسکی راههای مثبت را پیشنهاد کرده است - این راههای مثبت اغلب از آن جهت درست‌اند و به کار هر بازیگری می‌آیند که شامل اصول کلی این هنرند و به منزله‌ی يك چهار چوب به کار می‌روند - و گروتسکی، کلاً غلط‌ها و شیوه‌ی بر طرف کردن آنها را نشان داده است.

لرزمی به بازگویی همه‌ی متدهای استانیلاوسکی در اینجا نیست. اما پاره‌ای از توصیه‌های او که مورد ایراد کارگردانهای دیگر است در اینجا به اشاره یاد می‌شود. بسیاری از توصیه‌های او [مثل: «با حقیقت و ایمان به آن چیزی که در صحنه انجام می‌دهید در تماشاگر نفوذ کنید. چیزی را که شخص به آن ایمان ندارد نمی‌تواند بی‌اثر باشد»، «مهمترین چیزی که در نقش باید توسط هنریشه کشف شود هدف نقش می‌باشد»، «باید با منه‌های احساسی عمیقاً تا ژوایای روح آفریننده نقش مقابل نفوذ کنید. بهیچید امروز در چه حالی است. چطور می‌توانید جلوش قرار بگیرید و بهترین نحوی که بتوانید در وجودش راه یابید کدام است» و.....] برای هر بازیگری و در هر شرایط تآثری صادق است. اما آگاهی توصیه‌های او جز در مورد راهی که او در تآثر پیونده است مشمول ندارد. بیش از این گفتیم که نوع تآثر راههای آفرینش بازیگر، و درجه‌ی آفرینش بازیگر نوع تآثر را مشخص می‌کند. استانیلاوسکی در آفرینش يك نقش می‌گوید: «برای راه بردن به احساس باید از اعمال فیزیکی شروع کرد.» این توصیه در مورد نوع تآثر او که فرمول کارش از این قرار است «نمایشنامه، کارگردان، بازیگر» مصداق دارد. حال آنکه در يك

تآثر تجربی که نمایشنامه نقشی اساسی ندارد - در این نوع تآثر گاه نمایشنامه جرح و تعدیل می‌شود، گاه آدابته می‌شود و گاه بدون متن کار می‌شود - و فرمول کار بردن است از بازیگر، کارگردان، نمایشنامه - یا کارگردان، بازیگر، نمایشنامه - جریان کار درست عکس این است بعضی از طریق حس به‌اعمال فیزیکی می‌رسند. و از آنجا که در این نوع تآثر بداهه‌کاری‌های خاصی دارد، راه آفرینش برای بازیگر آسان‌تر و وسیع‌تر است.

یتربروک می‌گوید: «مقاله‌ی استانیلاوسکی تحت عنوان «ساختن يك تپ» گمراه کننده است. تپ انسانی مانند دیوار نیست که بتوان آنرا ساخت. تمرین‌های نمایش همواره و يك نواخت به نمایش شب اول منجر نمی‌شوند..... برای بازیگر متوسط جریان «ساختن تپ» از این قرار است: در همان آغاز کار، در يك لحظه‌ی حادثه‌ی دچار اضطراب شدید هنری می‌شوند و به‌خود می‌گویند: «این بار چه خواهد شد؟ درست است که من قبلاً نقشهای موفقیت آمیز بسیاری بازی کرده‌ام، اما این بار آیا الهام به کمک من خواهد آمد؟» این بازیگر یا هراس به‌تمرین اول نمایش می‌آید اما به تدریج روشهای قدیمی او خلاء این ترس را پر می‌کنند. او راهی برای اجرای هر قسمت «کشف می‌کند»، آنرا می‌پرورد، و از اینکه یکبار دیگر از چنگ فاجعه‌ی نهائی خلاص شده نفس راحتی می‌کشد. به این ترتیب در شب اول نمایش اگر چه او عصبی است اما اعصاب او مانند اعصاب تیراندازی است که می‌داند می‌تواند به هدف برزد، اما می‌ترسد وقتی دوستانش تیراندازی او را تماشا می‌کنند نتواند دقیقاً به هدف برزد.

بازیگر واقعاً خلاق در شب اول هراسی از نوع دیگر و به مراتب شدیدتر دارد. در تمام مدت تمرین‌ها او جنبه‌های مختلف تپ مورد نظر را بررسی می‌کند، حس می‌کند که این جنبه‌ها جزئی از کل و چیزی باین‌تر از حقیقت هستند - او که در پژوهش خود صادق است ناچار می‌شود پیوسته چیزهایی را حذف کند، دور بیندازد و از نو شروع کند. بازیگر خلاق بیش از هر کسی آماده است تا در آخرین تمرین، پیوسته متحجر کار خود را بدور افکند، زیرا در این شب تمرین آخر، موقعی که شب اول نمایش دارد نزدیک می‌شود، نورافکنی نیرومند روی آفرینش هنری او انداخته می‌شود و در پرتو آن بی‌کفایتی‌های رقت‌انگیز خود را می‌بیند. بازیگر خلاق همچنین اشتیاق دارد به‌همه‌ی آن چیزهایی که یافته است بچسبد، او می‌خواهد به هر قیمت از این آسیب که برهنه و ناآرامه در برابر تماشاگران ظاهر شود اجتناب کند، اما درست همین کار است که او باید بکند. او باید تانجی را که بدست آورده و بران کند و بدور بیندازد، حتی اگر آنچه را بجای آن برمی‌گزیند، شبیه نتایج قبلی باشد. این تنها راهی است که بوسیله‌ی يك نقش تآثر بجای آنکه ساخته شود، متولد می‌شود. نقشی که ساخته شده هر شب شبیه شب دیگر است، جز اینکه آهسته آهسته فرسوده شود. اما نقشی که متولد شده برای آنکه شبیه نقش‌های قبلی باشد، باید پیوسته تولدی دیگر یابد و این خصیصه آرایوسته دگرگون می‌کند. البته تلاش برای باز آفرینی هر روزه نقش، بخصوص برای مدتی

دراز تحمل‌ناپذیر است. و همین جاست که هنرمند خلاق مجرب ناچار است به سطح دوم که تکنیک است فرود آید و تکیه کند، تا گاه بدون متن کار می‌شود - و فرمول کار بردن است از بازیگر، کارگردان، نمایشنامه - یا کارگردان، بازیگر، نمایشنامه - تفاوت دیگر استانیلاوسکی و گروتسکی در آن است که او فرصت نیافت - یا تآثر او این امکان را نداشت - تاراههای دیگری را که کارگردانهای بعدی به ویژه گروتسکی دریافتند، یابد.

گروتسکی در جایی که از آرتو سخن می‌گوید خاطر نشان می‌سازد که «آگاهی بر اینکه بداهت طبیعی و انقباض نه تنها به هیچ روی یکدیگر را تضعیف نمی‌کنند، بلکه باعث تقویت متقابل یکدیگر می‌شوند. آگاهی بر اینکه آنچه ابتدائی است به آنچه پیشرفته و سازمان یافته است غذا می‌رساند و بالعکس، و در نتیجه به منبع واقعی نوعی بازی درختان بدل می‌شود. این درس را نه استانیلاوسکی دریافت کرد می‌گذشت تا محرکهای طبیعی مسلط شوند و به‌پرشت که بر تمرین و ساختمان نقش بازیگران تأکید بسیار زیاد می‌کرده - به سوی تآثر بر چیز - صفحه ۴۶ -

يك تفاوت دیگر گروتسکی با استانیلاوسکی در این است که «استانیلاوسکی می‌خواست با ایجاد يك تآثر ادبی اعمال تمام درام نویسان را تحقق بخشد، اما گروتسکی نه تنها ادبیات بلکه سایر هنرها را از تآثر واگند و تنها تکیه‌ی خودش را بر بازیگر قرار داد. او دریافت که تآثر هر چه هم از جنبه‌ی فنی غنی گردد بیای تلویزیون و سینما نرسد. پس تآثر باید واجد ارزشهایی باشد که تلویزیون و سینما فاقد آنند. نور، دکور، صورتگری، لباس و صحنه یکطرفه [صحنه‌ای که هنوز هم متداول است، بخصوص در کشور ما و موقعیت تماشاگران نسبت به آن هیچ تفاوتی با موقعیت تماشاگر نسبت به‌برده سینما ندارد] و چیزهای دیگری را که ظاهراً برای هر چه بیشتر واقعی نمودن نمایش متداول است بدور انداخت. در عوض، وظیفه‌ای را که هر کدام از این عناصر بعهده داشتند بدوش بازیگر گذاشت. اما در تآثر او این دیگر برای بازیگر وظیفه نیست، خلاقیت است. شاید این کار گروتسکی بازگشت به

ناتورالیسم باشد، اما هر چه هست زنده است، ارتباط بیشتر با تماشاگر را ممکن می‌سازد و نیز کار خلاقه‌ایست برای بازیگر.

پس در تآثر گروتسکی از سیستم کار با بازیگر که بگذردیم حوزه‌ی عقلی وسیعتری برای او ایجاد شده است. بدن او وسیله‌ی آفرینش است نه یکری همچون یکدیگر دیگران. او باید به‌شناسائی و تسلط بر يك اندامهای بدنش آغاز کند. اما در تآثر او کارهای پلاستیک و تمرین‌های صوتی تنها بخاطر تسلط بازیگر بر بدن و قدرت استفاده از آن بجای عناصر حذف شده نیست، بلکه رابطه‌ای مستقیم با خلاقیت او دارند: «این تمرین‌ها واقعاً به عنوان آزمون عمل می‌کنند. اگر بازیگری «گیر»هایی در کارش باشد، قسمت‌های رشد نیافته‌ی بدنش در این آزمون‌ها نمایان می‌شود. همچنین «گیر»هایی را که در کار ندانی هستند می‌توان بازشناخت. مثلاً در يك تمرین بدنی لازم است که همبازی‌ی را فرا بخواند، برای او زندگی کند و از او انگیزه بگیرد. همه‌ی اینها اعمال گفتگوی تآثری است «گیر» در این فرآیند در جریان تمرین‌ها آشکار می‌شود. بازیگری که در پشتک زدن تردید می‌کند، که خطر نمی‌کند، در لحظه‌ی اوج اجرای نقش خود نیز



پیر ویکتور



پیر ویکتور

تردید می‌کند - گروتسکی، بسوی تآثر بر چیز صفحه ۶۷ - از آن گذشته بازیگر اگر به‌خود مطمئن نباشد، اگر خود را کاملاً قادر به انجام يك حرکت یا يك عمل نداند، اگر ایست محکمی نداشته باشد نمیتواند در تماشاگر نفوذ کند. تمرین‌های بدنی تسلط بر بدن و در نتیجه اطمینان و استحکام لازم را به‌هنریشه می‌بخشد، آنچه مهم است خواست گروتسکی از تآثر و نگاه او به بازیگر است. آرتو می‌خواست که تآثر از ادبیات جدا باشد. بازیگر خودش را بر صحنه عریان کند، چون سپیدان بسوزد و از فراز همه‌های خود با تماشاگر سخن بگوید. و اینها از خصایص تآثر گروتسکی است. گرچه او را مجری اندیشه‌های آرتو می‌دانند اما خود او می‌گوید «من بعد از سالها که از آغاز کارم می‌گذشت با آرتو آشنا شدم». روش کار گروتسکی را به آن جهت که يك چیز تکامل یابنده و در حال تغییر است و نیز بدانیجیت که فهم آن از طریق نوشته‌هایش ناممکن است کنار می‌گذاریم، اما به‌خواسته‌های هنریشه توجه می‌کنیم.

اساس کار او را «تمرکز» تشکیل می‌دهد. او از طریق تمرین‌هایی که اغلب شخصی‌اند به بازیگرانش می‌آموزد که چگونه از يك تمرکز کامل برخوردار شوند. بدون تمرکز کامل آفرینش ناقص است. زیرا برای خلق هر اثر هنری تداوم منطقی لازم است از طریق «تمرکز» است که بازیگر با قرار گرفتن در موقعیت‌های مختلف می‌تواند به آفرینش دست یابد و پنهانی‌ترین ژوایای روح خود را بکاود و بقول چوچین بیند: «کدام قسمت از وجودش هنوز زندگی نکرده است.»

پروک می‌گوید: «کار او (گروتسکی) بمنزله‌ی يك سلسله شوک است. شوک گذاشتن خویش در برابر چالش‌های ساده گریزناپذیر. شوک احساس چیزی از منابع وسیع و دست نخورده خویش، شوک ناچار قرار گرفتن در برابر این سؤال که اصلاً چرا بازیگر شده است. شوک بصیرت یافتن به‌قطره‌ها، حیل‌ها و کلیشه‌های خویش.»

بازیگری که از شعور اندکی برخوردار باشد و نخواهد خودش را بفریزد، خوب می‌فهمد که چندرآسان بسوی دروغ، تصنع و کارهای کلیشه‌ای کشیده می‌شود. فرقی نمی‌کند، در هر مرحله از این راه بازیگر بقیه در صفحه ۸۶

نقشه فرار از تمدن را کمی بعد از فهمیدن معنای کلمه تمدن آغاز کردم. اما دهکده ییلگوری که من تا سن هجده سالگی در آن زندگی می‌کردم آنچنان بهرامی از تمدن نبرده بود که فرار از آن را ایجاب کند. بعدها که به‌ورشو رفتم، تنها کاری که توانستم بکنم بازگشت به ییلگوری بود. این فکر، بعد از ورودم به نیویورک بود که شکل گرفت. اینجا بود که رفیق بردن من از نوعی حساسیت آغاز شد - قب گل‌سرخ، سینه درد، گرد و غبار، - و از این حرفها. شیشه‌های پر از قرص را مصرف می‌کردم، اما فایده‌ای نداشت، گرما، در آن روزهای اول بنهار درست به همان شدت ماه اوت بود. اتاق میله‌ای در ساحل غربی که من در آن زندگی می‌کردم خفان آور بود. من کسی نبودم که با دکترها شورت کنم، اما دیدنی از دکتر گینزداکتا کردم، کسی که در ورشو باهوش آشنا شده بودم، کسی که به‌سرمایه آنچه را که من در نشریه‌ها چاپ می‌کردم می‌خواند. دکتر ضمن معاینه بینی و دهانم گفت: «خیلی بده»

- چکار باید بکنم؟

- به‌جایی نزدیک آقیانوس نقل‌مکان کن.

- آقیانوس کجاست؟

- به‌سی‌گیت‌پرو.

در لحظه‌ای که دکتر گینزداکتا اسم محل را می‌گفت من دریافتم که زمان فرار از تمدن فرا رسیده است، همینکه سی‌گیت می‌توانست همان کاری را بکند که از هالیوود یا ماداگاسکار ساخته بود.

صبح روز بعد، به‌بانک رفتم و هفتاد و هشت دلار پس‌اندازم را دریافت کردم، اجاره‌خانه را فسخ کردم، تمام مایملکم را در یک چمدان مقوایی جا دادم و سوار قطار زیرزمینی شدم. در یک کافه‌تریاد برادری شرقی کسی به‌من گفته بود که اجاره کردن یک اتاق ببله در سی‌گیت آسان است. برای همدس دوران اقامت چند کتاب با خود برداشتم: کتاب مقدس، «علم‌الاخلاق» اسپینوزا، جهان‌دلخواه و جهانی که خواهد آمده، از شوپنهاور، همینطور یک کتاب مرجع فرمولهای ریاضی. بعد پیرو فلسفه اسپینوزا شدم. بنابه عقیده اسپینوزا آدم می‌تواند به‌غایت اخلاق دست‌یابد، به‌شرط اینکه به‌اندازه کافی راجع به‌علوم وابسته به ریاضی اندیشه کند.

به‌خاطر گرمای نیویورک، انتظار داشتم جزیره‌کالی شلوغ و ساحل‌مملو از شناگران باشد. اما در خیابانی که من از ترن پیاده شدم، هوا رزستانی بود. تغییر هوا از ساعت حرکت از مالتان تا رسیدن به‌جزیره، غافلگیر کننده بود. آسمان آبی بود و یاد سردی می‌ریزید و بارانی دیز و تند شروع به‌باریدن کرده بود. خیابان دیگر جزیره خالی خالی بود. در مدخل سی‌گیت، عملاً دروازهای بود که منطقه را جدا و مشخص می‌کرد. دو پلیس پاسگاه آنجا مرا متوقف کردند و پرسیدند که چکارام و به‌چه منظور به‌سی‌گیت آمدم. داشتم می‌گفتم که «از تمدن فرار کرده‌ام» اما جواب دادم: «آدم‌ام اتفاقی اجاره کنم».

- واسباب و اثاثیه‌ات را هم با خود آوردی؟

این پرس وجوها در سرزمینی که فکر می‌کردم آزاد است ناراحت‌کننده بود. پرسیدم: «اینکار قذغن است؟»



فرار از تمدن

Isac Bashevis Singer

نوشته: ایساک باشویس سینگر
نویسنده لهستانی

ترجمه بهادر

پاسانها باهم بیویج کردند و هر دو خندیدند. من اجازه‌عبور از مرز ایدست آوردم. باران‌شدت گرفت میل داشتم از کسی پرسیم که کجا می‌توانم اتاقی اجاره کنم، اما کسی دیده نداشت. سی‌گیت تروک و غرقه به خواب زمستانی بنظر میرسید. برای‌دلگرمی خودم، تمام چنانگردانی را به‌خاطر آوردم که به‌منظور کشف اسرار جهان آرایش شهرها را رها کرده بودند. بازان مثل ترکک روی چمدان مقوایی ضربت گرفته بود. شاید هم واقعاً داشت تبدیل بتکرک میشد. باد کلاه از سرم ربود، و کلاه مثل شیطان بجهای جرح می‌خورد و پرواز می‌کرد. ناگهان از میان باران زنی را دیدم که از درگاه خانه‌ای با دست به‌من اشاره

می‌کرد، اما وقتی جواب دادم و لبه مرا شنید، تغییر حالت داد.

- دنبال کی می‌گردی؟ من شما را با آن چمدان سنگین توی باران دیدم و فکر کردم شاید....»

پهلو گفتم که برای اجاره کردن اتاقی آمدم، واو لیخندی زد که خالی از دلخوری و تغییر نبود.

- «این جوری دنبال اتاق می‌گردی؟ با اسباب اثاثیه؟ لطف‌آیین تو.»

من خانه‌ای پر از اتاق برای اجاره دارم.

مرا به‌سالی راهنمایی کرد که نظیرش را تنها توی سینماها دیده بودم - قالیچه‌های شرقی، عکس‌های قاب‌طلایی، و پلکانی باسپارت کنده کاری شده، و طراحی‌های سرخ مخملی. آیا من به‌سرمیس باستانی وارد شده بودم؟ زن داشت می‌گفت: «عجیب نیست؟ من همین حالا در خانه را باز کرده‌ام، تمام زمستان بسته بوده. هوادو به گرمی می‌گذشت و من فکر کردم که وقتش است. قاعدتاً فصل اینجا اواخر ماه مه یا اوایل ژوئن شروع میشود.»

پرسیدم: «جرا خانه در فصل زمستان بسته است؟»

- «اینجا دستگاه گرم‌کن بخاری پیدا نمی‌شود، ساختمانی قدیمی است - هفتاد یا هشتاد ساله. می‌تواند گرم شود، اما دستگاه پیچیده و درهمی است. گرما از اینجا می‌آید، و به‌یک بخاری دیواری در گوشه‌ای از اتاق اشاره کرد.

حالا فهمیدم که توی ساختمان خیلی سردتر از بیرون است، هوای آن آمیزه‌ای از رطوبت و ماندگی و کپکگی بود، بدون اینکه مدتها آفتابی در آن بناید. لحظه‌ای ساکت ماندیم. بعد او پرسید:

- «می‌خواهید فوراً به‌اینجا اثاث‌کشی کنید؟ برق هنوز روشن نشده و تلفن هم وصل نشده گاهی مسافری شبانه‌روزی برای تدارک مقدمات کارشان می‌آیند و دویمه‌ای می‌سپارند، و وقتی که هوا واقعاً گرم شده باشد اسباب‌کشی می‌کنند.»

گفتم: «من اتاقم را در شهر بخلیه کرده‌ام.»

زن نگاه پرسش‌آمیزی کرد و با نزدیک گفت: «می‌توانم قسم بخورم عکس شما را در روزنامه دیده‌ام.»

- بله، آنها هفته گذشته عکس بر چاپ کردند.

- شما اهل ورشو هستید؟

- درسته.

- خدا بخیر کند!

شعب فرا رسیده بود و ایستر رویلکس (اسم زن) شممی در یک شمع‌دان سی‌روشن کرد. ما توی آشین‌خانه نشسته بودیم و شام می‌خوریم، مثل یک زن و شوهر. او قبلاً تمام ماجرایش را برای من تعریف کرده بود: ناراحتی‌هایی که شوهر سابقش، یک شاعر کمونیست برایش فراهم کرده بود؛ ماجرای طلاق از او؛ و بعد فرار مرد با معشوقش به کالیفرنیا و رها کردن ایستر برای سرپرستی و مواظبت از دو دختر کوچکشان، از دوسال پیش شروع کرده بود به‌اجاره دادن این خانه به‌امید اینکه تأمین معاشی یابول آن‌بکنند، اما خانه درآمد کافی به‌او نمی‌رساند. مردم تا هفته‌های آخر ژوئیه صبر می‌کردند و بعد به‌معامله دست

م‌زدند. سال گذشته تعدادی از اتاقبایش خالی ماند. من دست توی جیبم کردم و هفتاد و هشت دلار را در آوردم تا پیش کرایه‌ای به‌او ببرم، اما او اعتراض کرد. «نه، نباید اینکار را بکنید!»

- چرا نکند؟

- اول باید چیزی را که می‌خواهید بگیریید ببینید. اینجا مرطوبی و قاریک‌است. مسکن است خدا - نکرده سرما بخورید. وانگهی، از کجا می‌خورید؟ من خوشحال میشوم که برای شما بخت و یز کنم، اما اینکه شما می‌خواهید گیاه‌خواری کنید، کار را مشکل می‌کند.

- من غذا مو در جزیره کافی می‌خورم.

- معده‌تو نابود می‌کند. تنها چیزی که اینجا به‌شما می‌دهند سوسیس آبپز است. مردیکه دار و ندارش را بسته‌بندی می‌کند و به‌سی‌گیت می‌آید بدون اینکه پیش‌بینی همه‌چیز را کرده باشد اهل عمل و منطق نیست. یه‌مهم‌جزه تو را پیش من کشانده.

- درسته. این یک معجزه‌س!

چشمان سیاهش، با حالت نیم‌باز، به‌من خیره شد و من فهمیدم که این آغاز یک پیوند جدی است. او هم، معلوم بود که، از آن یا خبر است. از چیزهایی برای من حرف زد که معمولاً به‌یک غریبه نمی‌گویند. سایه‌هایی که از پرتو شمع صورتش را تیرگی میداد، مرا بیاد طرح‌های سیاه‌قلم می‌انداخت. گفت: «هفته گذشته توی رختخواب دراز کشیده بودم و داستان ترا در روزنامه می‌خواندم، دخترها خوابیده بودند، اما من دوست دارم شبها بخوانم، شمع‌دان توی دست ایستر لرزید و می‌شود، آتم در یک نشریه یهودی، به‌خاطر پول چیز بنویسد؛ شاید حرفم را پاور نکنی، اما من فکر می‌کردم که بالاخره ترا روزی ملاقات خواهم کرد. این عجیب نیست؟»

- بله، عجیب!

می‌خواهم به‌شما بگویم که یک داستان جالب عاشقانه درباره این خانه وجود دارد. یک میلیونر آن را برای رفیق‌اش ساخت. آن وقت‌ها سی‌گیت‌هنوز جایی برای ثروتمندان آمریکائی و اشراف بود. بعد از مرگش، رفیق‌اش اینجا ماند و همینجا هم مرد. اسباب و اثاثیه اینجا مال اوست - حتی کتابخانه - بنظر نمی‌رسد که وصیت‌نامه‌ای باقی گذاشته باشد، و بانک همه‌چیز را همانطور که بود فروخت. خانه سالها خالی ماند.

- زن خوشگلی بود؟

- بیا عکسش را به‌شما نشان بخرم.

«ایستر» شمع‌دان را برداشت. ناچار بودیم از تعدادی اتاقهای تاریک بگذریم تا از راه آشین‌خانه به‌سالن برسیم. من از آستانه سکندری خوردم توی سندلی‌های سنگی سرنگون شدم، بعد از روی یک برآمدگی سر خوردم روی قالیچه‌ای افتادم. ایستر مع دست مرا گرفت. گرمای دستش را حس کردم. از من پرسید: «سردته؟»

در نور لرزان شمع، ایستادم و به پرتو رفیق‌ه صاحب‌خانه خیره شدید. موهایش به‌صورت یک نیم‌دایره بلند مرتب شده بود. لباس یقه‌بازش گردن بلند و قسمت بالای سینه‌اش را به‌نمایش می‌گذاشت. چشمبایش در هوای نیمه تاریک زنده بنظر می‌رسید. ایستر گفت: «همه‌چیز می‌گذرد. من هنوز کلی‌های لپیده و برگ‌ها را لای کتاببایش پیدا می‌کنم، اما از خودش هیچ چیز باقی نمانده است.»

- من یقین دارم روحتش شبها در این اتاقها سرگردان است!

شعب‌دان توی دست ایستر لرزید و دیوارها، تصویرها و میلمان اتاق به‌لرزه در آمدند: «این حرفها را زن! از ترس خواب نمی‌برده»

هر دو، مثل کسانی که فکرهم را بخوانند بیکدیگر نگاه کردند. یاد می‌آید که در

آن لحظه چه فکری بسرم زد: حالت و وضعیتی که یک زمان‌نویس به‌آهستگی، و بتدریج طی فصلها، و ضمن ماهها یا سالها می‌بایست پیریزی کند، در عرض چند دقیقه قریب می‌یافت.

- همه‌چیز آماده بود - قبرماتان، وقایع ضمنی و انگیزه‌ها. خوب، اما در یک درام واقعی آدم هرگز نمی‌تواند آنچه را که یک لحظه بعد اتفاق می‌افتد پیش‌بینی کند. باران بند آمده بود و ما به آشین‌خانه برگشته بودیم و جای می‌نوشیدیم. فکر می‌کردم دیر شده‌است، اما وقتی به‌ساعت جیبم نگاه کردم بیست و پنج دقیقه از هشت گذشته بود. ایستر هم به‌ساعتش نگاه کرد. چندلحظه‌ای آنجا آرام نشستیم. می‌دانستم که دارد به چیزی می‌اندیشد، چیزی که تصمیمی فوری را در پی دارد، و من می‌فهمیدم آن تصمیم چیست. تقریباً صدائی را در ذهنش می‌شنیدم - شاید نیوغ جنس لطیف بود - که می‌گفت: «به‌این آسانی نه، یک مرد چه فکری خواهد کرد اگر حس کند که به‌این آسانی می‌تواند زنی را بچنگ آورد؟» ایستر سر تکان داد: «باران بند آمده است.»

- بله...

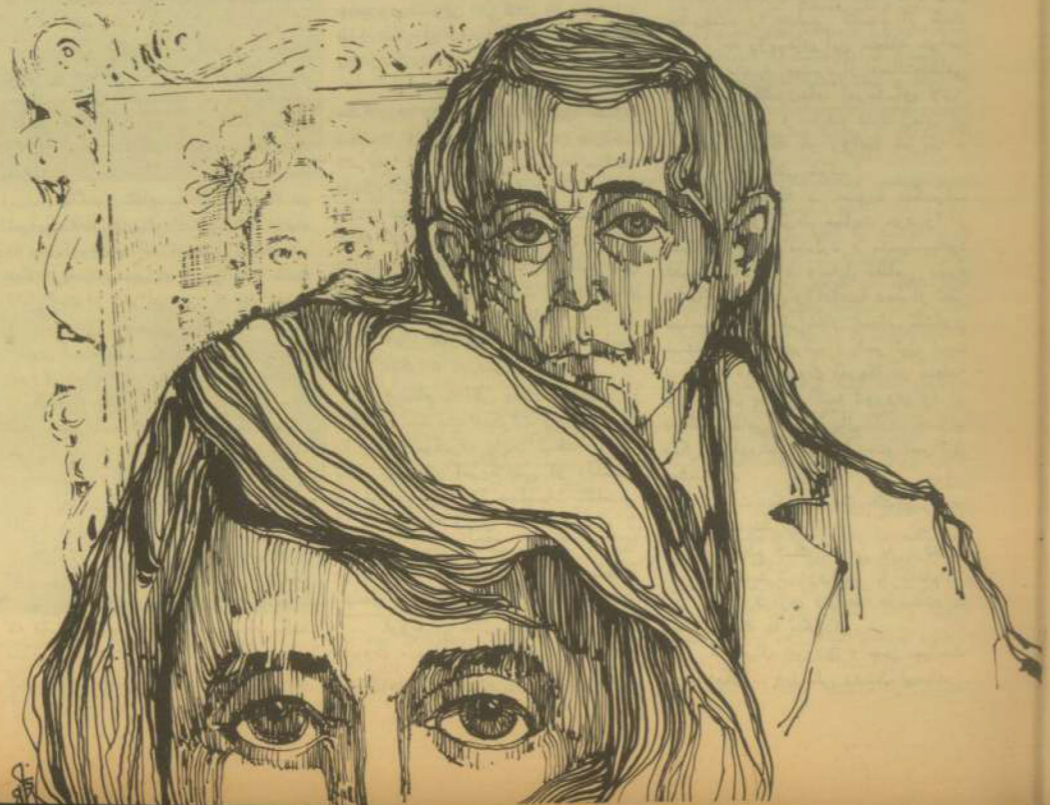
گفت:

«به‌من گوش کن. می‌توانی بهترین اتفاق این خانه را داشته باشی. دموور دیولش اختلاف‌نظری نخواهم داشت. من متختر و خوشحال خواهم بود که تو اینجا باشی. اما برای اسباب‌کشی خیلی زود است. من خیال داشتم شب را اینجا بگذرانم، اما حالا می‌خواهم در خانه را قفل کنم و به‌منزل‌بیش بچه‌ها بروم.»

من، در حالیکه از کلمات خوردم شرم زده بودم، پرسیدم: «جرا نمی‌خواهی اینجا بمانی؟ محض خاطر من؟»

ایستر نگاهش پرسش‌آمیز بمن‌انداخت و گفت: «اینطور خیال کن.»

بعد چیزی گفت که با توجه به‌سیاست زنی نبایستی گفته باشد: «همه‌چیز باید



کامل و آماده باشد،

- خیلی خوب

- حالا که توافق را از دست داده‌ای، کجا خواهی خوابیده؟

- بالاخره یک کاری می‌کنم.

- چه موقع قصد اسباب‌کشی داری؟

- هرچه زودتر بهتر...

- تا یازدهم مه منتظر باشی برات خیلی دیر نیست؟

- نه، نه چندان...

- در این‌صورت همه‌چیز رو برآورد میشه...

و با حالتی آزرده به‌من نگاه کرد. شاید توقع داشت به‌التماس یا بخواهنش، ترغیبش کنم. اما التماس کردن ویران‌کننده هرگز نشود کار من نبوده است. چندسانی که با ایستر گذراندم مرا از خودم مطمئن‌تر ساخته بود. تصور می‌کردم ده‌سال از من بزرگتر است. خودم را با شکیبائی لازم‌برای کسی که در تدارک کنار گذاشتن تمدن و بیسودگی‌های آن است مجبور کرده بودم هیچکدام را از کنه‌ایمان را درنیاورده بودیم - چون هوا خیلی سرد بود - از این رو زحمت پوشیدنش هم وجود نداشت. من چمدانم را برداشتم و ایستر کیفش را. شمع را خاموش کرد و گفت:

- اگر از روحت حرف نزده بودی ممکن بود بمانم.

- مطمئن روحت، روح پاک‌ی است. حتی ارواح خوب گاهی آسیب می‌رسانند.

خانه را ترک کردیم و ایستر در را قفل کرد. آسمان صاف بود، با توری‌انکار از ماه‌پاییدا. ستاره‌ها می‌درخشیدند. پرتوی گردان از برجی نزدیک بریکطرف چهره ایستر افتاد. فهمیدم چرا، اما خیال می‌کردم نخستین شب عید فصیح است. متوجه شدم که خانه از خانه‌های دیگر جدا افتاده و محصور میان چمنها است. آقیانوس فقط چندگامی دورتر بود. به‌خاطر ورزش تند یاد نتوانسته بودم زودتر صدایش را بشنوم. اما حالا یاد خوابیده بود و من صدای همسۀ آب را می‌شنیدم، مثل جوشش منظره‌دیی جوشان، از دور قایقی یک‌کش سه‌دویمه‌سیاه را بدنبال خود می‌کشید. من فقط می‌توانستم معتقد باشم که تنها به‌فاصله یکساعت از مالتانان، آدم می‌تواند به‌چنان آرامش‌دست یابد.

ایستر بطور بریده‌بریده صحبت می‌کرد: «قبلاً می‌خواستی بیشتر کرایه‌ای به‌من بدهی، اما من از پذیرفتن آن سر باز زدم، اگر در مورد اتاق جدی هستی، مقداری از آن‌را می‌پذیرم، فقط برای اینکه مطمئن شوم که...»

- بیست دلار کافی؟

- بله، کافی. من فقط به‌خاطر اینکه تغییر عقیده ندی آن را طلب می‌کنم. این را گفت و با حالتی خودآگاه خندید.

در نور شب بیست دلار را شمردم. با هم تا دروازه قدم زدیم. یکی از پاسانهای را که موقع ورودم سرخدمت بود تشخیص دادم، او به‌ما و چمدانمان طوری نگاه کرد که انگار، چون یک جاوگ به‌اسرار ما پی برده است. لیخند زد و با چشم اشاره‌ای کرد، و شنیدم که گفت «شما دو تا دارید به‌طرف تمدن برمی‌گردید؟»

«پایان»

از هم اینک مبارزه انتخاباتی آمریکا در شمار مهمترین مسائل سیاسی جهانست. ما طی چند مقاله شما را با مسائل مختلف این مبارزه و با دو رقیبی که رویاروی هم ایستاده‌اند آشنا می‌کنیم.

حزب دمکرات برای مسابقه‌ای که امید پیروزی در آن بسیار اندک است، سناتور جرج مک‌گاورن را برگزیده است که تا چندی پیش ناشناس بود. حزب جمهوریخواه بی‌تردید ریچارد نیکسن را به عنوان نامزد انتخاباتی برمیگزیند. نیکسن، اکتیو را به عنوان معاون همسراه خواهد داشت. ولی همکار نزدیک اصلی او کیسینجرست که اینک بیشتر از همه اعضای کابینه نیکسن شهرت و نفوذ دارد.

گروه «نیکسن، کیسینجر، اکتیو» با احتمال قریب به یقین در پائین اسامی دوباره به کاخ سپید راه خواهد یافت، چون:

۱- آمریکا نیپا انتخاب یکرئیس جمهوری را برای بار دوم وظیفه خود میدانند، مگر اینکه او خود به انتخاب مجدد تمایل نداشته باشد، یا دچار خطاها و شکستهای چشمگیر شده باشد.

۲- نیکسن سیاستمداری بسیار زبردست است و چند چشمه از کارهای او درین چهارسال چنان غافلگیر کننده و در عین حال به سود ادامه صلح در جهان بود، که در انتخابات پائین اسامی هم اثر خواهد گذاشت: آغاز تخلیه ویتنام، سفر به پکن، سفر به شوروی، انعقاد قرارداد محدودیت سلاحهای استراتژیک و...

۳- مک‌گاورن چهسره‌ای دوست داشتنی است، ولی آن جذابیت جادویی «کندی»ها را ندارد که بتواند در این شرایط دشوار اجزای پراکنده حزب دمکرات را گرد هم آورد.

۴- واقعه ایکلتون میلیونها آمریکایی را معتقد کرده است که مک‌گاورن سیاستمداری دوراندیش و پر قدرت نیست. شانس انصراف والاس از شرکت در انتخابات آرام میلیونها محافظه‌کار را در صندوق نیکسن میریزد.

۵- تحول‌هایی که در خاورمیانه عربی روی داد به دو دلیل محبوبیت نیکسن را در میان یهودیان پر نفوذ آمریکا افزایش میدهد:

الف - خروج شوروی از منطقه و قدرت گرفتن عناصر ضد کمونیست، خواه ناخواه راه را بر اعاده اعتبار آمریکا می‌گشاید که تجدید رابطه با چین شمالی و سودان مقدمه‌های آنست. بی‌عدم تعادلی که تحول‌های اخیر در بخش عربی خاورمیانه و شمال افریقا بوجود آورده است به اسرائیل امکان میدهد که آسوده‌تر از پیش بر سر عقاید خویش بایستد.

باین سبب یهودیان آمریکایی دلیلی برای ناراضی‌اش از نیکسن ندارند، بویژه که او تحویل مدرن‌ترین سلاح‌ها را به اسرائیل بدون سر و صدا ادامه می‌دهد.

... و نیکسن اگر بتواند راهی

پرونده انتخابات ریاست جمهوری آمریکا - ۱- عقاید سیاسی مک‌گاورن او را از کاخ سپید دور میکند

از هر سه دمکرات یک تن هوادار نیکسن است

از دکتر منصور مصلحی

مبارزه کنیم و اگر چنین کنیم آمریکا اعتماد به خویش را باز مییابد. اعتصاب - اعتصاب باراندازان آخرین نظرخواهی «گالوپ» این طرقدار نیکسن هستند، ۳۷ درصد از مک‌گاورن جانبداری میکنند و ۱۷ درصد هنوز تصمیمی نگرفته اند.

در میان جوانان ۱۹ تا ۲۸ ساله که مک‌گاورن به آنها امید بسیار بسته است، هر دو فاتح احتمالی کاخ سپید بیک اندازه محبوبیت دارند و نکته جالب اینکه از هر سه دمکرات یک نفر خواهان تجدید انتخاب نیکسن است.

دو سیاست متفاوت

نیکسن و مک‌گاورن در زمینه مسائل اساسی سیاست داخلی و خارجی آمریکا نظریه‌های کاملاً متفاوتی دارند. چند هفته پیش در اقامتگاه بیلاقی «جان کانالی» همکار نزدیک نیکسن، دو بیست میلیون تکراری در میمانی با شکوهی شرکت کرده بودند که رئیس جمهوری هم در آن حضور داشت.

در گرماگرم ضیافت، کانالی از میهمانانش درخواست کرد در باره «برخی مسائلی که در آمریکا و در جهان مطرح هستند» پرسش‌هایی کنند، نیکسن از این فرصت برای روشن کردن خطوط اصلی سیاست خود استفاده کرد:

جنگ ویتنام - اگر آمریکا در شرایط فعلی ویتنام را ترک کند و راه را بر پیروزی کمونیستها بگشاید، دیگر ریاست‌جمهوری آمریکا یک سمت قابل احترام نخواهد بود و من نمی‌گذارم چنین وضعیتی پیش آید. اگر کشور کمونیستی که دو غول کمونیسم آنرا از اسلحه و مهمات سیراب میکنند، به کشور دیگری هجوم برد و آنرا فتح کند، فاجعه در مناطق دیگر جهان هم تکرار خواهد شد، در خاورمیانه و در اروپا.

بحران اخلاقی در آمریکا - وقتی انسان در واشینگتن است گمان میبرد، هرچه روی میدهد زشت و بدفرجام است. یکی از دلایل این طرز برداشت بدبینی روزنامه‌هاست، من عقیده دارم که قلب آمریکا و شخصیت آمریکا هنوز قوی است. ولی فکر میکنم زمان آن رسیده است که با بیثباتی و تسلیم

ویتنام - اگر جنگ ویتنام تا زمانیکه حکومت دمکرات زمام امور را بدست میگیرد، پایان نیافته باشد، تمام نیروهای آمریکایی از ویتنام فراخوانده میشوند، عملیات نظامی آمریکا در هندوچین متوقف میشود و پس از پایان دخالت مستقیم آمریکا در جنگ، کمک نظامی به حکومت‌های مستقر در هندوچین هم قطع میشود.

اروپا - حکومت دمکرات با مشورت متحدین اروپائی تعداد نیروهای آمریکایی مستقر در اروپا را کاهش



مک‌گاورن در زیرهاله‌ای از ایدآیسم

که مخالفت با جنگ ویتنام برگرد سرش کشیده است - علامت درون هاله یادآور یک جت است - سوار بر الاغ - علامت ویژه حزب دمکرات - به‌سوی پیروزی سلامتی که با انگشتان دست چپ نشان میدهد - مشتابد.

بدهد. ولی به تمیذهای خود در زمینه دفاع مشترک عمل میکنند. در عین حال دست حمایت آمریکارا از پشت‌حکومت دیکتاتوری یونان برمیدارد و نظریه آمریکا را در مورد ایرلند و در مخالفت با تبعیض و خشونت اعلام میدارد.

سختان نیکسن در برابر دو بیست میلیون تکراری نیکسن در سیاست او را در دوره دوم ریاست جمهوری تصویر نمی‌کند. ولی میتواند طرز تفکر او را درباره مسائل مختلف روشن کند.

در برابر، حزب دمکرات و مک‌گاورن در کنوانسیون این حزب سیاست خارجی خود را به صراحت تشریح کردند. در زمینه سیاست داخلی مک‌گاورن تقریباً در جهت عکس نیکسن فکر میکند: افزایش کمک دولت به بیگاران - تلاش در راه توزیع عادلانه‌تر ثروت از طریق افزودن بر میزان مالیات ثروتمندان - کاهش بودجه دفاعی و... در زمینه امور خارجی نکات اصلی سیاست حزب دمکرات بدینقرار است:

ویتنام - اگر جنگ ویتنام تا زمانیکه حکومت دمکرات زمام امور را بدست میگیرد، پایان نیافته باشد، تمام نیروهای آمریکایی از ویتنام فراخوانده میشوند، عملیات نظامی آمریکا در هندوچین متوقف میشود و پس از پایان دخالت مستقیم آمریکا در جنگ، کمک نظامی به حکومت‌های مستقر در هندوچین هم قطع میشود.

اروپا - حکومت دمکرات با مشورت متحدین اروپائی تعداد نیروهای آمریکایی مستقر در اروپا را کاهش

میکند

... بسیار بعیدست که با این برنامه سیاست خارجی مک‌گاورن بتواند در انتخابات پائین پیروز شود چون:

۱- مردم آمریکا به آزادی اسپرانشان که در ویتنام شمالی زندانی هستند، علاقه‌ای فراوان دارند. در حالیکه در برنامه حزب دمکرات اشاره‌ای باین مسئله نیست.

۲- ترک بقیه‌وشرط هندوچین مورد تأیید مردم آمریکا نیست، چون آنها مایل نیستند میلیاردها دلار پولشان و جان ده‌ها هزار نفر از مردانشان بیپوده بهدر رفته باشد. گذشته ازین واگذارند ویتنام جنوبی، کامبوج و لاوس به کمونیستها به حیثیت جهانی آمریکا لطمه میزند.

۳- حمایت بقیه‌وشرط آمریکا از اسرائیل واقع‌بینانه نیست. آمریکا پشت‌سر اسرائیل ایستاده است، ولی در کشورهای عرب منافع حیاتی دارد. بهمین سبب نباید در مورد بحرانب روابط اعراب و اسرائیل چنین صریح و یکجانبه اظهار نظر کند.

۴- مردم آمریکا پروش شدن تکلیف روابط کشورشان با چین و شوروی و بهره‌وری از اختلاف پکن و مسکو، علاقه زیادی دارند. نیکسن در این راه گام‌های پسندی برداشته است، در حالیکه سیاست مک‌گاورن در این زمینه روشن نیست.

تا آشنا و نامطمئن برای بیشتر آمریکایی‌ها مک‌گاورن یک چهره ناآشنا و در نتیجه نامطمئن است.

این کشیش‌زاده داکوتای جنوبی از همان آغاز مایل بود شغل پدرش را پیشه کند. اما وقتی درس حقوق خواند به سیاست علاقمند شد و در صف جمهوریخواهان به فعالیت پرداخت.

در زمان جنگ در اروپا در صف خلبانان بمب‌افکن‌های آمریکایی درخشید و در بازگشت به ادامه تحصیل پرداخت و بعد استاد دانشگاه شد. در همین اولین سالهای بعد از جنگ مک‌گاورن از حزب جمهوریخواه برید و به دمکراتها پیوست و از ۱۹۵۶ عضو مجلس نمایندگان شد. در سال ۱۹۶۰ که کندی رئیس جمهوری شد جرج کوشید با تکیه بر دوستی با خانواده کندی به سنا راه یابد، ولی موفق نشد. در عوض به مدیریت برنامه «غذا برای صلح» منصوب شد. دوسال خدمت اداری او را به عنوان یک مدیر جدی مشهور کرد و آنقدر تجربه بدستش داد که توانست در ۱۹۶۲ یعنی در چهل سالگی به سنا راه یابد.

شهرت کم‌دامنه مک‌گاورن از همین زمان و بخاطر مخالفتش با جنگ ویتنام و انتقادهایش از جامعه آمریکا آغاز شد و به یک «رادیکال خطرناک» یا یک «اصلاح‌طلب تندرو» شهرت یافت و اینک بدون اینکه در آغاز مبارزه ماجرا را چندین جدی گرفته باشد، نامزد حزب دمکرات در انتخاب ریاست جمهوری آمریکا است.

«لوموند» از مک‌گاورن این تصویر را ساخته است: «هنگامیکه

انتقادها را میشنوم، باین نتیجه میرسیم که مک‌گاورن بیک شرط‌میتواند رئیس جمهوری آمریکا شود، بشرط اینکه نظری نداشته باشد، یا دست‌کم نظرهایی را که اکنون دارد، نداشته چشم بیندازند، دست ازین توصیف تمجیدآمیز نمی‌کشند که مک‌گاورن مرد شرافتمندی است که از جذابیت هم بی‌بهره نیست. سناتور فهمیده‌ای است، ولی چرا اینقدر به چپ گرایش دارد؟»

گوئی «مرد آرام داکوتای جنوبی»، مردیکه هیچ جنجالی پشت‌سر ندارد، هیچده ماه پیش با اظهار این مطلب که قصد دارد رئیس جمهوری آمریکا شود، نشانه‌ای از ابتلای بیک بیماری بدست داده است...

در آن زمان هیچکس فکر نمیکرد مک‌گاورن شانس پیروزی در انتخابات مقدماتی داشته باشد، این بدبینی چه علتی داشت؟ چون مک‌گاورن در آن هنگام یک شخصیت ملی نبود و مهمتر اینکه کسی فکر نمیکرد او بتواند به یک شخصیت ملی تبدیل شود. این مرد ظریف، با آن چشمان جوان‌نما که در زیر یک پیشانی کم‌سو قرار دارند، بیشتر از آن میادی آداب و پایند به عقاید خویش بنظر می‌آمد که بتواند از میان «جنگل سیاست» آمریکا راهی برای خود بگشاید. این کشیش‌زاده آرام مدتها مرد مانده بود تا سرانجام توانسته بود میان «تاریخ» و «مذهب» یکی را برگزیند.

سیاستمداران حرفه‌ای که نظری خواهی‌های گالوپ و هاریس استحکام موقعیتشان را تأیید میکرد، «ادموند ماسکی»ها، «هیوبرت همفری»ها و «هرچ مینی»ها تا بهار اسامی وجود مک‌گاورن را نادیده گرفته بودند. نوبت که به انتخابات مقدماتی رسید، مک‌گاورن با آغازش در صف غافلگیرها آغاز شد. مک‌گاورن در «نیومپشایر» که دژ سیاسی ماسکی بود پیروز شد. ولی هفته بعد مک‌گاورن چوب بی‌تفاوتیش را خورد و در کالیفرنیا فقط حزب جمهوریخواه برید بدست آورد. چند روز بعد نوبت به دومین غافلگیری رسید و مک‌گاورن بخلاف همه پیش‌بینی‌ها هیوسبرت همفری را در ویسکانسین شکست داد. ماشین مک‌گاورن برای افتاده بود و دیگر هیچکس نمی‌توانست آنرا متوقف کند.

این ماشین را مردان جوانی برای انداخته‌اند که زمانی پشت سر رابرت کندی ایستاده بودند و اگر گلوله‌های سرحان‌پشاره «سرحان» مؤثر نمی‌تافت، کندی دوم را بجای نیکسن در کاخ سپید می‌نشانند.

سناد انتخاباتی مک‌گاورن از مردان تقریباً جوانی تشکیل شده است که در انتخابات مقدماتی ۱۹۶۸ تجربه آموخته‌اند. اینان عبارتند از: «کربی جونز» ۳۲ ساله که مشاور مطبوعاتی مک‌گاورن است و زمانی در «سپاه صلح آمریکا» خدمت میکرد و بعد به سناد انتخاباتی رابرت کندی پیوست.

هفته‌آینده: آشنائی بیشتر با مک‌گاورن



«گاری هارت» ۳۵ ساله که قبلاً وکیل دادگستری بود، بعد عضو سناد انتخاباتی رابرت کندی شد و اکنون اطمینان میدهد که اگر مک‌گاورن پیروز شود، حاضر نیست در دستگاه حکومتی او شغلی بپذیرد. گاری قصد دارد بعد از انتخابات با دوچرخه آمریکا را سیاحت کند. در این عکس هارت را در کنار مک‌گاورن، درون هواپیما و در جریان انتخابات مقدماتی می‌بینیم.



فرانک داتون که ۴۸ سال دارد مشاور سیاسی پرنفوذ مک‌گاورن است، او در سال ۱۹۶۸ هم مشاور اصلی رابرت کندی بود.



فرانک مانکیویچ ۴۷ ساله که مدیر امور سیاسی سناد انتخاباتی مک‌گاورن است، زمانی سخنگوی مطبوعاتی رابرت کندی بود. او اینک گرداننده اصلی مبارزه انتخاباتی مک‌گاورن است و هنرش در جلب آراء مردم موجب نگرانی رقبای نامزد حزب دمکرات است. مانکیویچ با سیاستمداران حرفه‌ای و روزنامه‌نویسان روابط دوستانه‌ای دارد.



ویلیام داووتی چهل ساله معاون فرماندار داکوتای جنوبی است و از ۱۹۵۶ در کنار مک‌گاورن بوده است. او قصد دارد در صورت پیروزی مک‌گاورن، برای بدست آوردن کرسی سناتوری داکوتای جنوبی فعالیت کند.

در يك پارک
درخت و آب و زمزمه

آدمها همیشه همینطور همیشه به اینجا می‌رسه.
 بی‌مهمه؟
 آهم مهم نیست، بامزه‌ست.
 بی‌آره.
 آهم یه دفعه دیگه هم درست همین اتفاق برام افتاد.
 بی‌اینجا؟
 آهم نه چه فرقی میکنه؟ دعوتش کرده بودم با هم رفتیم طرف دریاچه در چهل کیلومتری شهر تو رستوران «آسمان پرستاره» قهوه و شیرینی خوردیم، راجع به انواع هنر و مردم بی‌تفاوت، خیلی زیاد و راجع به خودمون خیلی کم حرف زدیم.
 بی‌بعد؟
 آهم بعد رفتیم تو کلیه «سپتاپ آبی» زیر نور فانوس شام و شراب خوردیم و همدیگرو نگاه کردیم خاموش.
 بی...
 آهم بعد اومدیم برگردیم تو جیب کتم پول نبود، تو جیب بلنم پول نبود، تو جیب شلوارم پول نبود، هیچ جام پول نبود.
 بی‌اوتن نداشت؟
 آهم اون داشت مثل تو.
 بی‌مهمه؟
 آهم مهم نیست بامزه است.
 بی...
 آهم چرا اینهارو براتو تعریف میکنم؟
 بی‌شاید، شاید باید تعریف میکردید؟
 آهم باید تعریف میکردم؟... تو میدونی چشمهای سیاه درخت گیرائی داری؟
 بی‌میدونم...
 آهم صداهای رو میشنوی؟
 بی‌می‌شنوم.
 آهم صدای جیرو جیرو جیرو جیرو، پچ‌پچ گنجشکا، بی‌خش و خش برگها و وز زنبورها...
 آهم صدای دور موتور يك ماشین سواری.
 بی‌خنده دو نفر، جیغ يك بچه.
 آهم موهای پور بازوت بیدار شدن که هوای آزاد تنفس کنن.
 بی‌راستی؟
 آهم باشو قدم بزنی، از پله‌ها بریم پائین، از پله‌ها بریم بالا، دستونو بکنیم تو آب حوض، دزدکی چندتا گل بچینیم. من دوست دارم تن برگها را زیر پام خورد کنم دوست دارم دستامو از هم باز کنم، باز کنم و نفس بلند بکشم. نفس بلند، دلم میخواد فکر کنم آزادم، آزاد، آزاد، تو داری چیکار میکنی؟ نیستی؟

بی‌چرا هستم.
 آهم اینجائی؟
 بی‌آره.
 آهم چرا همش سر تو میندازی پائین؟ چرا دستاتو ول کردی بخيال خودتون؟ چرا تو چشم من نگاه نمیکنی؟
 بی‌بیان، میخواین سرمو بالا کنم میکنم، حالا راضی شدین؟
 آهم رضایت من مهمه؟
 بی‌مهم نیست، با مزه است.
 آهم مریسی، باز که سرتو انداختی پائین؟
 بی‌من اینجوری راحت، من همیشه همینطور بوده‌ام، راستش میترسم اگه نکاتون بکنم نتونم به حرفاتون گوش بدم.
 آهم بیا راه بریم.



زیبائی خیال

نمایشنامه کوتاه از: ایرج زهری



بی‌چرا هستم.
 آهم اینجائی؟
 بی‌آره.
 آهم چرا همش سر تو میندازی پائین؟ چرا دستاتو ول کردی بخيال خودتون؟ چرا تو چشم من نگاه نمیکنی؟
 بی‌بیان، میخواین سرمو بالا کنم میکنم، حالا راضی شدین؟
 آهم رضایت من مهمه؟
 بی‌مهم نیست، با مزه است.
 آهم مریسی، باز که سرتو انداختی پائین؟
 بی‌من اینجوری راحت، من همیشه همینطور بوده‌ام، راستش میترسم اگه نکاتون بکنم نتونم به حرفاتون گوش بدم.
 آهم بیا راه بریم.

بی‌بریم.
 آهم من همیشه آدم خیالبافی بوده‌ام. با اولین عشقم موقمی که ششم ادبی بودم رویرو شدم. سحر از خواب می‌پریدم، چائی خورده، نخورده، از خونه بیرون می‌اومدم. مادرم می‌پرسید صبح به این زودی کجا میری؟ میگفتم میرم مدرسه یا بچه‌هایی که درسشون ضعیفه کار کنم. عجب بچه‌های ضعیفی! منتظر می‌شدم می‌اومد. سوار اتوبوس میشدم، میرفتم. در تمام این مدت فقط نگاه میکردم. یکساعت می‌ایستادم برای يك نگاه. یکسال تمام تو برف و بارون و آفتاب کارم این بود. حتی يك بار هم به این فکر نیفتادم که باهاش حرف بزنم، هیچوقت نتونستم چشمهای سبزشو فراموش کنم. من اونو طوری زیبا، زیبا و فریبا میدونستم که یه روز با صمیمی‌ترین رفقایم دعوا شد. گفت: این دختره چی داره که عقل و هوش و پرده؟ برده؟ سالها بعد یه روز دوباره دیدمش، استفراغم گرفت. من بخيال زنده‌ام، بخيال خودم. من میتونم از کاه کوه بسازم، میتونم از در دروازه تو نرم ولی از سوراخ سوزن تو برم. دختره واقعا قناس بود. از چشم سبزش که بگذریم گویا من فقط چشم اونو دیده بودم، قدش کوتاه بود، پاهاش کج و جاهای دیگش، بهرحال اشتهااور نبود. جوانی من در خیال گذشت و امروزم.

بی‌امروزتون هنوز جوونه.
 آهم امروزم چیز آشفته و دردم برهمه خوش و ناخوشم، تمیدونم خلم یا مثل خلم ولی آرزو داشتم یکسال میافتادم زندان.
 بی‌زندان؟
 آهم زندان نه، دیر، آره جائی شبیه به يك دسر، اونجا که هیچکس نیست، نشانی نیست. گوشه آرامش. من میخوام بخوابم، بخوابم و فکر کنم، خودم، بخودم و برای خودم فکر کنم... نمیخوام دیگه دنبال آدم بگردم. نه با چراغ نه بی‌چراغ.
 بی‌کاش منم اونجا بودم. اونجا، تو اون دیر.
 آهم که چکار بکنی؟
 بی‌که خلوت تنهایی‌رو با شما تقسیم کنم.
 آهم اون خلوت تنهایی مال منه، مال من تنها. اونوقت تو میخوای تقسیمش کنی؟
 بی‌باشما
 آهم مگه میشه؟

بی‌آره میشه.
 آهم من نقش سر دیوارم. دلپستن به نقش دیوار کار عاقلان نیست.
 بی‌هیچ کس یکنواخت‌تر و خسته‌تر از عاقلان نیست.
 آهم باز منو پرری تو دنیای خیال، میخوای فراموش کنم که اینجا و اونجا و اون یکی جا و این یکی جا، گرفتارم، مسئولیت دارم، تعهد کرده‌ام، آیا تو توجه داری که من زن و يك بچه دارم؟ يك زن خوب و زیبا که دوستش دارم؟ و یه بچه که به هیچکس نمیدم؟ من هوائیم، زمین و آسمانو با هم دوست دارم اما زنم زمینی است. او تنها زمینو دوست داره، دل اون کوچیکه، دل من بزرگه.
 بی‌دل منم بزرگه.
 آهم بیا بنشینیم روی این نیمکت که پشت نداره.
 بی‌بنشینیم.
 آهم چشماتو ببندیم و نگاه کنیم، خودمونو آزاد کنیم.
 بی‌مگه میشه؟
 آهم چرا نمیشه؟ حس کن چشم نداری، دهن نداری سینه نداری، پا نداری، هر چیزی که تورو سنگین میکنه، هر چیزی که تورو پابند زمین کرده نداری. اونوقت سبکبال می‌شی، سبکبال و آزاد. با نسیم سرو، صوت شو صوت!

بی‌نمیتونم نمیتونم.
 آهم چرا؟
 بی‌چون... چون از شما جدا میشم.
 آهم تو میتونی با خیال خوش باشی؟
 بی‌نمیخوام.
 آهم یعنی، یعنی این پارک دلکشاد رو حس نمیکنی؟
 بی‌بوشو نمی‌فهمی؟ صداشون نمی‌شنوی؟
 بی‌حس میکنم، می‌فهمم، میشنوم، ولی با شما من سعی نمیکنم خودمو گول بزنم.
 آهم تو کی باید بری؟
 بی‌از زود زودتر، چرا یادم انداختین؟
 آهم من هرگز معنی زمان رو نفهمیدم آیا زمان اون چیزی است که در وجود من و تو میگذره؟ یا گردش زمین بدور خورشیده؟ فاصله چیه؟ فاصله دو چشم؟ فاصله دو نگاه، دو فکر؟ تازه کدام جواب و کدام سوال؟ همه اینها چه فایده‌ای داره؟
 آهم چه فایده‌ای داره؟
 بی‌من خوشحال نیستم که به اون ماتمکده بریم. میگرم یه مشت احمق رو هرروز می‌بینم واژه‌های تکراری و عادی بکار می‌برم چیز-هائی رو که دوست دارم بایگانی می‌کنم.
 آهم یادته اون روز تو کافه بهم چی گفتی؟ یادته چه قولی دادی؟
 بی‌یادمه، هیچ‌چی رو فراموش نکردم. من پیشتون اقرار کردم. بپتون قول دادم و گریه کردم مثل حالا و شما اشک منو پاک کردین و قول دادین که...
 آهم تو منو متاق کردی، الان من اونو نیستم که خواستم فراموشش کنی، ولی با وجود این خودمو خوب میشناسم، پاور میکنی که همین فردا فراموشش کرده‌ام؟ فردا نه؟ پس فردا با یه کار جدید تورو از یاد میبرم. با یه آدم، با یه فکر از تو فرسنگها دور میشم. قلب من بزرگه، بزرگی يك دریا، ولی از سنگه. اما تو جوون و تازه‌ای و تو رگهای تو خون جریان داره نه یخ، تو میخوای با من چه بکنی؟ من کارمو از همه‌چیز بیشتر دوست دارم. من خودم نیستم کارم، شو میخوای با يك آدم به اسم آ باشی یا با يك کار به اسم آ؟

بقیه در صفحه ۹۱

روغن ایرانول

از فرمولی انوشیروانی شهاب‌گیری میکند.





دکتر محمد حسن زیات سخنگوی رسمی دولت مصر

باباشارو رئیس رادیوی مصر

التحصيل شده است با چهره‌های آرام و متواضع و قاطع بیان کننده سیاست پرزیدنت سادات است که در حزب اتحادالاشتراکی نیز به شخصیت برجسته‌ای مثل مهندس مرعی تکیه دارد یعنی در دو شغل دولتی و حزبی تکیه به دو شخصیت آرام و متواضع و عمیق که به جنبه منطقی مسائل پیش از وجود عاطفی آن توجه دارند.

صدای مصر، تصویر مصر، نوشته مصر یعنی رادیو تلویزیون و مطبوعات خنوت جنگ و اضطراب را در بر ندارند، کوشش وزیران مصری نیز در جبهه فعالیت‌های صنعتی و کشاورزی نمایانگر نیست برای تأمین زندگی در مصر است لذا به نظر می‌رسد که مصر را فقط اضطراب می‌تواند به میدان جنگ بکشاند و بدون تردید هر ایرانی آرزومند است که سالهای اضطراب مصر به اضطراب نایجامد.

مصر چهارشنبه هفته گذشته که سادات از لیبی به قاهره بازگشت رادیوی قاهره، صوتالعرب و مردم قاهره همچنان فوق‌العاده‌ای نشان ندادند، حکومت و مردم مصر از حوادث آموخته‌اند که بعد از پیروزی دست بپا ندارند و به شادی نشینند و همین واقعیتی که در سال‌های اخیر کم سابقه بوده است از امکانات بیشتر سادات برای اخذ تصمیم در باره سروشت صلح یا جنگ حکایت دارد، اما، مردم مصر با همه وجود خود بیان کننده یک حقیقت هستند و آن صلح سربلند است.



دکتر عزیز صدیقی نخست‌وزیر مصر

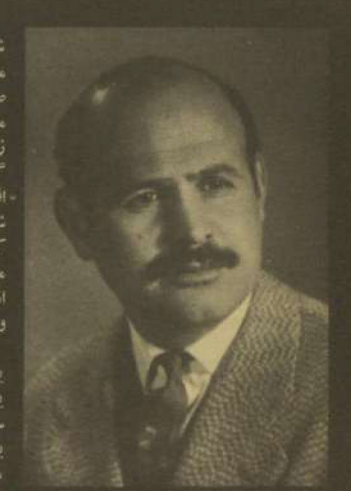
زمینهای بایر دایر شده است و طرح آباد کردن و زلزله کردن اراضی صحرا از غرب دلتای نیل به طرف جنوب ادامه دارد. چهار هزار فدان از این زمینهای بایر به پاکستانی پر رونق تبدیل شده بود و خوشه انگور به وزن یک تا دو کیلو از خاک پر برکت مصر و تلاش کشاورزان زحمتکش آن حکایت داشت.

در مربوط وزیران و همراهان دیگر به دعوت وزیر آبادانی اراضی بایر برای کسب یک صندوق انگور پاکستان نوییاد وارد شدند اما دکتر عزیز صدیقی به وزیر آبادانی اراضی بایر گفت اگر به اینها انگور بدهی برنامه بازدید را نیمه‌تمام خواهند گذاشت، انگور در بازگشت دکتر صدیقی که در رشته اقتصاد از دانشگاه هاروارد فارغ-

روزگار ما، زمانه شهرت و گناه شهرتی کاذب، مردی در گمانی خاموش میشود که سزاوارش نیست، آموزش‌گاری صمیمی یا دلی سرشار از شور و سرور و مداوم در همه زندگی‌اش، هنرمندی عاشق زندگی، مردی دشمن خوشی، خاموش میشود گزچه آوازه شهرتی از چهار چوب افتخارگشای همدان بزرگ دورتر می‌رود اما شاگردانی را بهر کجا میتوان یافت، از کارگاه کوچک اما بااصنافی بوی زندگی می‌آید آنجا مفری بود برای نفس تازه از هوای خوش هوایی پاک متفاوت باسردی و سردگی روزهای سخت همدان.

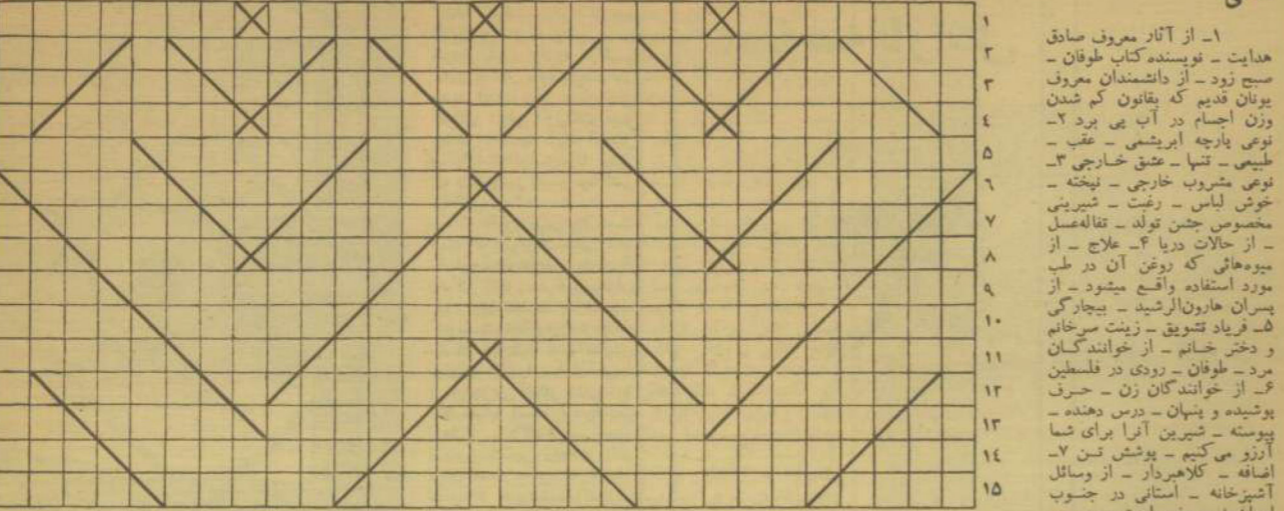
سیفاله گلپریان معلم تئاتری است یعنی معلمی هفت محصلین همدان بود. یا بهتر است بگویم معلم شورها، تئاترها، سرورها و سرودها، معلم معلمین، معلم عشق بود زندگی‌اش آموزشی بود بنا محصلین مدرسه، نه بهتر است بگویم به همدان. او برای هر کس چیزی داشت.

شادبختی که می‌آفرید همه را خوشایند بود و این چیزی نیست که باسانی توان از آن گذشت و پریشانی این بچه‌ها بودند که همیشه سهم بیشتری نصیبان میشد.



گلپریان

و این خاطره‌ایست دور اما شیرین



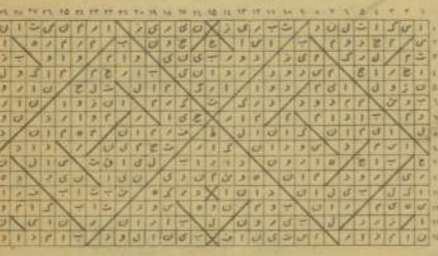
۱- از آثار معروف صادق هدایت - نویسنده کتاب طوفان - مسیح زود - از دانشمندان معروف یونان قدیم که بقانون کم شدن وزن اجسام در آب پی برد - نوعی پارچه ابریشمی - عقب - طبیعی - تنها - عشق خارجی - نوعی مشروب خارجی - نیخته - خوش لباس - رغبت - شیرینی مخصوص جشن تولد - قفله‌صل - از حالات دریا - علاج - از میوه‌هایی که روغن آن در طب مورد استفاده واقع میشود - از پسران هارون الرشید - بیچارگی - فریاد تشویق - زیست سرخايم و دختر خانم - از خوانندگان مرد - طوفان - رودی در فلسطین - از خوانندگان زن - حرف پوشیده و پنهان - درس دهنده - پیوسته - شیرین آنرا برای شما آرزو می‌کنیم - پوشش تن - اضافه - کلاهدار - از وسائل آشپزخانه - استانی در جنوب ایران - حرف راست و صریح - تازه - وسیله پرواز در قدیم - پوشش روی خانه - آوار - مایع قرصی که در داروسازی برای حل کردن بعضی داروها بکار میرود - از ویسهایها - نام کوچک نویسنده کتاب تندریال - از احجام هندسی - بزرگی‌ها و جوانمردی‌ها - روانشناسی - جلوی آنرا از هر کجا که بگریزید منفعت است - ساکت - ساحل - از آهنگسازان معروف افریسی که اثر معروف او دانتوب آبی است - روز تازه - از شهرستانهای استان مرکزی - شهرستان - ختلف - مواظب باشید بر سر شما نکندارد - شود و نوغا - کشوری در شبه جزیره عربستان - بزرگی و شکوه - از عوامل فساد - پنهان - این روزها فصل آن است - کج - کمتر از اندازه - از اسماها پسرانه فرنگی - از وزرای امور خارجه آمریکا - سرافتن را در کفایش بگریزد - پوست دیباجی شده - نام دیگر اقیانوس کبیر - مثل و مانند - آغاز - کم حوصله - از ورزشکاران معروف ایران - بازگرداندن - فلسفی

جدول کلمات متقاطع

است ۱۵- مسلک - با هم راه رفتن - وداع یا اسلحه‌نمود - شک و دودلی - زیاد.

عمودی:

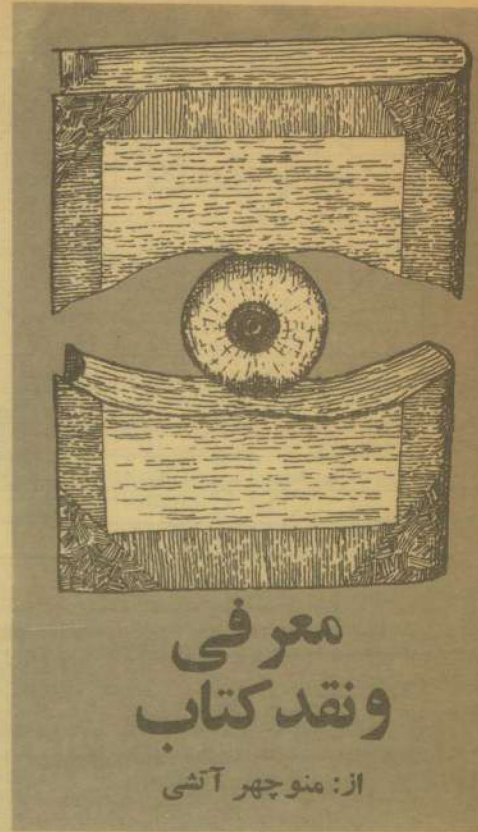
۱- کشوری در آسیای غربی - از ستارگان سینمای ایران ۲- از اصطلاحات موسیقی - طرف - تمام - حشره دوراندیش ۳- از بند رسته و آزاد - طویل - از اجزاء ضبط صوت - از علائم



جدول شماره اول

مسئله شطرنج شماره ۴۹۵. تهبه و تنظیم: جهانگیر افشاری. Includes chess board diagram and algebraic notation solutions.

علائم اختصاری مهرهای شطرنج. Includes a table of chess piece symbols and their movements.



معرفی و نقد کتاب

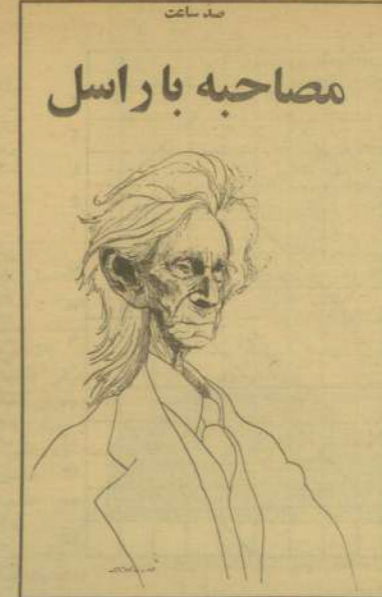
از: منوچهر آشتی

تازه‌های جهان کتاب

النور مارکس (جلداول) بقلم ایوون کاپ

تاریخ کارگری انگلستان و بوتنگلی در پاریس با داشتن جنبش‌های سوسیالیستی آن غلاف‌ننداد، فهمیده‌اند که های انگلیس را چاپ کرد، سرگذشت جالبی از النور- مارکس - سومین دختر کارل مارکس و تنها کسی که زندگی عمیقاً با تشکیلات سوسیالیستی دهه‌های ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ آمیخته، در دست تپیه است. النور، که در بلویر- بری (در انگلستان) زندگی می‌کرد و به عنوان دستیار تحقیق، کاری در موزه بریتانیا داشت، بسیاری از اعضای گروه «ادیات جهان وطنی» و رادیکال‌های برجسته آن عصر را می‌شناخت، و شخصاً آرزو داشت که یک هنرپیشه باشد و به بر-گرداندن درامهای جدید، مثلاً کارهای ایسن، به تاریخ کارگری انگلستان به انگلیسی کمک کند. بنگاه است، ارتباط پیدا می‌کند، داستانی که از بسیاری، بدهکاری و تداوم کوچک پرده برمی‌دارد. بیشتر این بی‌نوشتها ممکن است به‌نظر خواننده پیوسته بنماید مگر اینکه خواننده طرفدار پروپا قرص خانواده مارکس باشد. در صورت اخیر کتاب حاوی موارد زیادی اطلاعات، تحقیقات مسائل کلی، نیز، مقداری کنایات و لطیفه‌هایی است: برای نمونه، در حواشی آمده است که مارکس زنی را با رولسون وستفان صدا می‌کرد و از این طریق می‌خواست کسب وجهه‌ای برای او بکند، یا انگلیس که با پول آخرین روز کارش در مطالعاتش را گسترده‌تر و کامل‌تر دنبال کرده، و کتاب او، یکی از دو جلد کتابی

است که باید در آید، دیگر اینکه او میداد، داستان ارسال ۱۸۸۲ گرفته، سالی که پدر النور مرد و خودش تازه شروع کرده بود به درگیر شدن با کار سوسیالیست‌های جدید لندن، و در همان حال گرفتار انوار اولیتگ نیز میشد؛ دانشمند آزاد اندیش و نماینده نوبسی که رفیق او، و همچنین سبب خودکشی عم‌انگیز او شد. دلایل مهمی در دست است که می‌تواند خانم کاپ را نویسنده منحصر به فرد زندگی النور مارکس معرفی کند. وی سالها با حزب کمونیست همکاری نزدیک داشته؛ زبان فرانسه و آلمانی روان و عالی است، و مدتها با مهاجرین آلمانی در بریتانیا کار کرده است؛ او، افسر اتحادیه یازگانان نیز بوده است. دردرس زبانی هم برای دست یافتن به اسرار ده ساله خانواده مارکس از نولد، مرگ و ازدواج هم در سامرست‌هوس (در لندن) هم درخارجه، تحمل کرده است. او اطلاعاتش را هم از مسکو، هم از تشکیلات سیاسی مارکسیسم - لنینیسم برلین، هم از دوستان فراوان دیگرش کسب کرده است. یکی از جنبه‌های خوب کتاب شرح و عکس‌های زیادی است از خود النور و از اعضای خانواده و از مکان‌هایی که آنها زندگی می‌کردند. خانم کاپ طرفدار بر و پا قرص النور است، اما کوششی برای پرده کشیدن بر اسرار ناپسند خانواده نکرده است. فی‌المثل افزوده که بر کتاب دارد که داستان پسر نامشروع مارکس، «فری» از کلفت خانه. هلن- دویج، را بازگو می‌کند. نیز خانم کاپ جزئیات تازه‌ای درباره زندگی «فری»، از طریق جامعه میندسین، که وی سالهای زیادی بعنوان کمک مندرس، عضو وفادار آن بوده، بدست آورده است. درستی شیوه کتاب‌کاپ تا حدودی بستگی به زمانهای خاص دارد و بسیاری از بی‌نوشتها بی‌بستگی با داستان، که در این مجلد بطور مهمی روشنتر زندگی خانواده است، ارتباط پیدا می‌کند، در این مقاله نوشتید که: اگر زمانداران فعلی جهان پرورش خود در مسائل مهم حیاتی ادامه دهند دیر یا زود باستانی آسیا و یا اروپا، برخیزد... این گفته راسل نشانه آن است که او واقعاً «افزاده» رهران اجتماعی را مؤثر و محرک در سرنگشت کلی جامع می‌دانست نه موقعیت اقتصادی و نظام‌های اجتماعی را. او نمی‌توانست باور کند که خود آن «افزاده مغلوب» و مأمور نیروی عقلمت‌رشدند که آنها را بسوی اجرای بی‌چون و چرای «قانون» خود برمی‌انگیزد. برای همین هم



مصاحبه با راسل

ترجمه م - افشین

ناشر: مؤسسه مطبوعاتی عطائی

راسل، از آن رادمردانی بود که در پیله ابریشمین علم کرده بود و فی‌المثل برای محکوم کردن سرمایه داری بزرگ در جنگ ویتنام «دادگاه راسل» تشکیل داد. و دیدیم که با وجود تلاش و تکلیفاتی که از یک نفر آدم ساخته است تن می‌داد. بگذریم که حاصل این غرق‌بازان او هرگز تحقیق دلخواه نیافت، چرا که شمشیر راسل هم یکدم وهم ابریشمی بود. گفتگو گزار، در نخستین سؤال از راسل می‌پرسد: «اولین سؤال من مربوط به آخرین مقاله شما در تایمز لندن می‌باشد. شما در این مقاله نوشتید که: اگر زمانداران فعلی جهان پرورش خود در مسائل مهم حیاتی ادامه دهند دیر یا زود باستانی آسیا و یا اروپا، برخیزد... این گفته راسل نشانه آن است که او واقعاً «افزاده» رهران اجتماعی را مؤثر و محرک در سرنگشت کلی جامع می‌دانست نه موقعیت اقتصادی و نظام‌های اجتماعی را. او نمی‌توانست باور کند که خود آن «افزاده مغلوب» و مأمور نیروی عقلمت‌رشدند که آنها را بسوی اجرای بی‌چون و چرای «قانون» خود برمی‌انگیزد. برای همین هم



دشمنان - فرشته‌یرف

در سانسنامه آثار پرده‌ای

ناشر: انتشارات پویا

واقع می‌سروشنتی - او سایه می‌گیرد. نویسنده بوده ایجاد می‌شود. منظور نویسنده از طرح چنین مسئله‌ای به کمک شیوه متداول تأثر چیست؛ با آنکه در این نمایش عوامل مهم چند وجود دارد و نویسنده از عناصر افسانه‌ای جان کارلینو اهل نیویورک که تا کنون جوازی فراوانی در نمایشنامه نویسی نصیب او شده است، نمایشنامه حاضر در سال ۱۹۶۳ همراه با نمایشنامه دیگری بنام «ایر» «فانی» تحت عنوان قص منتر شد و سخت مورد توجه قرار گرفت. در این نمایشنامه به ریشه‌های بیگانگی بین زن و مرد که منجر به سادسیم یا شور و علاقه‌ای - میشود، می‌رسیم. تأثیر اورداد آلی، از خود افتاده قری - کارسون را تحقیر می‌کند، او را بی‌زاری می‌گیرد، مورد بی‌توجهی قرار می‌دهد، خلاصه همه کار می‌کند تا با کوچک کردن او برای خود کسب عظمتی کند. کارسون زیر فشار این طمن عادی نمی‌دهد، از زن می‌خواهد که - برای بیدار کردن شور و علاقه او - به لباس زن دیگری که در خاطره خود دارد، در آید و کارهایی بکند که روزی جانی از آن زن دیگر دیده است. زن هرچاتی که خود نیز دارای واخوردگیها و بی‌ممانع‌های روحی فراوانی بوده و همیشه تصور می‌کند که بالربین می‌کند تا آزاو - برای شریک آن تجارت پرسود شدن - التماس کند و دست آخر، ناگهان، با معرفی شخصیت واقعی خود - از اوج صورتها و آرزوهای واهی به زمین بی‌کوبد... همه اینها، رنگ هم تخیلی - که اللو باشد، پاسخ مثبت می‌دهد و... بالاخره همان رابطه تنه و پشرفتند در آن زندگی سادستی که منظور نظر

آیستره هنری است تجسمی، و آیستره نقاشان بیهدف هم، چرا که در حال یا تمام سبیل‌انگاری‌ها و تظاهر به ارائه تجرد محض، مصالح اولیه ذهن نقاش همان لکه‌ها و نقش‌های موجود در طبیعت است. به هوای در یافتن و نمایش زاویه‌ای است که می‌خواهد در غیاب همه چیز دیگر تجلی‌گاه احساسی نابجوی نقاش باشد؛ اما عنصر بی‌هدفی و بی‌سبب‌گی بر نمود نورانی و مثبت احساسی غلبه می‌کند تا از هر حقیقتی گریخته باشد. در صورتی که برای نقاش آگاه، آیستره تجسم حرکت‌های نیک انجام و بی‌قراری و شور لحظه‌های ناب کشف و شهود ذهن نقاش در متن زندگی وسیع و پیوسته در تلاطم و تغییر است. برای همین هم هست که در کار نقاش بیدار همیشه و حتماً یک «شکل» شکلی که غایت سفر طرف حس و اندیشه نقاش است، خود را بر «اشکاش» و آشوب زنده قابل تحصیل می‌کند. آیستره، صورت ذهنی ناب‌ترین تصورات هنرمند است. نقاشی که با پاشیدن مقدار رنگ یا طرحی بر اساس خیال می‌کند از قید و بند شکل و قالب و - در واقع نقاشی - رهائی یافته و «آزاد» شده است، دست‌کم آن قدر زیرک بوده که بداند این آزادی و رهائی از قید و بند سنت نیست بلکه رهائی از جنگ «ناخوانی» خویش است، و برای همین هم به چنان نوجویی سبلی و ساده‌ای روی آورده است. اما ریشه آن ناخوانی‌ها فرق می‌کند: لازم نیست نقاش در پرداخت نقش و خط و رنگ ضعیف باشد تا به آشفتگی و آسان‌بندی دامن بزند، ناخوانی واقعی نقاشان هوجج در زمینه اندیشه و سترونی از استعداد حقیقت‌جویی است، حقیقت‌جویی و خلاقیتی که محتاج غرق‌بازان روح آدمی است. دورانی یش آورده‌اند که: «هر کسی می‌تواند به دلخواه یادی به غیب بیندازد و بگوید که هنرمند است یا نبوغ هنری دارد. هر نوع لکه رنگت کروکی یا طرح اولیه بنام حساسیت ذهنی خشک مقدسانه، اثر هنری خوانده می‌شود. (انگیزه غریزی!) فضیلت بیشتری نسبت به کاردانی دارد. فن شریف پشه‌وری جای خود را به کلیشه‌سازی خیالپردازانه و اتفاسی داده است، مصالح نقاشی خنثی شده‌اند، آنها را به مقدار زیاد می‌سازند تا تجارتی‌شان کرده باشند نه آنکه به خدمت هنر در آورند. پیشگام بصورت مسخره‌ای در آمده است، آموزش شرم‌آور شده است، فقط روسی که طمعاً هیچ گونه لذتی نمی‌تواند از همستر شدن با کسی ببرد، چرا که این کار برای او نبود آور، قصنی و عادت شده است. طرف دیگر مردی است که به‌اعتراق خود پازنان هرچاتی زیاد روی آورده و حال... می‌خواهد به کمک عوامل دیگر همان شور و علاقه نخستین برخوردارش را با زن احساس کند، برای همین هم اقدام به چنان «بازی» سخرفای می‌کند این درد «جانی‌ها» و «گانی‌های فراوان» اجتماع امروز است. اجتماعی که در آن هیچ چیز، هیچ‌کدام از نوعی تجسم ناب واقعیت و رسیدن به سرچشمه‌ای است که دریا را در امواج کوچک خود به اهتزاز در آورد، او می‌کوشد که «فرزند عصر خود» باشد. او از این جهت مبلغ هنر «پلاستیسیته» است که می‌تواند از آن قالب‌های رای برداخت و تجسم جلوه‌های ناپستای زمان سازد. او بندت و بی‌رحمانه تمهید کننده و رسواساز هنرمندانی است که خواسته یا ناخواسته، با تن در دادن به آسانبندی و فرار از پرداختن به زندگی، به نوعی بردگی می‌گذارند. اگر او در قبول بیان و فرجهای تازه و زنده و حرکت بسوی کمال احساس سازندگی پیروز می‌کند، نشانه جستجوگری او برای یافتن زمینه‌ای است که در آن بتواند حرکت مدام و تغییرات بیانی قوانین حیات را ثبت و ضبط کند... و تازه آن لذت همستری در شرایط عادیش جدی می‌گیرد. برای اجزاء و ابزار و مصالح آن احترام قائل است، معتقد است که باید با کار، تفکر و همیشه درگیر بودن به تجسم جریان حیات آدمی پرداخت. هیچ چیز را که و ساکت وجود ندارد. «الهام» را که ریشه در تخیلی و خلسه‌های زبونی روح دارد، تنها بیهانه‌ای برای گریز از کار می‌داند. ذهن آینه‌ای است که دالان بر بیخ و خم کنگاش و شناسائی جنبه‌ها، جلوه‌ها و استعدادهای



ناشر روز

تازه زندگی، بگذرد، جلا خواهد یافت و هر لحظه، از هرجا که بخواهد می‌تواند جوهر ناب هنر را کشف و عرضه کند. به گمان او «باز آفرینی» آثار گذشته و کیه‌برداری از روی آنها، نادیده گرفتن تاریخ و رد سیر علمی و عظیم آن است، و خدمتی است به آنها که سعادتشان را در متوقف داشتن تاریخ یدا کرده‌اند. کتاب وازارلی، گذشته از ارزش ابتکاری نظرات و پیشنهادات خودش، شواهد بسیاری از پیشنهادهای نقاشان و اشاره به نحوه کار، ضعف و قوت و ابتکار یا تقلیدشان را به میان کشیده و با منطقی عسب و عظیم ضرورت اجتماعی بودن و انسانی بودن اندیشه‌های هنرمندانه را نشان داده است. اگر در این زمینه ما کتاب با ارزش نوشته شده باشد، این یکی اگر اثر نباشد، دومی است. استدلال وازارلی و شیوه پرداخت ذهنش طوری است که خواننده را عمیقاً پای‌بند فکرها خود می‌کند. او درباره خودش می‌گوید: «من هرگز در برابر قدرت پول تسلیم نشده‌ام؛ کاری کرده‌ام که قدرت و پول در برابر کارم سر تقطیع فرود آورند. آیا من نسبت به «برگزیدگان» که از هنر و هنرمندان تقدیس می‌کنند و قساحت بی‌خروج داده‌ام؟ هر اجتماعی در اوج عزت خویش زیون است. با این همه چون قوی است، مدت‌ها طول خواهد کشید تا دگرگون شود. اولین گام هنر نو این است که جوهر وجودی خود را از جامعه منعطف، جامعه‌ای که او در آن زندگی می‌کند و سقوط آنرا آماده می‌سازد درمان نگهدارد. هر هنرمندی که شایسته نام هنرمند باشد زندگی‌ش سیر دوگانه‌ای دارد: زندگی کنونی او و زیست آثار او در شدن.» من از خواندن این اثر واقعاً به شور آمدم. کتابی است که برکنار از شعارهای خشک اجتماعی، زندگی و زنده دلی در هنر را با منطقی قابل انعطاف و همیشه متوجه حقیقت، تبلیغ می‌کند و راهگشای همه آدم‌هایی است که نوقی در هنر و دستی در کار خلاقیت هنری دارند.

خلاصه آنچه گذشت «چنس»، باغبانی که تمام زندگیش در خانه و باغ یک پیرمرد گذشته و دنیا را تنها از طریق صفحه کوچک تلویزیون می‌شناسد، ناگهان با مرگ پیرمرد از مسکن و ماوای مالوف خود بیرون رانده میشود و در اولین تماس با ندیای واقعی خارج از باغ و تلویزیون با یک اتومبیل تصادف میکند. صاحب اتومبیل که زنی ثروتمند است چنس را به خانه خود میبرد و پرستارها و پزشک خانواده

«راند» از او مراقبت میکنند. «چنس» با شوهر پیر و علیل این زن که یکی از سهامداران و عضو هیات مدیره یک کمپانی بزرگ آمریکائی است آشنا میشود و مورد توجه او قرار میگیرد. در همین خانه است که «چنس» با رئیس جمهوری امریکا ملاقات میکند و در گفتگو با او حرفهایی راجع بهباغ یزبان میراند که بسیار مورد توجه رئیس جمهور قرار میگیرد آنچنان که رئیس جمهور در سخنرانی خود سخنان او را عیناً

تکرار میکند و این باعث میشود که ناگهان «چنس گاردینر» نظر معارف اجتماعی و وسایل ارتباط جمعی را جلب کند. در این میان، زن ثروتمند – خانم راند – بهچنس اظهار عشق میکند اما چنس در برابر او خونسرد میماند. چنس در یک میهمانی باسفیرکبیر شوروی آشنا میشود و شخصیت و حرفهای اوتوجه همه را بسوی او جلب میکند و خبرنگاران برای مصاحبه سراغش میآیند.

آدم تلویزیونی

BEING THERE نوشته: جرزی کوزینسکی Jerzy Kosinski ۱۰ ترجمهٔ دکتر ابراهیم رشیدپور

چنس گفت: من هیچ يك از روزنامه‌ها را نمیخوانم. من تلویزیون تماشا میکنم. روزنامه‌نگار، ناراحت و ساکت بر جای خود قرار گرفت. یکی از آنها سرانجام پرسید: – منظورتان اینست که تلویزیون عینی‌تر از روزنامه میتواند شما را در جریان اخبار وقایع و حوادث بگذارد؟ چنس گفت:

– همانطور که گفتم، من فقط تلویزیون تماشا میکنم. خبرنگار قدیمی کمی بهعقب چرخید وگفت: – متشکرم آقای گاردینر. متشکرم برای اینکه میبینم در سالیان اخیر يك شخصیت اجتماعی صادقانه بهواقعیتی اعتراف میکند و آن را میپذیرد. مردان‌کمی‌درزندگی اجتماعی این جرات‌رابخودشان داده‌اند که روزنامه نخوانند اما هیچکدام شهادت این را نداشته‌اند که به‌این موضوع اعتراف کنند. خانم راند و چنس در حال ترك ساختمان بودند که دختر جوانی با دوربین نزدیک زدیک شد، دختر، عکاس بود. در حالیکه نفس‌نفس میزد گفت:

– از اینکه دنبالتان آدمم معذرت میخوام آقای گاردینر، اما مکنه يك عکس دیگر از شما بگیرم. شما خیلی خوش عکس هستید. میدونید؟ «چنس» از روی ادب لیخندی زد. خانم راند کسی عقب رفت. چنس از اینکه خانم راند را عصبانی میدید تعجب کرده بود. چنس نمیدانست چه‌چیزی باعث خشم خانم راند شده است. ***

رئیس جمهور، سراسری نگاهی بهخلاصه اخبار روزنامه‌های دیروز انداخت. تمام روزنامه‌ها متن سخنرانی او را در جلسه مؤسسه فایننشال امریکا چاپ‌کرده بودند. درضمن آنچه رئیس‌جمهور راجع بهبنیامین راند و چنس گاردینر گفته بود نیز بهچشم میخورد. رئیس‌جمهور فکر میکردحتماً باید مطالب بیشتری درباره گاردینر بداند. رئیس‌جمهور بهمنشی مخصوص تلفن زد و از او خواست کلیه اطلاعات موجود دربارهٔ «چنس

خانم راند پیش آمد و جلوی چنس قرار گرفت:

– اجازه بدید از ابتدا این نکته روشن‌بشه که وقت آقای گاردینر را زیاد نخواهند گرفت. آقای گاردینر باید خیلی زود از اینجا بروند. موافقتی؟

یکی از خبرنگاران پرسید: – نظرتون راجع بهسرمقاله نیویورک‌تایمز درباره سخنرانی رئیس‌جمهور چیه؟ چنس نگاهی بهخانم راند انداخت، اما در چشمان او نیز جز سؤال و پرسش چیز دیگری ندید. میدانست که باید چیزی بگوید. – من این سرمقاله را نخواندم. – شما سرمقاله روزنامه نیویورک‌تایمز را در اطراف سخنرانی رئیس‌جمهور مطالعه نکردید؟ چنس گفت:

– تمخیر مطالعه نکردم. روزنامه‌نگاران زیر چشمی نگاه کردند. خانم راند باکمی تعجب اما نگاهی که معلوم بود تحسین چنس در آن موج میزد و لحظه به‌لحظه قوت‌میگیرد بچننس چشم دوخته بود.

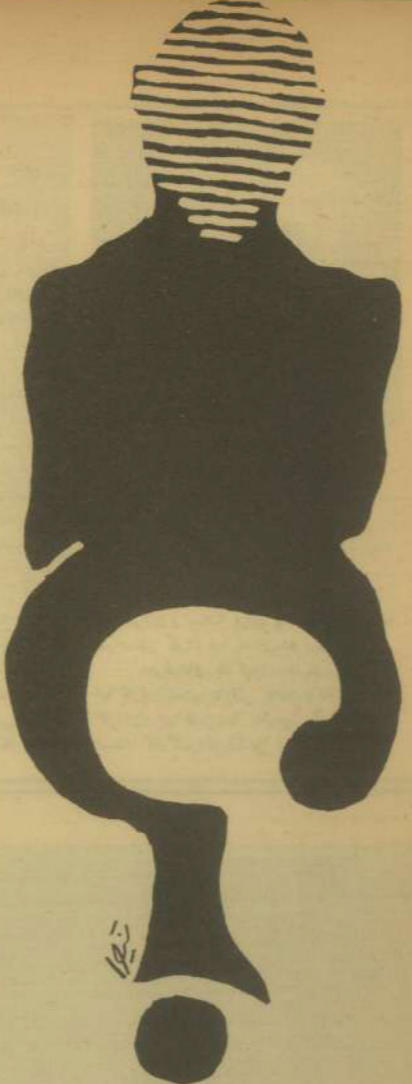
یکی از خبرنگاران با لحن سردی پرسید: – اما قریان اقلاً باید نگاهی به‌این سرمقاله انداخته باشید.

چنس تکرار کرد: – من روزنامه تایمز را مطالعه نمیکنم. یکی دیگر از روزنامه‌نگاران گفت: – روزنامه «پست» اشاره‌ای بهخوشبینی‌عجیب جنابمالی کرده بود. این مطلب را مطالعه کردید؟ – نخیر، این مطلب را هم نخوانده‌ام. خبرنگاران مصرانه ادامه دادند: – خوب درباره عبارت «خوشبینی عجیب» چی میفرمائید؟

چنس جواب داد: – من نمیدانم این عبارت چه معنی میدهد. خانم راند مفرورانه قدم جلو گذاشت وگفت: – آقای‌گاردینر، مسئولیت‌های‌فراوانی دارند.

در زمانیکه آقای راند در بستر بیماری افتاده‌اند، کارمندان آقای چنس خلاصه مطالب روزنامه‌ها را در اختیارشان میگذارند و ایشان از آنچه نوشته شده مطلع میگردند.

یکی از خبرنگاران قدیمی پیش آمد و گفت: – خیلی معذرت میخوام که اصرار میکنم آقای گاردینر. اما برای من بیش از اندازه جالب است اگر بدانم جنابمالی کدام يك از روزنامه‌ها را میخوانید حتی اگر از طریق کارمندانتان باشد.



گاردینر را جمع‌آوری‌کند.آنچه سفیرکبیر میخواست جزئیات مربوط بهخانواده، تعلیم و تربیت، دوستان و همکاران چنس، و رابطه او با آقای راند بود. از همه مهمتر او میخواست بداند چرا رئیس‌جمهور امریکا از میان تمام مشاورین اقتصادی خود به مطالب و گفته‌های چنس گاردینر توجه کرده است. رئیس شعبه مخصوص قول داد، فردا صبح پرونده کاملی درباره چنس به‌نیویورک گسیل دارد.

بدنبال این دستور، سفیرکبیر شخصاً درسته– بندی دو هدیه‌ای که برای راند و گاردینر در نظر گرفته بود نظارت کرد. هرسته حاوی چندین پستود خاویسار اعلا، و ودکسای مخصوص روسی بود. سفیرکبیر یکی از نسخ نایاب افسانه‌های کریولو را که یادداشت‌های نویسنده در بعضی از صفحات آن بهچشم میخورد نیز در بسته گاردینر قرار داد.

این کتاب اخیراً از میان مجموعه کتب يك یهودی عضو آکادمی علوم لنین که او را دستگیر کرده بودند بدست آمده بود.

لحظاتی بعد، سفیرکبیر در حالیکه مشغول تراشیدن ریش خود بود بفکر انجام يك کارایتکاری افتاد. او تصمیم گرفت نام چنس گاردینر را در سخنرانی خود که قرار بود همان شب در کنگره بین‌المللی تجار در شهر فیلادلفیا ایراد کند به زبان بیاورد. یکی از پاراگراف‌های سخنرانی سفیر– کبیر که قبلاً و بدقت مورد تأیید مافوق او در مسکو قرار گرفته بود از این مطلب سخن میگفت که آنها پیدایش سیاستمداران و روشنفکران جدید را در ممالک متحده امریکا بدیده تحسین مینگرند.

این سیاستمداران که در میان آنها میتوان از آقای چنس گاردینر نام برد به‌این حقیقت‌بزرگ وقوف دارند که اگر رهبران سیستم‌های متضاد سیاسی، صندلی‌های خود را بیکدیگر نزدیک نسازند نشستگاه‌های آنها برائثر تغییرات سریع سیاسی و اجتماعی از زیر پایشان بیرون کشیده خواهندشد. سخنرانی اسکراپینو، مورد توجه فراوان قرار گرفت. اشاره او بهگاردینر فوراً بسویسه وسائل ارتباط جمعی منتشر گردید. اواسط شب اسکراپینو به‌تماشای تلویزیون مشغول بود. در حالیکه تصویر روشنی از گاردینر بهچشم میخورد، گوینده قسمتی از مطالب او را نقل کرد و گفت اظهارات گاردینر در فاصله دو روز بسویله رئیس‌جمهور ایالات متحده امریکا و سفیرکبیر اتحاد جماهیر شوروی نقل قول شده است.

در اولین صفحه کتاب کریلوسو، سفیرکبیر نوشت:

میتوان افسانه را واضح‌تر گفت اما بهتر است مرغابی‌ها را بیدار نکنیم

به‌آقای چنس‌گاردینر با تحسین فراوان و به امید دیدارهای مجدد

با محبت: اسکراپینو

بعد از میهمانی سازمان ملل متحد، خانم راند چنس را به‌منزل یکی از دوستان خود برد. چنس وارد اتاقی شد که ارتفاع سقف آن به‌اندازه يك ساختمان سه‌طبقه بود. در کمرکش دیوار طارمی کنده‌کاری شده‌ای، گالری زیبایی را از اتاق جدا میکرد. در اتاق، مجسمه‌ها و قفسه‌های شیشه‌ای بزرگ که اشیای درخشانی را در خود جای داده بودند نظرها را میگردت. چهلچراغ بزرگ که از طناب‌های طلایی آویزان شده بود به‌درختی شباهت داشت که شعبه‌های درخشانی را بجای برگ در برگرفته بود.

دستجاتی از میهمانان دراطراف اتاق، پراکنده بودند، پیشخدمت‌ها با سینی‌های مشروب چرخ میزدند. میهماندار، زنی چاق در يك لباس شب سبزرنگ، در حالیکه بازوان خود را گشوده بود

بطرف چنس و خانم راند پیش آمد. جواهرات گرانبهایتی سینه او را زینت میداد. میهماندار و «ای ای» یکدیگر را درآغوش گرفتند و برگونه هم بوسه زدند. خانم راند چنس را معرفی کرد.

میهماندار دست بطرف چنس دراز کرد وچند لحظه دستهای او را درمیان دستهای خود تگه داشت. صدای پر تشاش او بگوش رسید:

– بالاخره، بالاخره اینتم چنس گاردینر مشهور. «ای ای» بمن گفته که شما به‌حراست خلوت تنهایی خودتان بیشتر از هرچیز دیگری اهمیت میدید.

میهماندار مثل کسی که مطلب دیگری‌یکمرتبه بخاطرش رسید مکث کرد. سر خود را کمی عقب گرفت و چنس را رواندازکرد. ازبالا به‌پائین. – اما الان که میبینم توچقدر جدات هستی. فکر میکنم این «ای ای» است که دلش میخواهد خلوت تنهائیش را با تو حفظ کند.

«ای ای» با لحن شوه‌انگیزی گفت:

– صوفی عزیزم.

– میدونم، میدونم، یکمرتبه ناراحت شدی. فکر نمی‌کنم عیب داشته باشه کسی بفکر خلوت و تنهائی خودش باشه. عزیزم.

صوفی خندید. در حالیکه دست بر بازوی‌چنس داشت شادمانه ادامه داد:

– من و «ای ای» همیشه وقتی باهم هستیم دوست داریم شوخی کنیم. تو از عکست هم جذاب‌تر هستی و من بانظر مجله مد بانوان موافق هستم که تو شیک پوش‌ترین تاجرِی هستی که این روزها، بین خودمان داریم. البته با این قدوقواره، شانه‌های پهن، باسن کوچک پاهای دراز...

«ای ای»که ازخجالت سرخ شده بود، بمیان حرف دوست خود اوید و گفت:

– صوفی خواش میکنم.

– الان ساکت میشم. ساکت میشم. هر دوتون دنبال من بیائید. میخوام شماها را به‌ادم‌های جالبی معرفی کنم. همه آرزو دارند با آقای گاردینر صحبت کنند.

صوفی، چنس را به‌میهمانان زیادی معرفی کرد. چنس با همه آنها دست داد. چشم برنگاه‌خیره مردها و زنهای بسیاری میدوخت و در حالیکه‌اسامی آنها بزحمت بخاطرش میماند نام خود را در جواب میگفت. مرد طاس کوتاه قدی، کنار میلمان عجیب و غریبی که گوشه‌های تیز آن بهچشم میخورد نظر چنس را جلب کرد. او گفت:

– من رونالد استیکلر از انتشارات «ایدولون» هستم. از ملاقات شما خوشتم قربان.

مرد طاس دست خود را پیش آورد:

– ما برنامه تلویزیونی جنابمالی را به‌اقله فراوان تماشا کردیم. و الان وقتی داشتم به‌این میهمانی میامدم از رادیوی اتومبیلم شنیدم که سفیرکبیر شوروی از جنابمالی در فیلادلفیا نام برده...

چنس پرسید:

– از رادیوی اتومبیل؟ شما در اتومبیل خودتان تلویزیون نداری؟

استیکلر خود را حیرت زده نشان داد:

– من حتی برادیو هم گوش نمیدم. با این وضع‌آشفته ترافیک، آدم باید مواظب همه‌چیز باشه. استیکلر پیشنهادستی را صدا کرد و از او خواست برایش ودکا مارتینی با قدری آب پرتقال بیاورد. استیکلر به‌دیوار تکیه داده بود. او گفت: – من فکر نمی‌کردم... همینطور بعضی از مدیران انتشارات ایدولون، که شاید جنابمالی بتوانید کتابی برای ما بنویسید. يك چیزی درباره موضوع تخصص خودتان. بدون‌شک‌نظریه‌کاخ‌سفید با نظریه آقایان روشنفکرها کلی تفاوت داره. نظر شما چیه؟

«ناتمام»



در جهان تئاتر

از ایرج زهری

مایکل بلاک مور کارگردان انگلیسی



در شماره اخیر پلیراندیله پیرز، «گوردن گلا» منتقد تئاتر آن مجله در باره مایکل بلاک مور کارگردان تئاتر دولتی انگلیس شرحی نوشته است. بلاک مور ۴۴ ساله است و در استرالیا به دنیا آمده. به عشق کارگردانی فیلم به لندن می‌آید و مدرسه هنرهای دراماتیک لندن را تمام می‌کند. ۱۵ سال در تئاتر بزرگاتی چون سرلارنس الیویه، روی صحنه می‌آید. ۶ سال پیش کارگردانی را با نمایشنامه «یک روز در مرگ جواگ» اثر پیترو-نیکلس آغاز می‌کند. با همین کارگردانی به نیویورک و تئاتر دولتی لندن راه می‌یابد. در لندن چند کارگردانی وی از جمله «سفر دراز روز در شب» یا بازی سرلارنس الیویه و کنستانس کامینگس یا پیروزی بزرگ روبرو شد، مخالف تئوری باقی است. او می‌گوید: «کارگردان، خوب است که بازیگر

باشد، چون در اینصورت می‌تواند زبان نمایشنامه را به زبان بازیگری ترجمه کند، کارگردانی طلب همکاری همه هنریشان است. تنها هنریشه است که تئاتر را می‌گرداند. در حال اضطرار می‌تواند از نویسنده و کارگردان و صحنه پرداز و همه کس صرف نظر کرد، اما نه از هنریشه.» حرف‌های بلاک مور جالب است اما تازه نیست. عنوانی به نام «کارگردان» در قرن ما به وجود آمده است. کارگردان کسی است که

خاطرات س. ن. برمن و ج. س. کافمن

تازگی در آمریکا دو کتاب درباره دو نمایشنامه‌نویس این کشور چاپ شده است. یکی از آنها «مردم در کتاب خاطره‌ها» نام دارد که اثر س. ن. برمن است و کتاب دوم «قیافه خصوصی جرج. س. کافمن» که ه. تایشمن درباره نویسنده نگاشته است. «برمن» نمایشنامه‌نویس ۷۹ ساله، در کتاب خود به گفته سامرست موام اشاره کرده است. گویا روزی از او پرسیده‌اند چرا خاطره‌های را نمی‌نویسی. سامرست موام جواب داده است که نمی‌تواند حقایق را بنویسد، و حالا «برمن» کتاب خودش را نه «از خودنویسی» بلکه چند خاطره نامیده است. در «مردم در کتاب خاطره‌ها» برخوردهای خودش را با بزرگان تئاتر و سینما مثل



کافمن



برمن

تکمله‌ای بر سفر کوک

از ژان ژیرودو



ژان ژیرودو سیاستمدار و شاعر تئاتر فرانس نمایشنامه تکمله‌ای بر سفر کابین کوک را سال ۱۹۳۵ نوشت، ژیرودو به استقبال دنی دیده‌رو فیلسوف و نمایشنامه نویسی فرانسه (۱۷۸۴ - ۱۷۱۳) رفته بود. در نمایشنامه «تکمله‌ای بر...» ژیرودو با زبانی گزاینار و لطیف می‌خواهد در ضمن اینکه سفر یک دریانورد انگلیسی را به تاهیتی نشان می‌دهد، بگوید زیبایی و خوشی نمی‌تواند در قید و بند تمدن ماشینی باشد، زیبایی و خوشی در آزادی است. و آزادی را ملت‌هایی دارند که به طبیعت

«مسئولیت نمایش» را به تنهایی به عهده می‌گیرد. قرن‌ها کار تئاتر، یک کار گروهی بود. همه کس از هنر-پیشه و نویسنده خود را مسئول می‌دانست. این مسئولیت شخصی و اشتراکی بود. یعنی هنریشه مسئول بازی خود و مسئول بازی گروه بود. در دوره‌ها، ده‌ها بار، مخصوصاً هنریشان از مسئولیت گروهی فرار می‌کنند. هنریشه به کارمند تبدیل شده است، برای پول کار می‌کند. در تمام مدت تمرین حاضر نمی‌شود. فقط همان روزی را می‌آید که صحنه بازی او را تمرین می‌کنند. فقط نقش خودش را خوانده است و خیال می‌کند می‌داند. حتی شب‌های اجرا هم (به جز شب اول، یا هر وقت آدم‌های منبسی در میان تماشاگران نشسته‌اند) تا آخر نمایش می‌ماند، اکثراً نقش خودش را که بازی کرد، از تئاتر بیرون می‌رود. چنین هریشه‌ای را که در فضای مسئولیت هنری گروهی نیست به گفته گروتوسکی نمی‌توان «قای تئاتر» نامید و برخلاف نظر بلاک مور، نمی‌توان از او صرف نظر کرد.



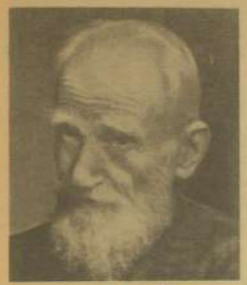
صحنه‌ای از نمایشنامه «سفر دراز روز در شب» اثر اونیل با بازیگری سرلارنس الیویه به کارگردانی بلاک مور



لوی ژوه در نمایشنامه تکمله‌ای بر مسافرت کوک سال ۱۹۳۵

سرباز شکلاتی اثر جورج برناردشا

بездوی «سرباز شکلاتی» نمایشنامه جورج برناردشا نویسنده بزرگ ایرلندی (۱۸۵۶ - ۱۹۵۰) به صورت موزیکال در اتریش روی صحنه خواهد آمد. نام اصلی این نمایشنامه «سلاح‌ها و مرد» است که در ترجمه فارسی سرباز شکلاتی شده است. باید اضافه کنیم در این تغییر و دگرگونی‌ها ما مبتکر نیستیم. مثلاً در آلمان این نمایشنامه را «قهرمان‌ها» ترجمه کرده‌اند. برگردیم به اصل موضوع. آهنگ این موزیکال را اودو یورگنس ساخته است. یک چیز جالب بنویسیم: در نخستین اجرای سرباز شکلاتی در ایران، نقش سروان لوئیس یعنی نقش اصلی نمایشنامه را نویسنده معروف صادق چوبک بازی کرده است. برای یادآوری: فیلم «خاتم زبانی من» با بازی متوسط ادبی-هیپورن بر اساس نمایشنامه دیگری بود از شا به نام بیگمالیون.



جورج برناردشا



اودو یورگنس آهنگساز سرباز شکلاتی

پایان سفر

نمایشنامه از رابرت سدریک شریف

«پایان سفر» را شریف نمایشنامه نویسی انگلیسی سال ۱۹۲۸ نوشت. نمایشنامه‌ای است اتورالیست علیه جنگ. جنگ نیرومندترین مردان را در هم می‌چکاند و می‌مالد. جان راسل تایلور منتقد معروف تئاتر انگلیس در باره این اثر که در تئاتر «هرمید» لندن بازی شده است می‌نویسد: «پایان سفر نمایشنامه خوب و محکمی است، با همه نقص‌هایش شریف بلد است کاراکتر خلق کند. مخصوصاً نقش کابین که «پیتراگن» آنرا فوق‌العاده درآورده است.



صحنه‌ای از نمایشنامه «پایان سفر» اثر ر. س. شریف

مشورت یک شورای اداری امور این سازمان را زیر نظر خواهد داشت بدست سه سال از طرف هیئتوزیران منصوب می‌شود. وظیفه وی اداره کردن سازمان و اجرای تصمیمات شورای اداری و نیز عزل و نصبهای مورد نظر خواهد بود. شورای اداری مرکب از ۱۳ تا ۲۴ عضو است که نیمی از آنان سمت نمایندگی دولت را دارند و نیم دیگر از زمین نمایندگان، شونلداگان و تساندا- کندگسان رادیو تلویزیون و نیز مطبوعات و کارمندان خودابین‌سازمان انتخاب خواهند شد. توضیح آنکه تعیین وانتصاب نمایندگان‌شوندگان و بینندگان از وظایف کمیسیون امور فرهنگی پارلمان خواهد بود و نمایندگان کارمندان را پارلمان با آرای مخفی انتخاب خواهد کرد.

عدم تمرکز:

برای احتراز از تمرکز کارها در سازمان رادیو تلویزیون، واحدهای مستقلی تشکیل خواهد شد که هر یک از اختیارات وسیعی برخوردار خواهند بود.

حق جواب:

هر فردی که بشهرت و شرف و یا منافعش از طرف رادیو تلویزیون لطمه وارد شود حق خواهد داشت که برای پاسخگویی از میکروفون رادیو و تلویزیون استفاده کند. این حق فقط مخصوص افراد است و مجامع و جمعیت‌ها از آن بهره‌مند نخواهند شد.

اعتصاب:

در مواقع اعتصاب، رئیس هیئت‌مدیره باید کارمندان را جانشین افرادی که بر سر کار خود حاضر نشده‌اند بگذرد تا وظایف عهده سازمان رادیو تلویزیون مختل نشود.

آگهی و تبلیغات:

عوالدی که از راه آگهی و تبلیغات پدست می‌آید نباید از بیست و پنج درصد مجموع عواید سازمان تجاوز کند (باید دانست که در فرانسه دارندگان رادیو و تلویزیون همه ساله عوارض مخصوص می‌پردازند)

نظارت پارلمان:

یک هیئت مخصوص از وکلای مجلس ملی و مجلس سنا بعنوان مشاور انتخاب خواهند شد تا پیوسته عقاید خود را نسبت بهجریانات این سازمان و طرز کار آن ابراز کنندو راهنمائی‌های لازم را بعمل بیاورند.

و بدین ترتیب اینک در دل تابستان رادیوتلویزیون فرانسه درحال تجدید سازمان است و باید مدتی مسیر کرد تا قهیبید که این تشکیلات تازه تا چه اندازه موجبات رضایت مردم را فراهم خواهد آورد و تا چه حدودی می‌تواند نمونه وسرمشق مناسبی برای دیگران قرار بگیرد.

در رفتار بازیگر

همیشه با اینها مواجه است. شاید بازیگری تنها هنری است که اینهمه عواید برسرراه آن وجود دارد. بازیگر همیشه می‌خواهد راه آسان را انتخاب کند. و از همین‌جاست که بسوی فریب و تسنع کشیده می‌شود و در مراحل بالاتر بسوی کلیشه‌های خوشی. اما بزرگترین کار گروتسکی در پرورش هنرینه «متوجه کردن بازیگر به این موانع و راه برطرف کردن آنهاست» گروتسکی برای اینکه بازیگر بتواند خودش را عریان کند و پنهانی‌ترین زوایای وجودش را بی- واهمه آشکار سازد تکنیک جالبی ابداع کرده است «تعلیم بازیگر در تأثر ما بر این پایه نیست که به او چیزی بیاموزیم بلکه تلاش می‌کنیم مقاومت ارگانیسم او را در برابر این فرآیند روانی از میان بپرسیم. نتیجه، رهایی از اختلاف زمانی بین‌محركهای درونی و واکنشهای بیرونی او خواهد بود، بطرفی که محركها و واکنشهای بیرونی او یکی و همزمان شود. در این حالت‌جسم ناپدید می‌شود و می‌سوزد و تماشاگر فقط یک سلسله محركهای مشهور را می‌بیند» - صفحه ۵ بسوی تأثر برجیز -

آن عامل سد کننده که مانع می‌شود تا بازیگر آنچه را که در درونش می‌گذرد بیرون ببرد، در فاصله‌ی زمانی بین محركهای درونی و واکنشهای بیرونی عمل می‌کند. و گروتسکی با همزمان کردن این دو، عامل سد کننده‌ی بازیگر را می‌شکند. آنچه که در تأثر گروتسکی واجد ارزش بسیار است نگاه اوست به‌بازیگر «در کار با بازیگرانی که در تأثر ماهستند چیزی بسیار صمیمی و خلایق وجود دارد. بازیگر باید با توجه، مطمئن و آزاد باشد. زیرا کار ما کشف امکانات او تا حد اعلی است. رشد او با مشاهده، حیرت و میل به کمک همراه است. رشد من روی او منعکس می‌شود، با بهتر بگویم در او کشف می‌شود و رشد همه‌ی ما به‌مکاشفای بدل می‌گردد. این تعلیم دادن به‌شاگرد نیست بلکه‌گشودن درون فرد دیگرست که در آن پدیده‌تولد مشترک یا تجدید تولد امکان‌پذیر است. بازیگر تجدید تولد می‌یابد آنگه نه به‌عنوان یک بازیگر بلکه بعنوان یک انسان» - صفحه ۱۸ -

چنین هدفی برای تأثر غایت اعمال است. زیرا هنر و بویژه تأثر که هنری‌است اجتماعی هیچگاه نمی‌تواند به‌یازهای جمعی ما پاسخ دهد. یا بعبارت دیگر مسائل‌جمعی ما را حل کند. تأثر می‌تواند به‌مسائل تک تک ما بپردازد.

چیز دیگری که گروتسکی به آن توجه شایانی نموده است ایجاد یک رابطه‌ی زنده با تماشاگر است زیرا بدون تماشاگر تأثر هیچگاه اتفاق نمی‌افتد. بی‌شک‌جستجوی چنین رابطه‌ی برای گروتسکی از آنجا شروع می‌شود که از خودش می‌پرسد «تأثر چیست» «چرا من کار تأثر می‌کنم» بازیگر کیست؟ چکار می‌تواند بکند. و سرانجام به آشکارترین و مهمترین نقطه‌ی این ارتباط می‌رسد: موقعیت تماشاگر نسبت به‌اجرا. او این فراست را داشت که بداند هر‌اجرا به‌تاسیب وضعیت روحی بازیگران و واکنش تماشاگران، ایجاد می‌کند تا این دو در موقعیتی خاص قرار گیرند. پس برای هر

نمایش طرح ویژه و آگاهانه‌ای ریخت. در نمایش کوردیان محل حادثه‌ی تأثر به تیمارستان تغییر یافت. تمام تالاریمارستانی شد یا تخت و این‌چون چیزها. بازیگران نزدیک تماشاگران روی تخت بودند. در «دکتر فاستوس» تماشاگران در حکم مهمانان دکتر فاستوس دور میز درازی نشست بودند. در «آکروپولیس» محل حادثه به‌اردوگاه مرگ «آشویتز» تغییر یافت و هنرینه «متوجه کردن بازیگر به این موانع و راه برطرف کردن آنهاست» گروتسکی برای اینکه بازیگر بتواند خودش را عریان کند و پنهانی‌ترین زوایای وجودش را بی- واهمه آشکار سازد تکنیک جالبی ابداع کرده است «تعلیم بازیگر در تأثر ما بر این پایه نیست که به او چیزی بیاموزیم بلکه تلاش می‌کنیم مقاومت ارگانیسم او را در برابر این فرآیند روانی از میان بپرسیم. نتیجه، رهایی از اختلاف زمانی بین‌محركهای درونی و واکنشهای بیرونی او خواهد بود، بطرفی که محركها و واکنشهای بیرونی او یکی و همزمان شود. در این حالت‌جسم ناپدید می‌شود و می‌سوزد و تماشاگر فقط یک سلسله محركهای مشهور را می‌بیند» - صفحه ۵ بسوی تأثر برجیز -

آن عامل سد کننده که مانع می‌شود تا بازیگر آنچه را که در درونش می‌گذرد بیرون ببرد، در فاصله‌ی زمانی بین محركهای درونی و واکنشهای بیرونی عمل می‌کند. و گروتسکی با همزمان کردن این دو، عامل سد کننده‌ی بازیگر را می‌شکند. آنچه که در تأثر گروتسکی واجد ارزش بسیار است نگاه اوست به‌بازیگر «در کار با بازیگرانی که در تأثر ماهستند چیزی بسیار صمیمی و خلایق وجود دارد. بازیگر باید با توجه، مطمئن و آزاد باشد. زیرا کار ما کشف امکانات او تا حد اعلی است. رشد او با مشاهده، حیرت و میل به کمک همراه است. رشد من روی او منعکس می‌شود، با بهتر بگویم در او کشف می‌شود و رشد همه‌ی ما به‌مکاشفای بدل می‌گردد. این تعلیم دادن به‌شاگرد نیست بلکه‌گشودن درون فرد دیگرست که در آن پدیده‌تولد مشترک یا تجدید تولد امکان‌پذیر است. بازیگر تجدید تولد می‌یابد آنگه نه به‌عنوان یک بازیگر بلکه بعنوان یک انسان» - صفحه ۱۸ -

چنین هدفی برای تأثر غایت اعمال است. زیرا هنر و بویژه تأثر که هنری‌است اجتماعی هیچگاه نمی‌تواند به‌یازهای جمعی ما پاسخ دهد. یا بعبارت دیگر مسائل‌جمعی ما را حل کند. تأثر می‌تواند به‌مسائل تک تک ما بپردازد.

چیز دیگری که گروتسکی به آن توجه شایانی نموده است ایجاد یک رابطه‌ی زنده با تماشاگر است زیرا بدون تماشاگر تأثر هیچگاه اتفاق نمی‌افتد. بی‌شک‌جستجوی چنین رابطه‌ی برای گروتسکی از آنجا شروع می‌شود که از خودش می‌پرسد «تأثر چیست» «چرا من کار تأثر می‌کنم» بازیگر کیست؟ چکار می‌تواند بکند. و سرانجام به آشکارترین و مهمترین نقطه‌ی این ارتباط می‌رسد: موقعیت تماشاگر نسبت به‌اجرا. او این فراست را داشت که بداند هر‌اجرا به‌تاسیب وضعیت روحی بازیگران و واکنش تماشاگران، ایجاد می‌کند تا این دو در موقعیتی خاص قرار گیرند. پس برای هر

آدمی برای توضیح این نوسانی که دائم بین حقیقی‌بودن و قانع‌کردن به‌چشم می‌خورد، می‌شود اینطور استدلال کرد که «تنباهیزری آدم را قانع می‌کند که حقیقی باشد»

تاناکا، سوار بر مرکب مراد!

واقیعی که در چند هفته اول ژمانداری کاکوکئی تاناکا روی داد، نمی‌توانست از این بهتر باشد.

وی برای مذاکره با پسرزیدنت نیکسون که قرار است در هاوایی (تقریباً میانه راه واشینگتن به توکیو) انجام گیرد، دعوت شده است. گرچه هنوز جزئیات‌دیدار وی از پکن بررسی نشده، وی نشانه‌هایی دال بر اشتیاق پکن بر این موضوع، در دست دارد، و حتی احزاب مخالف هم با نظرات او موافق هستند.

نشانه‌های تجدید روابط ژاپن و چین، بیش از هر وقت دیگری، به‌چشم می‌خورد. اوایل هفته گذشته، خوز-سازاکی، رهبر سوسیالیست‌های ژاپن اظهار داشت که رهبر چین، چون‌لای، طی یک گفتگو تمایل خود را به دیدار تاناکا از پکن که بصورت یک دعوت رسمی خواهد بود، ابراز داشته است.

چند روز بعد، وزیر امورخارجه ژاپن، مازیوشی اوهریا، با دوتن مقام‌رسمی چین در توکیو ملاقات و گفتگو کرد و این اولین تماس علنی بین مقامات رسمی دو کشور است. ضمناً در این هفته وزیر تجارت ژاپن، با اولین وام بانک صادرات و واردات به چین هیات نمایندگی از انجمن دوستی چین ژاپن در طرف ماه آینده یک دیدار سه هفته‌ای از ژاپن بعمل خواهد آورد.

دریابیکی نقاش فضاهای دور دست است. عقیده دارد که در دور چذبه‌ایست که در نزدیک نیست، اما او از نزدیک حیات نمایندگی از انجمن دوستی چین ژاپن در طرف ماه آینده یک دیدار سه هفته‌ای از ژاپن بعمل خواهد آورد. مؤلف چون چاقوی جراحی است که ما با آن درون خود را می‌گشاییم از خود فراتر می‌رویم و به‌آنچه متکون ضمیر ماست می‌رسیم و به‌عمل مواجه با دیگران دست می‌یابیم» - صفحه‌ی ۲۴ - بدین ترتیب است که می‌بینیم گروتسکی بجای پذیرفتن متن که نتیجه‌اش بقول خودش ادبیات است نه یک تأثر، به‌مواجه با آن می‌رود تا جایی که همیشه شاهزاده را که در اصل یک‌نمایشنامه عاشقانه است به‌یک تأثر زنده، به‌اسطوره انسان بدل می‌کند. اسطوره آدمی که در این جهان جز هجومی مداوم بر او نمی‌بارد و او - شاهزاده - اگر در مقابل هجوم‌چپان از خود دفاع کند - اگر از مرگ واهمه کند - جز حنارت و پدبختی بهره‌ی‌خواهد داشت. و اینست که در مواجهه با جهان مهاجم برای آنکه تنها نباشد، برای آنکه حقیر نشود، برای آنکه رستگار شود، در می‌یابد که خود نیز می‌باید برخویشتن‌هجوم کند، و بدین‌گونه است که گاهی او خود به شکنجه‌ی خویش آغاز می‌کند، دژخیمان که می‌خواستند بر او چیره باشند، مقبوض او می‌شوند. او فراتر می‌رود، و دژخیمان همچون کره‌هایی حقیر بریاهای او به‌انتسراف می‌نشینند. اکنون شاهزاده برخود چیره گشته است.رستگاری او در مرگ اوست، و در مواجهه با «همیشه شاهزاده» سکوتی‌بی‌مانند برتماشاگرمنشولی می‌شود، و گویی چیزی آهسته آهسته پس‌از یکدال که از دیدن این نمایش می‌گذرد، در درونم شکفته می‌شود.

احتمالاً قسمت اعظم از مذاکرات نیکسون و تاناکا در ۳۱ اوت و اول سپتامبر راجع به تایوان خواهد بود چرا که آمریکاکنی‌ها هنوز متعهدند از این جزیره دفاع کنند و واحدهای خط اول جیبه و هواپیماهای مورد نیاز برای این منظور در خاک ژاپن یعنی جزیره اوکیناوا مستقر است. ولی نیکسون و تاناکا بدون شك خواهان آنند که توازن قدرت در آسیای شرقی برقرار باشد چراکه قدرت‌دیگری طرف چند سال آینده ممکن است آنجا را تهدید کند.

فرضی که در چند هفته اول ژمانداری کاکوکئی تاناکا روی داد، نمی‌توانست از این بهتر باشد. وی برای مذاکره با پسرزیدنت نیکسون که قرار است در هاوایی (تقریباً میانه راه واشینگتن به توکیو) انجام گیرد، دعوت شده است. گرچه هنوز جزئیات‌دیدار وی از پکن بررسی نشده، وی نشانه‌هایی دال بر اشتیاق پکن بر این موضوع، در دست دارد، و حتی احزاب مخالف هم با نظرات او موافق هستند.

نشانه‌های تجدید روابط ژاپن و چین، بیش از هر وقت دیگری، به‌چشم می‌خورد. اوایل هفته گذشته، خوز-سازاکی، رهبر سوسیالیست‌های ژاپن اظهار داشت که رهبر چین، چون‌لای، طی یک گفتگو تمایل خود را به دیدار تاناکا از پکن که بصورت یک دعوت رسمی خواهد بود، ابراز داشته است.



نورگاه از بالا، مقابل و پهلو و گاه از پشت و گاهی اصلاً نامعلوم است اما در دوره‌های ماقبل آخر آثار دریابیکی خورشیدهاست عظیم در فضا دیده می‌شود که توانسته پروری خورشید منظومه ما سایه بیاندازد، به‌رحال موجودات و عناصری که در جهت نور قرار دارند بی‌سایه‌اند یا سایه معکوسی دارند. زمین یا زمینه پائین تابلوهای دریابیکی رنگین‌تر از فضاهای او است. مرز فضا و زمین نامشخص و به‌ندرت یک‌خط رنگ‌دار است. زمین با چهره شسته شده و صافش مسکن موجودات نقاش است. وی در ترمیم احوال زمین مطلوب‌خود پآن‌تفس و آرامش خاصی داده است، انکار توانسته است آرامش و صفای آن دست رفته اراضی خدا را به آن باز گرداند. عناصر تشکیل‌دهنده مناظر این زمین‌ها آب، خاک، تپه و تل است! اما لطیف‌تر از آنچه در طبیعت یافت می‌شود.

موجودات و مصنوعات دریابیکی که فرم‌های اصلی او را تشکیل می‌دهند بیان کننده شخصیت خاص و نمودهای ذهنی او هستند. این موجودات و مخلوقات در آن فضای عرفانی ازجمله باشکوهی برخوردارند. او این موجودات را خواه انسان، خواه گیاه، ابتد به‌صورت یک خط است مثل تیری عبودی در افق باز فضا و زمین قرار می‌داند. سپس در دوره‌های پسین این خط‌ها را با سر خمیده نشان داد و رفته رفته، به‌مرورایام خمیدگی‌ها را زیادتر کرده و سر خط‌ها را به‌زمین نزدیک و بعد از آن خطی منحنی و موج‌دار و قوسی‌شکل‌ساخته است. تا امروز که قوس‌های موج‌دار او بر و با حجم‌اند و جلوه قوس‌ها کشیده و بازوگاهی موج‌وطلاندیس‌مانند و نامشخص‌اند. اشکال جدیدی او که به‌صورت گمانه در متن طبیعت خود ساخته او برپا شده‌است مصرف بنا و ساختمانی است که سازنده آن بنا نیست و بنظر می‌آید که بدست غیر آدمیان از کرات دیگر یا در کرات

برای بیان گستردگی فضای تابلوها بیشتر از زمین نمایانده شده است. گاهی مقدار پیشرفتگی فضا تا به‌سه‌چهارم اندازه تابلوها می‌رسد. فضای او با احساس‌خاصی از بوی پروت و گرما، طلوع و غروب و شادی و اندوه آکنده است در این فضاچفت

سرزده‌آورد گالری‌س‌شدم، دریابیکی را دیدیم که مشغول تهیه مقدمات به‌نمایش گذاشتن تابلوهایش است. دریابیکی نقاش فضاهای دور دست است. عقیده دارد که در دور چذبه‌ایست که در نزدیک نیست، اما او از نزدیک حیات نمایندگی از انجمن دوستی چین ژاپن در طرف ماه آینده یک دیدار سه هفته‌ای از ژاپن بعمل خواهد آورد. مؤلف چون چاقوی جراحی است که ما با آن درون خود را می‌گشاییم از خود فراتر می‌رویم و به‌آنچه متکون ضمیر ماست می‌رسیم و به‌عمل مواجه با دیگران دست می‌یابیم» - صفحه‌ی ۲۴ - بدین ترتیب است که می‌بینیم گروتسکی بجای پذیرفتن متن که نتیجه‌اش بقول خودش ادبیات است نه یک تأثر، به‌مواجه با آن می‌رود تا جایی که همیشه شاهزاده را که در اصل یک‌نمایشنامه عاشقانه است به‌یک تأثر زنده، به‌اسطوره انسان بدل می‌کند. اسطوره آدمی که در این جهان جز هجومی مداوم بر او نمی‌بارد و او - شاهزاده - اگر در مقابل هجوم‌چپان از خود دفاع کند - اگر از مرگ واهمه کند - جز حنارت و پدبختی بهره‌ی‌خواهد داشت. و اینست که در مواجهه با جهان مهاجم برای آنکه تنها نباشد، برای آنکه حقیر نشود، برای آنکه رستگار شود، در می‌یابد که خود نیز می‌باید برخویشتن‌هجوم کند، و بدین‌گونه است که گاهی او خود به شکنجه‌ی خویش آغاز می‌کند، دژخیمان که می‌خواستند بر او چیره باشند، مقبوض او می‌شوند. او فراتر می‌رود، و دژخیمان همچون کره‌هایی حقیر بریاهای او به‌انتسراف می‌نشینند. اکنون شاهزاده برخود چیره گشته است.رستگاری او در مرگ اوست، و در مواجهه با «همیشه شاهزاده» سکوتی‌بی‌مانند برتماشاگرمنشولی می‌شود، و گویی چیزی آهسته آهسته پس‌از یکدال که از دیدن این نمایش می‌گذرد، در درونم شکفته می‌شود.

منظومه شمسی سایه انداخته‌اند

فضای آثار دریابیکی مثل هرات سوردرالیستی فضایی است‌گسترده ولایتناهی یک رنگ، که در خط افق کمی روشن‌تر میشود و اکثراً این یک‌رنگی با قوس‌های چشم‌نواز، پائین‌تابلو یعنی فضای زمین را نیز در برمیگیرد. این فضا ابتدا خالی و یک نواخت و یک رنگ تصویر میشد، بدون ایر و عناصردیگر، سپس باایرهای قبه‌ای‌شکل که نوراز لایلهی آن متجلی بود پر شد. دوران ابرها به‌سرعت باد محو گردید دوران‌پرنده و پروازها آغاز شد. در فضای وسیع‌تابلوها یک‌تا دو سوه پرنده است. به‌دبهرندگان‌سه و پروازها آغاز شد. در فضای وسیع‌تابلوها یک‌تا دو سوه پرنده است. به‌دبهرندگان‌سه و پروازها آغاز شد. در فضای وسیع‌تابلوها یک‌تا دو سوه پرنده است. به‌دبهرندگان‌سه و پروازها آغاز شد.



جان فورد

نوشتهٔ پیتر بوگدانوویچ



ترجمهٔ بابک ساسان

بلک واچ (۱۹۴۹)

در صحنهٔ جنگی «بلک واچ» نوری که از پشت صحنه داده شده بود خیلی مؤثر بود.

● - خوب ما هیچوقت تمداد زیادی آدم نداشتیم، پس من هم کوشش کردم به آن طریق آنان را بیشتر به نظر بیاورم. آن هم فیلم دیگری بود که بعد از من تغییراتی در آن دادند. در آن موقع وینفیلد شپهان مسئول تهیه فیلمها بود و او گفت به اندازه کافی صحنه‌های عشقی در فیلم وجود ندارد. به نظر او لامسندن هیس یک هنرپیشه بزرگ انگلیسی بود. البته اینطور نبود، ولی شپهان را زیر تأثیر گذارده بود. پس او را آورد تا چند صحنه عشقی را بین مک لاکلن و میرنالوی Myrna Loy کارگردانی کند. و واقعا چه صحنه‌های مسخره‌ای شد - طولانی، پرحرف، و

بی‌ربط به داستان - کاملاً چیز دیگری در آورده بود. وقتی که آنها را دیدم نزدیک بود بالا بیاورم.

سلام (۱۹۴۹)

رئیس آنابولیس (دانشگاه نیروی دریائی آمریکا، م) اهل همان جزیره‌ای در ایالت مین بود که من هم از آنجا آمده بودم - پیکس آیلند - او و پدرم دوستان صمیمی بودند؛ پس ما برای فیلمبرداری به آنجا رفتیم و آنان اجازه دادند هرکار می‌خواهیم بکنیم، همه چیز را به ما واگذار کردند. ما تور - افکن‌ها را کار گذاشتیم و جشن فارغ‌التحصیلی واقعی‌را فیلمبرداری کردیم؛ بعد از جشن تصویرهای درشت‌مان را گرفتیم. دختران دریاسالار همه در فیلم بودند - می‌دانید، در مقابل روزی ده دلار - و خیلی به ما خوش گذشت. تمام‌تیم فیلم ایالات‌متحد کلمبیا را با خودمان به آنجا برده بودیم؛ وارد بود



زندانیان انگلیسی در «بلک‌واچ»



ارل فاکس در فیلم «سرچشمه» نقش هملت را بازی می‌کند.

زیردریائی در آن به دام افتاده‌اند و عاقبت نجات می‌یابند، ولی یکی از آنان باید به جای بماند - یکی از این جور چیزها. زیردریائی از شانگهای به راه می‌افتد، وما فضای‌چنین زیادی داشتیم - طولانی‌ترین بار دنیا و از این قبیل. به نظرم این اولین فیلمی بود که من و دادلی نیکلاس Dudley Nicholas یا هم ساختمیم. پس از آن، تا آنجا که می‌شد با هم کار کردیم، و من خیلی نزدیک با او کار می‌کردم. او قبلاً هیچوقت سناریو ننوشته بود، ولی کارش خیلی خوب بود، و عقیدهٔ او دربارهٔ کمی دیالوگ «گفت‌وگو» درست مثل من بود. فیلم با وجود تراژدی آن پر از طنز بود. یک «بلوز آبی» (کنایه از ملوان است، م) در فیلم داشتیم که یک



«مردان بدون زن» در یک زیردریائی به دام افتاده‌اند.

بیوگرافی فیلمهای یاد شده

۱۹۲۷ - سرچشمه

Upstream (فوکس)
کارگردان: جان فورد. سناریست: راندال اچ. فی، ازنوول «همسرمه» اثر والاس اسمیت. فیلمبردار: چارلز جی. کلارک. با شرکت نانسی فاش (گرتی کینگ)، ازل فاکس (براسینگهام).

کمدی درامی دربارهٔ یک گروه بازیگران در یانسیوی در لندن: براسینگهام در مسابقه‌ای در وست‌اند برای بازی نقش هملت انتخاب شد، و موفقیت در این مسابقه ذهن او را مشغول کرده است. براسینگهام رضایت می‌دهد که با متوققه سابقش شوق بازی کند، ولی شوهر وی او را بیرون می‌اندازد.

۱۹۲۹ - بلک واچ

The Black Watch (فوکس)
کارگردان: جان فورد، لامسندن هیس. سناریست‌ها: جیمز مک‌کینس، جان استون، ازنوول «کینگ تفنگداران خیره»، نوشته تالوت ماندی. فیلمبردار: جوزف اچ. آگوست. موتور: الکس تروفی. ۹۳ دقیقه. با شرکت: ویکتور ماک‌الگن (سروان وانلد کینگ)، میرنالوی (یاسمنی)، روی داری (رواکوتگا)، پت سامرست (فرماندهٔ افراد کوهستانی)، دیوید رولیتز (ستوان ملکسم کینگ)، میچل لیوئیس (محمدخان)، لامسندن هیس (سرهنگ)، فرانسیس فورد (سرگرد مک‌گرگور).

سروان کینگ، افسر نظامی انگلیسی از واحد بلک واچ، چون بعد از آغاز جنگ جهانی اول بلافاصله به هندوستان می‌رود همه او را افسر ترسوئی می‌دانند. در واقع او یک مأموریت سری دارد که چند سرباز دستگیر شده را پیدا کند و نجات دهد.

این اولین فیلم بلند ناطق فورد، در نتیجهٔ صحنه‌های پرحرفی که هیرکارگردانی کرد تقریباً خراب شد. (این فیلم با عنوان اصلی آن «کینگ تفنگداران خیره» در سال ۱۹۵۴ به وسیله هنری کینگ دوباره ساخته شد.)

۱۹۲۹ - سلام

Salute to the Marines (فوکس)
کارگردان: جان فورد. سناریست:

جان استون، از داستانی به قلم تریسترام تاپر. دیالوگ: جیمز مک‌کینس. فیلمبردار: جوزف اچ. آگوست. موتور: الکس تروفی. ۸۶ دقیقه. با شرکت: جورج اوپراین (جان راندال، دانشجوی دانشکده افسری)، هلن چندلر (نانسی وین)، لامسندن هیس (دربادار راندال) وارد بودند و جان وین (بازیکسان فوتبال).

این فیلم دربارهٔ رقابت نیروهای زمینی و دریائی است که به وسیله یک دانشجوی دانشکده افسری وست‌پونت و برادر کوچکش در دانشکده نیروی دریائی آنابولیس تجسم داده می‌شود: جان (زمینی) برای آنکه پیل دریائی) را تحریک به توجه و احترام نسبت به دوست دخترش بکند، با او طرح دوستی می‌دهد. ولی پیل که این موضوع را نمی‌داند، می‌کوشد تا با جان، در بازی فوتبال بین دو تیم، که به اوج خود رسیده است، مساوی کند، که بالاخره هم مساوی تمام می‌شود.

این اولین فیلمی بود که وارد بودند برای جان فورد بازی کرد.
۱۹۳۰ - مردان بدون زن
Men Without Women (فوکس)

کارگردان: جان فورد. سناریست: دادلی نیکولز، از داستان زیردریائی، نوشتهٔ جان فورد و جیمز مک‌کینس. فیلمبردار: جوزف اچ. آگوست. موزیک: پیتر برونلی، گلن‌نایت. موتور: پل وشرواکس. ۷۷ دقیقه. با شرکت کنت مک کای (پورک) فرانک آلبرستون (پرایس)، جی. فارل مک‌دانلد (کاستلو)، جان وین و دابرت پریش. ۱۴ نفر در یک زیر دریائی به دام افتاده‌اند؛ عاقبت یک نفر باید برجای بماند تا دیگران بتوانند فرار کنند.

۱۹۳۰ - بی‌پروای مادرزاد

Born Reckless (فوکس)

کارگردان: جان فورد و اندرونیسون. سناریست: دادلی نیکولز، از نوول «لوئیس-برتی» نوشته دانلد هندرسن کلارک. فیلمبردار ای. هال. ۸۲ دقیقه. با شرکت: ادوینلو (لوئیس برتی)، کاترین دیل‌اوون (جون شلدون) لی‌تریسی (بیل اوپراین)، ساگریت چرچیل (رزا برتی) جی. فارل مک‌دانلد (دادستان) و واردیوند (سرباز). کمدی درامی دربارهٔ یک گمشدر نیویورک که به وسیله یک قاضی سیاستمدار

گلدان بزرگ چینی می‌خرد - و در سراسر فیلم او تعریف می‌کند که چگونه خیال دارد آنرا برای مادرش ببرد. صحنه‌ای داشتیم که یک «ریک‌شاه» (در اغلب کشورهای خاور دور: کسی که وسیله نقلیه مسافری دوچرخه‌ای را می‌کشد. م) در حال عقب رفتن به او می‌زند - او از پشت می‌افتد - و بسا وجود این گلدان را حفظ می‌کند. حتی وقتی هم که از درپچه فرار بیرون می‌آید، این گلدان را در دست دارد، به قصد آنکه آنرا برای مادرش ببرد. از آن زمان تاکنون، این موضوع بارها در فیلمها تقلید شده است.

هنگامی که داشتیم صحنه نجات را می‌گرفتیم، طوفان وحشتناکی برپا شد - موج‌ها خیلی بلند شده بود - من

به جنگ فرستاده می‌شود تا به این ترتیب قاضی بتواند موفقیت و رای به‌دست آورد. گتکستر باز می‌گردد و کار را از همانجایی که ترک کرده از سر می‌گیرد.

فورد می‌گوید: «اندی (اندرونیسون) دوست ما بود، بنابراین فکر کردیم او می‌تواند بازیگران را تمرین دهد. پس از چهار روز که او مشغول کار بود به سراغش رفتیم و دیدم هنوز هم صحنه اول را کار می‌کند - و پاک سیاه مست است. پس او را به خانه فرستادم. روز بعد حالتش خوب شد» آدم شک می‌کند که فورد تا این اندازه مهربان باشد؛ صحنه‌هایی که دیالوگ دارد به قدری خشک و بی‌روح است که مشکل می‌توان باور کرد که فورد آنها را کارگردانی کرده باشد و در عین حال سکانسی مثل آن نمایش تفریحی جنگی خارج از فورم ساخته باشد.

۱۹۳۰ - بالای رودخانه

Up the River (فوکس)
کارگردان: جان فورد. نویسنده مورین واتکینز (دوباره‌نگاری: فورد و ویلیام کالی‌بی، سناتور)، فیلمبردار: جوزف اچ. آگوست. موتور: فرانک ای. هال. ۹۲ دقیقه با شرکت: اسینسر تریسی (سنت لوئیس)، ورن هایمر (دانورا دان)، هامفری بوگارت (استیو)، کلرلوس (جودی)، ویلیام کالی‌بی، سناتور، (پاپ).

یک فیلم کمدی دربارهٔ دو محکوم که اهمیت به زندان نمی‌دهند - مخصوصاً چون هروقت بخواهند می‌توانند از زندان بگریزند. (در سال ۱۹۳۸ به‌وسیله آلفرد و رگر دوباره ساخته شد.)

۱۹۳۱ - در اعماق دریا

Sease Beneath (فوکس)
کارگردان: جان فورد. سناریست: دادلی نیکولز از داستانی اثر جیمز یازکر جونبور. فیلمبردار: جوزف اچ. آگوست. موتور: فرانک اچ. هال. ۹۹ دقیقه. با شرکت: جورج اوپراین (فرمانده باب کینگرولی)، ماریسون لینگ (آنا ام. فون استون)، ویلیام کایار سناتور (اوفلاهرتی)، جان لودر (فرائز شیلینگ) والترسی. «قاضی» کلی (رئیس مایک کاستلو)، فرانسیس فورد (فرماندهٔ کرجی ماه‌گیری).

سرگذشت عملیات یک «کشتی مرموز» (دربارهٔ «کشتی مرموز» در متن توضیح داده شده) که در جنگ جهانی اول

گفتم، «بیانیدکار را ادامه دهیم - مگر چه می‌شود - زیردریائی را که کاری نمی‌کند». از هنرپیشه بدل خواستم که از عرشه زیردریائی شیرجه ببرد. او امتناع کرد و گفت، «آب خیلی متلاطم است». پس جورج اوپراین که نقش اول را بازی می‌کرد گفت، «من بدل همهٔ آنان می‌شوم.» و لباسهای مختلفی پوشید و از روی عرشه شیرجه رفت. جی. فارل مک‌دانلد سالها بود مشروب نمی‌خورد، ولی یک روز به تیچوانا Tijuana (شهری در شمال غربی مکزیک، نزدیک مرز آمریکا، م) رفت و سیاه مست بازگشت، و هیچکس با او حرف نزد. پس جی. فارل تلوتلوخوران به‌روی عرشه بالائی آمد و به پائین نگاه کرد. پرسید، «چکار داری می‌کنی؟»

به وسیلهٔ آمریکا مورد استفاده قرار می‌گیرد تا زیردریائی‌های دشمن را بیابد و نابود کند.

۱۹۳۱ - بچه

The Brat (فوکس)

کارگردان: جان فورد. سناریست‌ها: سونیالوین و اس.ان. برمن، مودفالتون، از نمایشنامه‌ای اثر فالتون. فیلمبردار: جوزف اچ. آگوست. موتور: آلکن تروفی. ۸۱ دقیقه. با شرکت: سالی اوویل (بچه)، الین داینهارت (مک‌میلان فارستر)، فرانک آلبرستون (استیفن فارستر)، ویرجینیا چرچیل (انجلا)، جی. فارل مک‌دانلد (تیسون)، ناطل ویلیام کالی‌بی سناتور. (قاضی).

یک نویسندهٔ اجتماعی، یک بچه سر راهی را در دادگاه شبانه به‌فرزند می‌گیرد و به منزل می‌برد تا برای کتاب بعدی‌اش روی او تحقیق کند؛ خانوادهٔ نویسنده، مخصوصاً وقتی مسائل عاشقانه به پیش می‌آید، سخت مورد تمهت و بدنامی قرار می‌گیرد.

۱۹۳۱ - اروسمیث

Arrowsmith (گلدوین - یونایتد آرتیستز)

کارگردان: جان فورد. تهیه‌کننده: ساموئل گلدوین. سناریست: سیدنی هاورد، از نوول اثر سینکلر لوئیس. فیلمبردار: ری‌جون. موزیک: آلفرد نیومن. موتور: هیونت. ۱۰۸ دقیقه. با شرکت: راندل کلن (دکتر مارتین اروسمیث)، هلن هیز (لورا)، میرنالوی (جویس لایون)، لامسندن هیس (سربارت فیرلند).

یک پزشک جوان آیدالیست علیه ریاکاری‌های همکارانش مبارزه می‌کند و عاقبت به منطقه حاره می‌رود تا تحقیقاتش را دربارهٔ تهیه یک سرم ادامه دهد، و همسرش در اثر یک بیماری مسری وحشتناک در آنجا می‌میرد. از سال ۱۹۲۱ این اولین فیلمی است که فورد دور از کمیانی فوکس ساخته است. او می‌گوید: «سام گلدوین مرا قرض کرد تا آن را بسازم. داستان خوبی بود و به نظر من هنوز هم یک فیلم امروزی است.» (درباره «کشتی قاضی» و «کشتی بخار بیخ را دور بزن» در هفته آینده اطلاعات لازم را خواهیم داد.)

جواب‌دادم، «مثل این که دارم فیلمبرداری می‌کنم.» پرسید، «دوربین کار می‌کنه؟» گفتم، «آری.» گفت، «نمی‌خواهم هیچکس بدان من بشود!» و یک شیرجه قشنگ رفت - ۱۴ متر را - و سپس به شنا کردن پرداخت در آن موقع ۶۰ سالی از عمرش می‌گذشت. او مستی از سرش پریده و هوشیار بازگشت...

بی پروای مادر زاد (۱۹۳۰)

داستان خوبی نبود - چیزی درباره گنگسترها بود - و در وسط فیلم آنان به چنگ می‌روند؛ پس ما یک بازی بیس‌بال کمدی در فرانسه در آن گنجانیدیم. من از این قسمت خوشم آمد. در آن روزها وقتی که سناریو کسل‌کننده بود، بهترین کاری که می‌شد کرد این بود که قدری کمدی در آن گنجانده شود.

بالای رودخانه (۱۹۳۰)

شیپان می‌خواست فیلمی درباره گریختن از زندان بسازد، پس زنی را مأمور نوشتن داستان کرد و کلا پیس هجوی از آب در آمد. سپس او برای مدتی به سفر رفت، و روز بروز من و بیل کالی‌پر، که کمدین بزرگی بود، سناریو را دوباره نویسی کردیم. به قدری فرصت طنزگوئی در آن وجود داشت که عاقبت به صورت یک کمدی در آمد - و تماماً درباره ماجراهائی بود که در زندان می‌گذشت؛ یک بازی بیس‌بال بین آنان و زندان سینگ‌سینگ گذاشتیم، و دو تن از زندانیان به زندان گریختند تا به موقع برای این بازی بزرگ برسند. فیلم را در دو هفته ساختیم؛ این اولین فیلم تریسی و بوگارت بود - آندو عالی بازی کردند - خیلی راحت و طبیعی، شیپان قبول نکرد به دیدن نمایش خصوصی فیلم بیاید، ولی درست همان موقع تمام نمایش‌دهندگان برای یکی از جلساتشان در اینجا بودند، و همه به دیدن آن آمدند، و همه از زور خنده ازسندلی-هایشان افتادند. یکی از آنان به راستی از سندلی‌اش افتاده بود - مجبور شده بودند او را هم با خودشان بیاورند. برای آن روزها فیلم خیلی خنده‌داری بود. من خودم را از زنی که سناریوی اصلی را نوشته بودنیشان می‌کردم، ولی او با موفقیت «بالای رودخانه» به یک استودیوی دیگر رفت و برای هنرستار پیس‌بال حقوقش دستمزد گرفت. چند سال بعد سعی کردند آنرا دوباره بسازند - ولی خوب...

در اعماق دریا (۱۹۳۱)

سرگذشتی جنگی درباره یک «کشتی مرموز» بود (کشتی مرموز یا Qshig برای اولین بار در جنگ جهانی اول مورد استفاده قرار گرفت و آن کشتی جنگی مأمور بود که به هیئت کشتی تجارتی یا ماهی‌گیری موجب فریب و کشیدن زیردریائی‌های دشمن به تیررس شود. م) قسمت‌های خوبی داشت - ولی در آخرین لحظه، مدیر استودیو دختری را که هیچ سابقه بازیگری نداشت به عنوان بازیگر نقش نخست



نشسته روی دیرک، جوآگست (طرف چپ)، فورد، جورج اوبراین در حال فیلمبرداری «در اعماق دریا»

معرفی کرد به این دلیل که فکر می‌کرد او چند کلمه‌ای آلمانی صحبت می‌کند - که صحبت نمی‌کرد. یاد می‌آید صحنه‌ای داشتیم که در آن زیردریائی آلمانی خود را به کنار زیردریائی دیگری می‌کشد

● تصور می‌کنم این کاراکتر ترکیبی از چند نفر باشد. مثلا پدرم. او راجع به کارهای بزرگی که در ایام جوانی کرده بود. خیلی داد سخن می‌داد، مثل زمانی که یک سنگ بزرگ را تمام خلیج گلوی Galway Buy را شنا کرده است البته او یک دروغگوی کامل بود ولی باعث تفریح ما بچه‌ها می‌شد، او همیشه جلوی اسب‌های فراری را بزرگترین آرزوهای او بود؛ آن روزها هرچه بود اسب بود و درشکه یک اسب، و او، مثل یک گاوپاز، اسب را نگه می‌داشت و آن را می‌گرفت - او مرد



وانگه کلین، جان کوران، آل ولسون در فیلم «اتوبوس» (۱۹۳۱)

زیبائی خیال

بقیه از صفحه ۲۶

پس من فکر شما رو دوست دارم. آه نمیدونم، من خودپرست و خودخواهم، گاهی چنان دریدم غریزه‌های خودم که به کرگدن یا الاغ شبیه میشم. و گاهی به قالب یک جوگی یا مرتاض فرومیرم. در عین حال نمیتونم نیاز روحو از نیاز بدن جدا کنم. یادته در نامه‌ای برات نوشتم نسبت بتسو خالی از تمایلات جنسی نیستم؟ اما حالا که اینجا رو در روی هم نشستیم هیچگونه احساسی از این قبیل ندارم. با همه اینها نمی‌فهمم چطور ممکنه فقط روح تو یا فقط جسم تو رو دوست داشته باشم؟ من نمیتونم تضمین کنم که همیشه یکطور بمونم. از این نظر آدم قابل اطمینانی نیستم، حتی به نویسنده و شاعر آینده هم نمیتونم قول مردانه بدم.

پس من از شما قول مردانه خواستم؟ آه من بدتر از اون هستم که فکر میکنی. پست‌تر از اون که شنیده‌ای و زشت‌تر از اون که می‌بینی.

پس باید باور کنم؟ آه میخوای برات چند نمونه از گذشته‌ام تعریف کنم؟

پس آگه میلوتنه. آه دیگه گریه نمیکنی؟

پس نه خوب، تعریف کنین. آه چی رو؟

پس تعریف کنین. آه نه، نمیتونم منو ببخش، دیگه تسلط چند دقیقه پیش رو ندارم، حالا واقعا دیگه نمیدونم چی باید بگم. الان دوست داشتم راجع به...

راجع به مثلا موسیقی دو ساعت تمام برات حرف می‌زدم، فقط برای اینکه از دست خودم خلاص بشم برای اینکه تو خوشحال بشی و لبخند بزنی. من امروز نیم ساعت تمام جلوی اون کافه منتظر تو شدم، من نمیدونم روابط ما چیه، چطوری میشه این مسم نیست. مهم اینه: چرا آدم نباید خوش باشه؟ چرا تو نباید از خوشی مثل یه گل که سو میکنی و رد میشی استفاده کنی؟ تو مال کی هستی؟ من مال کی هستم؟ کی مال کی است؟ چرا آفتدر منت لغت جاودانی و میکشیم؟ چرا جلوی ابدیت کرنش میکنیم؟ چرا خودمونو از اسارت همیشه خلاص نمیکشیم؟ آخ خسته‌ام، خسته، خسته. کاش با هم میرفتیم سینما، میرفتیم تئاتر، یه‌جا که خودمون خودمونو از یاد ببره، سردم از بیداری بیداری، بیداری!

پس بگذارین نگاتون کنم. آه وقتی سر تو بالا میگبری قشنگ‌تر میشی. پس حالا دیگه باید رفت. اتوبوس منتظر من نیمونه.

آه اتوبوس منتظر کی میمونه؟ پس من میرم.

آه یک پارک بزرگ پر درخت و پر گل و پر آب و پر زمزمه.

پس ولی خالی خوب با من دست نمیدین؟ آه من باهات میام.

پس تا دم اتوبوس؟ آه اتوبوسی که منتظر کسی نیمونه.

پس اتوبوسی که منتظر کسی نیمونه. آه شاعر آینده گریه میکنه؟

پس می‌خنده.

دون کامیلو

بقیه از صفحه ۲۷

ما باهم توافق داریم پسرم. اشکال کار اینه که هنوز عفو عمومی برای وجدان اختراع نشده. اینه که همونجوری که تا حالا کار کردیم کار می‌کنیم: برای امرزیده شدن اول باید توبه کرد، باید توبه‌رو ثابت کرد، بعد باید طوری رفتار کرد که شایسته امرزیده شدن بسود. طول می‌کشه! بیوندو خنده تمسخرآمیزی کرد:

توبه کنم؟ توبه کنم که اون یارورو سر به نیست کردم؟ من پشیمونم که چرا فقط یکی‌رو سر به نیست کردم!

دون کامیلو درحالی که کتابش را باز می‌کرد و آنرا جلو چشم بیوندو می‌برد گفت:

این یه زمینه‌ایه که از صلاحیت من خارجه. از طرفی اگر وجدانت آسوده‌س، دیگه حسابی نداری. ولی ما، می‌بینی که، مقررات خیلی دیفنی داریم و امور سیاسی ارشون استثناء نمی‌شه. خامسا تو دیگه نباید ادم بکشی؛ سابعاً دیگه نباید دزدی بکنی.

بیوندو با لحن تردید آمیزی پرسید:

واسه چی حرف دزدی‌رو می‌زنین؟ دون کامیلو گفت:

عجیبیه! به نظرم می‌آد تو به من گفته‌بودی که زیر لفاف سیاست، اون سردکرو کشتی که پولباشو ورداری.

بیوندو فریاد کرد:

من اینو نگفتم! من اینو نگفتم! دروغه. کاملا درسته! ولی آگه به یه‌نفر بگین، سر به نیستون می‌کنم!

دون کامیلو برای مطمئن کردنش گفت:

ما این چیزارو حتی به روح‌القدس هم نمی‌گیم. از طرفی گفتنش چه فایده داره چون خودش می‌دونه!

داستانی برای فیلم تلویزیونی

بقیه از صفحه ۲۷

که نمی‌برای سکوت و نیمی برای اجازه ساخته می‌شود و توی آن قسمتی از «هارلم» افتاده است که نمی‌دانم برای چه «شکر تبه» خوانده می‌شود... این منزل برای هریک از ما، ماهانه ۲۵ دلار می‌خورد و اگر مال‌الاجاره امروز را در نظر بگیریم می‌بینیم چندان گران نیست. گذشته از خوابگاه، اتاقی در اختیار دارم که بشکل «دفتر» در آورده‌ام... و روی یکی از شیشه‌های پنجره‌ای که به‌خیابان نگاه می‌کنه، اسم و شغل خودم را نوشته‌ام: «کارآگاه خصوصی».

«روی» و «اولی» از من جوان‌ترند و روزهای شنبه و یکشنبه که تعطیل پایان هفته است موسیقی جاز و قهقهه دخترها توی منزل ما طنین افکن می‌شود... و باید اعتراف بکنم که من در این مجلس‌ها شرکت نمی‌کنم زیرا که فطرتا آدم وفاداری هستم و رفیقته کوچولویم «سیبیل» تا آنجا که دلان خواسته باشد، برام بس است.

آنروز، دیر از خواب‌بیدار شدم، تختخوابم را «ورست کردم، زیر دوش رفتم، لباس پوشیدم، یک لقمه غذا خوردم، بعد بیرون آمدم تا جاگوار را در آن دست‌خیابان که خیابان یک طرفه‌ای است، جای بدم. لظه‌ای به‌این خیال افتادم آن را بشویم ولی از این کار صرف‌نظر کردم. چیزهایی خریدم و به‌خانه برگشتم... در خلال این مدت نامه‌رسان آمده بود و کاغذهایی را آورده بود... این کاغذها را مرور کردم. پیش از هرچیز اعلامیه‌ای از طرف بانک آمده بود و خبر می‌داد که حسابم تا شصت دلار یائین آمده است... بعد، بخشنامه‌ای از اداره پست بود... و این بخشنامه حکایت از آن داشت که به‌تقاضای‌استخدام من رسیدگی شده است و برای شغل نامه‌رسانی پذیرفته شده‌ام و اگر خواسته باشم در پست‌خانه کار بکنم باید

پایان

بیوندو به نظر رسید که يك خورده‌ای آرام شد و در حالی که تپانچه‌اش را در دست گشوده‌اش نگاه می‌کرد با خنده گفت:

عجب خرم‌ام من! ضامنشو انداختم!

ضامن را با دقت کشید و با لحن عجیبی اضافه کرد:

دون کامیلو، دیگه از دیدن این آدم، کنار تختم خسته شدم. یا گناهای منو ببیامرزین، یا شلیک می‌کنم.

اسلحه در دستش کم‌کم می‌لرزید. دون کامیلو رنکش پرید و توی چشمش پای بیوندو را نگاه کرد.

در ذهنش گفت: «عیسی، این پسر دیوونه‌س! شلیک می‌کنه، یه‌آمزش، تومیچی شرایطی، چیزی تموم نمی‌شه؛ چیکار کنم؟»

مسیح جواب داد:

آگه می‌ترسی آمزش بده!

دون کامیلو دستها را به سینه زد و گفت:

جواب منفی‌یه بیوندو!

بیوندو دندانها را به هم فشرد.

یا به من آمزش بدین یا شلیک می‌کنم!

نه!

بیوندو شلیک کرد و ماشه صدای تق کرد:

ولی تیری خارج نشد. آن وقت دون کامیلو هم شلیک کرد و تیرش خارج شد چون توسرپهای دون کامیلو هیچوقت خطا نمی‌کرد. بعد از آن پرید به طرف ناقوس و بیست دقیقه آنرا نواخت. همه قصبه می‌گفتند دون کامیلو دیوانه شده، بجز مسیح که تبسم‌کنان سرش را تکان می‌داد، و بیوندو که مثل دیوانه‌ها در مزرعه‌ها دویده بود و نزدیکی رودخانه رسیده بود و داشت می‌پرید توی آب تیره. صدای ناقوسها او را لب رودخانه متوقف کرد. بعد برگشت چون صدای تازه‌ای شنیده بود و این معجزه بود.

هفت‌تیری که خطا کنه، هر روز اتفاق می‌افتد؛ اما کشیشی که سر ساعت یازده شب با تمام قوا ناقوس بپنوازه قضیه‌ای است مربوط به آن دنیا.

تصمیم خودم را تا دو هفته دیگه بگیرم... و بعد، نامه‌ای از طرف کارفرمای سابق خودم، «دبیلی» داشتم که کار کوچکی به‌عهده‌ام گذاشته بود... و آن پیدا کردن زن خوبی بود که پس از خرید یخچال و اجاق‌گاز به‌قیمت ۳۲۵ دلار و پرداخت ۱۵۰ دلار از پول آن غیبش‌زده بود... «بیلی» هروقت که طرف قضیه سیامپوست بود، این‌گونه تحقیق‌ها را به‌عهده من می‌گذاشت... و این دفعه هم طرف قضیه زن سیامپوستی بود...

نامه «تد» را توی جیبم گذاشتم و روزنامه‌ای را که تازه خریده بودم مرور کردم بعد روی یکی از آن سندلی‌های دسته‌دار نشستم و به‌شغل نامه‌رسانی که پیشنهاد شده بود، فکر کردم. این کار چندان چنگی بدل من نمیزدولی «سیبیل» علاقه بسیاری به آن داشت... و به‌این عقیده بود که شغل کارآگاهی خصوصی هیچگونه اطمینان‌خاطری برای آدم به‌بار نمی‌آورد و با کارمندی دولت که برای خودش حقوق بازنشستگی و بیمه و مزایای دیگر دارد هیچ قابل‌مقایسه نیست... هیچگونه تصمیمی نگرفتم... این کار را، موکول به‌روزی کردم که یک بار دیگر هم در آن باره با سیبیل حرف بزنم... بعد برای آنکه یا‌هایم کمی به‌کار بیفتند پا شدم... و به‌طرف پنجره رفتم...

و آن وقت بود که او را دیدم... از تاکسی پیاده شدم... زن موحثاتی دلفریبی بود... با رنگ زیتونی و موهایی که بسبک ایتالیائی‌زده بود... لباسش را برشک از «پارک آونیو» خریده بود. پول راننده را داد، نگاهش به خیابان کرد... بعد زیر ایوان سروشیده‌عشارتی رفت که ما توی آن می‌نشستیم وسط محله سیاهان چه کاری‌داشت؟ سعی کردم اسم مستأجرهای دیگر ساختمان را به‌یاد بیاورم... و در این گیر و دار بود که ناگهان در اتاق زده شدم...

«ناقام»



شعر امروز دنیا

ALAN BOLD آلن بولد

ترجمه عدنان غریبی

آلن بولد به سال ۱۹۴۳ در ادینبورو زاده شد. پانزده سالش بود که یادو گاراژ شد، بعد شاگرد نانوا شد، اما دست آخر به مدرسه برگشت. توی دانشگاه ادینبورو درس خواند، آنجا فعالیت روزنامه نگاری دانشجویی داشت، و در يك دسته جاز مدرن آلتوساکسفون میزد. بعد از دانشگاه جزو هیئت ویراستاران «تایمز اجوکیشنال ساپلیمنت» (ضمیمه آموزشی روزنامه تایمز) شد. بعد برای روزنامه های مختلف کار کرد. درباره رابطه شعر با سیاست و علم سخنرانی کرده است؛ غالباً شعرش را در تلویزیون و در سراسر مملکت می خواند. در سال ۱۹۶۷ بورس «انجمن هنرهای اسکاتلندی» باو تعلق گرفت. در ۱۹۶۵ اولین کتابش، «جامعه مست»، چاپ شد، پشت سرش، «سفر»، ترجمه ای از بودلر در (۱۹۶۶)، «برای یافتن چیزی نو» (۱۹۶۷)، و «ماشین متحرک ابدی». کتاب بعدی او حاوی شعر بلند «حکومت ملت» خواهد بود. آلن بولد با یک معلم هنری ازدواج کرده است؛ دخترشان را بنام اولیسن زن فضانورد عالم نامیدند؛ والتیتا.

چهره آدمی تو

هر بار که به تو نگاه می کنم
به تو، به تو، به تو، به تو، به تو،
از لبخندی که لبهای تو را شکافته است
شگفت زده میشوم
آیا این بخشی از هیئت دروغین است؟
می پرسم
چون تردید دارم که همه چنین حس کنند
گرچه گویی چنین است.

روزی یا شبی
پشت آن حالت مطمئن، نگاه خواهم کرد
که میگوید
تو از هیجانی ناچیز شفا یافته ای.
همچون نوآموزی،
من شرح خواهم داد که پشت پوست چه می گذرد
چه خصوصیتی است که تو انکار می کنی
چه روشی است که تو بکار می ببری

با مقیاس کوچک سیاره ای ما
ماه در حلقه یی، نوسان دارد
و نسلگر همان چهره آرام است.
و ما به سوی او، یا آن میرویم و میرسیم.
مدتها - آتقدر که کافی باشد - طول می کشد
تا بدانیم که انسان بر کرة خاک حقیقتی ساده نیست.
که تنها زمانی که دیگر چیزی نداشته تا پنهان کنی
به من رخصت خواهی داد تا سمت دیگر تو را ببینم.

علت و معلول

پیش از جنگ
به درگیرها، قهرمانی ها، و دشمنانی
که می بایست درهم کوبید، می اندیشید:
عللی که برای آنها باید جنگید

پیش از جنگ
او برای
آسمان شفاف، کشتزاران، خورشید گرم
و زلزله، وقت نداشت - چیزی که مهم بود
عللی بود که برای آنها باید جنگید

در تمام زندگیم
بعد از جنگ اکنون او را می بینم
متوجه عشقش به
خورشید، آسمان شفاف، کشتزاران، و زلزله میشوم:
عللی که برای آنها باید جنگید.

۱- در متن اصلی بدو صورت مذکر و مؤنث آمده است.

رسیتاتیو

به: رونالد ستیونسن

بیا، بگذارد عازم زندان شویم
ما دو تن، تنها، همچون پرندگان در قفس آواز خواهیم
خواند
شکسپیر: شاه لیر
در حالیکه شاید آدمی شتوندگان نیروز داشته باشد
با اینهمه ناچار از بیان سخن خویش است
چوسر: پیش در آمدی برافسانه
کشیش راهبه

از شاعر می خواهی که آواز سر دهد
چرا
حتی پرندگان صدای ناخوشایند دارند
بلبلی که دیر زمانی پیش
«کنس» را بی حس کرد، اکنون مرده است
وقتی که کسی را هوای شنیدن نیست
باد را چه سود که در میان درختان زمزمه کند؟
شاید تو چنین بیندیشی -
«آه! دخترکان پوست طلایی
هنوز هم میتوانند شاعر را تکان دهند.»

یکبار من آواز سر دادم
اما این پیش از آن بود
که بدانم در دنیا چه می گذرد
آری! من شادمان بودم،
شادمانه سروصدا میکردم
و برای این کار، مثل Chauntecleer
چشمپایم را می بستم.
اما، من از دنیای جدید
با تمام دعاها و تمام خطاهای
غافل بودم

لعنت بر آن باد!
صدای ما برای آوازخوانی درست نشده است
بل برای صحبت صریح
همچون موج دریا که کنالفت بیشتر را رو می کند.
ما، با برهنه کردن
شاید بتوانیم کار خوبی بکنیم.
اعتب به ماه بنگر
یا به دریا

اما پیش از اینکه ستایشی مبتذل را نثار طبیعت کنی
به مردمانی بیندیش
که اندیشه های حساس ما را ندارند
که برای آنها، نان، زندگی است نه واژه ها:
اینها مهم هستند

بخود می گفتم
آواز نیازمند آهنگ است، اما شاعر
در جستجوی هم آهنگی است.
آوازه خوانده شده اند
و رقص ها رقصیده شده اند
و بردگان آوازشان را خوانده اند
و دهقانان رقصشان را کرده اند
تا جهنمشان را بنگاهند.
شاید چنین شود که پس از این
بهنگامی که مردم واقعا اجازه زندگی پیدا کنند

پرنده بی کوچک بمن گفت

تو کای بر لبه پنجره ام نشست
خدا یا! آتقدر سرد بود تا تو را متفر کند!
«تو پروزگاری زندگی می کنی که احساسش
از برف سنگدل تر است؛
بلعیدن زمخت ترین حبه، همچون ویسکی است به سرها
که از حالت عصبی تو سرچشمه می گیرد
آن ویژگی های نژادی که بتواند
سلامت را با توقف رشد اجتماعی برابر کند
هیچ است.»

پایان حرف او شگفتی زده ام نکرد،
پرنده که آشکار سخن گفته بود، با من که پنهانی.

میدانستم که نمایی از میلیونها انسان شادمان
بر این چند تن که این جزیره کوچک را انباشته اند
و، با در آوردن قلبهایشان بیروز میشوند تا چشمپاشان را
بیازارند
اثر نخواهد گذاشت.

صدایی کوتاه برای آلیس

پیش از این چندین بار درباره اش یاوه گفته اند
عشق که زنی میتوانست از کسی بخواهد.
احساسات مبتذل چه سریع یا میگیرند
بهنگامیکه شمعی مرده از میان درزی می گذرد
وقتی که مضحکه واقعی منظم مطرح میشود
چه اهمیت دارد که او فاحشه یی است
فرشته یی است، شیطان یا راهبه ایست؟
آب، هر سنگریزه ساحل را می پوشاند.

به من شکلی زنانه نشان بده تا بتوانم آنرا خوار بشمارم
و آنچه که آنجا شماره خورده است، مسلماً
چهره یی آرام با چشمهای قهوه یی زرف
و موهایی به سیاهی درختان در مقابل آسمان
و سری که مخصوصاً تکلم دهد.
نخواهد بود:
زمین، روزی، باردار ولادت او خواهد بود.

کتیبه یی برای گور دبلیو. بی. بیتس

اندیشه یی صوفی، سالیان پیش
مردی که آرزو داشت يك اثر هنری باشد
مردی سالمند، زندگی یی که يك واژه شد،
شوقی به پرندگی یی جلودان طلایی بودن
وحشت آنچه که در آئینه با آدمی روی در رو میشود
پس، وحشتی از خود، نه جان؛
تاوانی که توده ها را درک نمی کرد
اندیشه یی دروغ از نقشی شاعرانه.

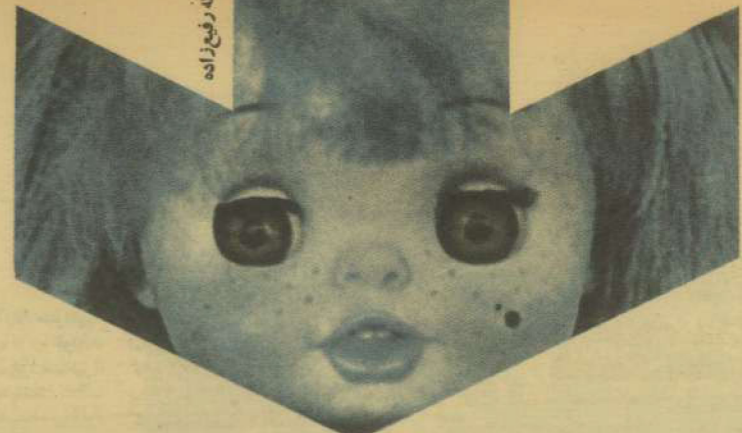
قلمرو لمس

میان لبهایم طعم شبانگانه درهم می آمیزد
و سپس حل میشود. همچنانکه پلنگهای بسته میشود، خلاء
آغاز میشود
بفاصله يك چشم برهم زدن، می اندیشم که زمان چگونه
به پایان میرسد.

باید اکنون باشد، عطر گل سرخی
که خریدیم، گرچه گلبرگی از آن رویه افتادن است،
این، دخترانی را که گزیدم، به گونه یی، ساده میکند.

موسیقی لب تا بد شیرین ترین موسیقی ها باشد
ا- موسیقی ساخته شده است تا آدمی را غرق نجات کند
اما هر شب همان موسیقی است که بر همان دیوار می گوید

میگویند که تصویرهای شبانه،
در پناه تاریک روشن شب
پایدارترین تصاویرند
من به این بی اعتنا هستم و در انتظار روزم
تنها لمسی در قلمرو لمس
به غیبت تو، حضور را می افزاید
پیش دستپا، سپس تنها،
تن من، تن او
هنگامی است که من
کوری شب را خوش آمد می گویم.



زانه رفیع زاده

تماشای نوجوانان



نمایشگاه شمادر آخر شهر یورماه

از میان نقاشی‌هایی که برای شرکت در نمایشگاه نقاشی شهریسور ماه خودتان فرستاده‌اید این هفته یکی از کارهای حمیرا کسرائی را انتخاب و چاپ می‌کنیم. حمیرا هفت سال دارد. شما هم نقاشی‌های خودتان را برای ما بفرستید.

در هفته گذشته تابلویی بدست ما رسید که نقاش دو طرف آن را نقاشی کرده بود. لازم است یادآوری کنیم که تنها یک طرفی کاغذ را نقاشی کنید. در ضمن کاغذ نقاشی هر چه ضخیم‌تر باشد کار شما سالم‌تر بدستمان می‌رسد. سعی کنید تمام صفحه کاغذ را رنگ کنید و فضای سفید در کارتان باقی نگذارید یا دست‌کم کمتر بگذارید. منتظر نقاشی‌های دوستان ۱۷ سال به‌پایین هستیم.

پوهای زمزمه

مالمه تا برف زمین آب شود
مالمه تا بسته شود اینهمه نیلوفر وارونه‌چتر
تا تمام است درخت

زیر برف است تمنای شنا کردن کاغذ درباد
و فروغ‌تر چشم حشرات
و طلوع سرخوگ از افق درک حیات

مالمه تا سینی ما پر شود از صحبت سنبوسه
و عید
در هوایی که نه افزایش یک ساقه طنبی‌دارد
و نه آواز پری‌میرسد از روزن منظومه برف
تنه زمزمه‌ام

مالمه تا مرغ سرچینه هذیانی اسفند صدا
بردارد
من که در لخت‌ترین موسم برچجه سال
تنه زمزمه‌ام.

بهر آن است که برخیزم
رنگ را بردارم
روی تنهایی خود نقشه مرغی بکشم.



باتا تر آشنا شویم

داریوش مؤدبیان

یادداشت‌های

یک هنر آموز تا تر

۱۱

جلسه هفتم:

امروز تمام بچه‌ها سر وقت حاضر بودند و بعضی حتی زودتر، شاید حرف‌های دو جلسه قبل خوب رویشان اثر گذارده بود. به هر جهت شروع کردیم.

گفتم: «جلسه قبل حرفمان تا بدان‌جا کشید که اجزای سه گانه یک

فیلمبرداری کار چندان مشکلی نیست



دوربین فیلمبرداری در عین اینکه وسیله سرگرمی و تفریح سالم و مفیدی برای یک جوان است، می‌تواند باعث بروز استعداد و علاقه‌ی شخص بکار سینما باشد. برای کسانی که دوربین فیلمبرداری تهیه می‌کنند، زمان نباید مطرح باشد - همیشه مثل

یک فیلمبردار خبری باید دوربین در اختیارش باشد، و حتی اگر حرفه‌ی آینده‌ی جوان سینما نباشد. بازم وقتش را بیپوده تلف نکرده بلکه از حوادث و وقایع مختلف خاطره‌های خوبی بدست آورده است - من با بسیاری از بچه‌های ۱۵ یا ۱۶ ساله برخورد کرده‌ام که خیلی سینما را دوست دارند و خیلی هم دلشان می‌خواهد دوربین فیلمبرداری داشته باشند اما تصور می‌کنند کار با دوربین مشکل است و نمی‌توانند زود فیلمبرداری را یاد بگیرند، اما ماضی‌حرفه‌ای خودمان برای شما می‌گویم که چطور کار با دوربین را خیلی ساده می‌توانید یاد بگیرید - قصد ما دوربین‌های ۳۵ میلیمتری و حتی ۱۶ میلیمتری نیست که یاد گیری کار با آنها وقت و فرصت بیشتری می‌خواهد - ما در این بحث درباره‌ی دوربین‌های ۸ میلیمتری صحبت می‌کنیم و قصدمان اینست که اگر بکار سینما علاقه دارید با این نوع دوربین‌ها کار کنید. در دوربین فیلمبرداری ۸ میلیمتری چون تمام قسمت‌های آن اتوماتیک یا خودکار است عملاً کار با آنها بسیار ساده‌تر است. و چون در دوربین‌های جدید فیلمبرداری ۸ میلیمتری فیلم‌ها درون محفظه بسته‌ایست به اسم «کاست» (مثل کاست ضبط صوت) دیگر احتیاجی نیست که فیلم را روی حلقه نوب دوربین سوار کنید وقتی فیلم در داخل دوربین قرار گرفت و دوربین را بستید آماده خواهد بود که فیلمبرداری کنید - چند قسمت ساده دیگر را هم باید رعایت کنید که یادآوری می‌کنیم:

۱ - روی برخی از دوربین‌ها دوشکل نقاشی شده یکی لامپ برق دیگری شمع خورشید - اگر می‌خواهید در روز فیلمبرداری کنید، کلیدها را به طرف تصویر شمع خورشید فشار دهید - اگر قصد فیلمبرداری در شب را دارید به طرف تصویر لامپ برگردانید.

۲ - قسمت دیگر دوربین شما تکمه - ایست باسه‌عدد مشخص ۱۲ و ۱۸ و ۲۴. در صورتیکه بخواهید در مقدار فیلم صرفه‌جویی کنید تکمه را روی عدد ۱۸ بیاورید.

در فراین صورت بهتر است تکمه روی عدد ۲۴ باشد. این عددها تعداد تصویرهائی را که در هر ثانیه روی نوار فیلم ضبط می‌شود مشخص می‌کند. می‌توانیم مثال کوچکی بزنیم - در ضبط صوت وقتی شما در ضبط صدا را عوض کنید، صدا کندتر یا تندتر از حد معمول می‌شود، در سینما هم وقتی دور دوربین را عوض می‌کنید، تعداد تصویرهائی که در هر ثانیه ضبط می‌شود - تغییر می‌کند، و حرکات هم روی پرده کند و تند می‌شود. در شرایط طبیعی دوربین ۲۴ تصویر در ثانیه می‌گیرد اگر تعداد تصاویر کمتر از ۲۴ باشد حرکات تندتر و اگر بیشتر از ۲۴ تصویر باشد حرکات کندتر خواهد شد. اگر دیده باشید در فیلم‌های قدیمی چارلی چاپلین - که دوربین‌ها ۱۶ تصویر در ثانیه فیلمبرداری میکرد و چون نحوه نمایش فیلم روی پرزکوره‌های کنونی ۲۴ تصویر در ثانیه است حرکات آنگونه فیلم‌ها تندتر از معمولی بنظر می‌آید، و یا در فیلم‌هایی دیده‌اید که مثلا برای مشخص کردن یک لحظه حساس مثل، سابقات ورزشی - فیلم را آهسته‌تر از حد معمول می‌کنند، در اینجا نیز پیش از ۲۴ تصویر در ثانیه فیلمبرداری شده است که البته بعضی از دوربین‌ها نمی‌توانند حرکات را کندتر نشان دهند.

۳ - روی دوربین - عقربه دیگری هم هست که از (۰) تا (۵۰۰) با فاصله معنی مشخص شده است - و این برای این است که شما بفهمید چقدر فیلم مصرف کرده‌اید.

وقتی کار فیلمبرداری شروع می‌شود، عقربه روی (۰) است و وقتی به ۵۰۰ رسید فیلم تمام می‌شود. در دوربین را باز کنید و فیلم را خارج کرده و اگر بخواهید باز هم فیلمبرداری کنید. یک حلقه دیگر فیلم نوب دوربین بگذارید.

در هفته‌های بعد نکات دیگری را درباره فیلم‌برداری برایتان شرح خواهیم داد.

و خلاصه گسترش دهد و نگاه آنرا بر روی کاغذ بیاورد مثل داستانهایی «هانس کریستین آندرسن» که همه آنها را می‌شناسید. داستانهایی این نویسنده از دوران محنت‌بار کودکی او سرچشمه میگرفت. و یا ممکن است این داستان ساخته و پرداخته ذهن خود نویسنده باشد مثلا داستانهایی نویسنده معروف فرانسوی «ژول ورن» و یا قصه بسیار قشنگ «شازده کوچولو» از «سنت - اگزوپری» نویسنده دیگر فرانسوی که شما حتما اینها را خوانده‌اید... و اگر نخوانده‌اید، حتما بخوانید. داستان خود به تنهایی می‌تواند جالب و گیرا باشد. اما به مرور زمان از ارزش داستان در نمایشنامه‌کاسته شد و امروز در نمایشنامه‌های مدرن داستان بیشتر جای خود را به «موقعیت» سپرده. یعنی نمایشنامه نویسی مدرن فقط دست به خلق شخصیت می‌زند، نگاه آنها را در مکان و زمانی خاص قرار میدهد، مثلاً یک اتاق، یک آسانسور، یک ایستگاه ترن، یک بیابان ... و...

ادامه دارد

بنشینیم و پینگ‌پنگ بازی کنیم!



تا پایان امسال حداقل صد هزار خانواده آمریکائی اوقات فراغت خود را به بازی پینگ‌پنگ - تیس - هاکی یا راگبی اختصاص خواهند داد متنا این بار نه در زمین ورزش بلکه روی صفحه تلویزیون اطلاق تیس خانه‌هاشان! هاگناوکس شرکت سازنده این پرده نوین اطمینان دارد که بزودی این سرگرمی الکترونیک بازار جهان را تسخیر خواهد کرد. قیمت آن در ایالات متحده آمریکا در حدود ۹۰۰ تومان است و آتارخامه اوت بازار عرضه خواهد شد. این «اسباب بازی» «آدیسه» نام دارد و طرز بکاراندازی آن تنها عبارت از این است که آرا باید بوسیله کابل به یک تلویزیون حداقل ۱۸ اینچی مربوط کرد، بازی به‌مهارت و عکس‌العقل سریع بازیکنان بستگی دارد.

«آدیسه» عملاً یک فرستنده کوچک ترازیسنوری مدار بسته است که قادر است تصویر چهارخانه‌های کوچکی را بروی یک کانال آزاد گیرنده تلویزیون منعکس سازد. این چهارخانه‌ها در حقیقت نقش بازیکنان و توپ را ایفا می‌کنند برای هر بازی یک صفحه مخصوص در فرستنده قرار داده میشود که تعداد چهارخانه‌ها (بازیکنان) را نسبت مسافت مورد لزوم کم و زیاد میکند. دو بازیکن در کنار گیرنده تلویزیون می‌نشینند و یکمک دو دستگاه کوچک که در دست دارند محل چهارخانه‌ها یعنی توپ و بازیکنان الکترونیکی را تغییر میدهند و بدین ترتیب مسافت آغاز می‌گردد. مثلا در مسافت پینگ‌پنگ بر روی صفحه تلویزیون سه عدد چهارخانه (دوبازیکن و یک توپ) و یک خط عمودی که صفحه تلویزیون را به دو قسمت مساوی تقسیم میکند (توپ) ظاهر می‌شود. بازیکنان می‌باید با حرکت در آوردن دستگاه فرستنده‌ای که در دست دارند توپ الکترونیکی را درست مانند یک توپ پینگ‌پنگ واقعی در روی صفحه تلویزیون حرکت در آورند و زمانی که کنترل توپ از اختیار یکی از بازیکنان خارج شد چهارخانه‌ای که نقش توپ را بازی میکند از صفحه تلویزیون محو خواهد شد و می‌بایست با فشار دادن یک دکمه آرا مجدداً بروی صفحه تلویزیون ظاهر ساخت و بازی را از سر گرفت.

برای انواع مسابقات و بازیهای دیگر صفحات شفاف پلاستیکی در نظر گرفته شده که می‌توان آنها را روی صفحه تلویزیون چسباند. بر روی این صفحات نقشه زمین بازیهای مختلف ورزشی تصویر شده است که بازی را برای بازیکنان آسانتر می‌سازد.

امکانات «آدیسه» تنها به این چند ورزش محدود نمی‌شود، تاکنون ۱۴ نوع بازی مختلف با این دستگاه امکان‌پذیر است. برای مثال می‌توان از هاتور با اسکی - شکار گنج - جنگ دریایی - جنگ و گریز موش و گربه و بازی رولت نام برد. تا پایان ماه اوت چند بازی دیگر نیز بازیهای یاد شده اضافه خواهد شد که عبارت خواهند بود از والیبال - بسکتبال - مسافت اتومبیل‌رانی - تیراندازی (قیمت دستگاه الکترونیکی که سوی چهارخانه‌های سفید متحرک شلیک میکند و در صورت اصابت آنها را خاموش می‌سازد در حدود ۳۰۰ تومان است) و بسیاری بازیهای دیگر که تدریجاً در اختیار دارندگان این پرده نوین قرار خواهد گرفت.

ترجمه داریوش رادپور

از: بابک

خدا حافظ، ساباتا

ترکیبی از وسترن، دلهره و کمدی سیاه



اسکودو (پدرساونجی) انقلابی گیکاه و راهزن تمام وقت، و ساباتا (یولبرین) جایزه بگیر، با اسلحه راه خود را به سوی آزادی می‌کشایند.

در مطلبی دیگر، در این صفحه، سخن از سرچیلوئه آورده‌ایم، از کارگردان سری فیلمهای پولساز «یک مشت دلار»، «به خاطر چند دلار بیشتر» و «خوب، بد و زشت» با شرکت کلینت ایستوود. اکنون نگاهی کوتاه می‌اندازیم به آخرین کار تهیه‌کننده این سری فیلمها آلبرتو گریمالدی. تصادفاً داستان این آخرین فیلم گریمالدی هم - که «خدا حافظ، ساباتا» عنوان دارد - هم‌چون ساخته لوئیه، درمکزیک اتفاق می‌افتد.

داستان در اواخر ربع اول قرن

شباهت عجیب

در «حمله ماهرانه نور ثقیله‌میننه سوتا»

رابرت دووال، که با بازی در فیلم «پسدر خواننده» با شرکت مارلون براندو (قبلاً درباره‌ی این فیلم در این صفحه اطلاعات مفصل داده‌ایم) شهرتی بسیار کسب کرده، اکنون نقش جسی جیمز، راهزن بزرگ و مشهور غرب آمریکا را در فیلم «حمله ماهرانه نورثفیلد، مینه‌سوتا» بازی می‌کند. شباهت رابرت دووال به جسی جیمز (همانطور که در تصویر مشاهده می‌کنید) واقعا عجیب است، اما با اینکه تا چه حد دووال بتواند کاراکتر ایسن راهزن را مجسم کند، باید دید. فیلم «حمله ماهرانه نورثفیلد، مینه‌سوتا» که به وسیله جینیگز لانگ تهیه می‌شود حمله تاریخی کل یانکر و جسی جیمز را به سانتکی که شهرت داشت ثروتمندترین بانک قسمت غرب می‌سی‌سی‌پی است و علل آنرا شرح می‌دهد. علاوه بر رابرت دووال، کلیف رابرتسن، بازیگر اصلی دیگر فیلم است که رابرت کوفمن آنرا از روی سناریوی نوشته خودش ساخته است.



دنیای «خشونت» سرچیلوئه
باردیگر در «دولاشو، احمق!»

سرچیلوئه، کارگردان ۴۱ ساله ایتالیایی را یکی از بهترین کارگردانان غیر آمریکایی فیلمهای وسترن لقب داده‌اند، و این به خاطر فیلمهای «یک مشت دلار»، «به خاطر چند دلار بیشتر» و «خوب و بد و زشت» بود که فروشی فوق‌العاده در سراسر جهان داشت و مثلاً «یک مشت دلار» تنها در ایتالیا ۸ میلیون دلار فروش کرد. آنچه در این سری فیلمهای لوئیه به چشم می‌خورد خشونت مبالغه شده آنها بود. لوئیه برای ساختن این فیلمها از تر خاصی پیروی می‌کردند او می‌گوید: «امیدوارم اگر بتوانم به سهم خود قشری در صنعت سینما داشته باشم - که در مورد من طبیعتاً سینمای وسترن است - آن باشد که خشونت را، آفتور که در واقعیت وجود دارد، تجسیم پنجم.

من و نسل خود در خلال اشغال رم به وسیله آلمانها در جنگ جهانی دوم، در این شهر زندگی می‌کردیم. مردم را واقعا با تیر می‌کشند. در يك مورد - قتل عام فوس آردینین - ۳۳۵ رمی بیگناه به وسیله اس‌اس‌ها کشته شدند - من جسدهای واقعی را دیدم، نه يك گلچیرانی فلانی را که خوشی فلانی تر سرتاپایش را پوشانده.

«این روزها ترس من از آن است که متوجه شده‌ام نسل جوان - به عکس آنچه ظاهر می‌کند و تقاضا می‌شود - خشونت جدی و واقعی را که به مرگ می‌انجامد نمی‌شناسد. این جوانان، عال هر کجای دنیا، که هستند هنوز هم خشونت را چیزی رمانتیک می‌دانند. واقعا غم‌انگیز است. «آنان واقعا درک نمی‌کنند که سرانجام خشونت چه خواهد بود. به این سبب، به نظر من يك وسترن واقعی می‌تواند درس خوبی برای آنان باشد. وقتی که يك نفر تیر می‌خورد واقعا غرق در خون می‌شود، نه اینکه گلوله يك سوراخ کوچک در پیراهنش به وجود آورد. و او واقعا می‌میرد. پس به ایند، واقعا چیزی هست که آدم باید از آن بترسد. من کوشش دارم این ترس از خشونت را که خودم به شدت دارم، با واقعیتی هرچه قانع‌تر به دیگران منتقل کنم.

«وسترن شکل منحصر به فردی از داستان سرایی آمریکایی است. وقتی که يك نفر با خشونت در يك فیلم وسترن بازی می‌کند، اثر رقیق و احساسات برانگیزی را که يك داستان امروزی ممکن است روی تماشاگران بگذارد ندارد. در آنگونه فیلمها هیچ رابطه‌ای بین قربانی و تماشگر ایجاد نمی‌شود.

«به همین دلیل بود که از سرگذشت گاوچرانان، به داستانی انقلابی از اوایل قرن، مانند «دولاشو، احمق!» روی آوردم. در این فیلم خشونت مسئله شخصی بین افراد نیست، بلکه بین فرد و حکومت است. «اواخر امسال داستانی حتی امروزی تر را کارگردانی خواهم کرد که در دهه ۱۹۴۰ می‌گذرد، به نام «آورده‌اند که در آمریکا»

جان با مهارت دینامیت را کار می‌گذارد، و طبق معمول فریاد می‌زند «دولاشو، احمق!»، و وقتی که بانک بساز می‌شود جمعی زندانیان سیاسی گرمته و رنجور از آن بیرون می‌آیند. جان و خووان قهرمانان انقلاب مکزیک می‌شوند!

لیکن بزودی سربازان دولتی به سرکردگی کلنل گوتی پرز سنگدل و بیرحم (آنتوان نوبینگو) آندو را دنبال می‌کنند و جان فرصت می‌یابد تا چند بار فریاد «دولاشو، احمق!» را بر آورد و افراد گوتی پرز را به عقب براند.

گوتی پرز از فعالتهای انقلابی دکتر ویلگا باخیر می‌شود و او را دستگیر می‌کند. زیر شکنجه ویلگانام همدستان خود را فاش می‌سازد، که سبب دستگیری و تیر - باران آنان می‌شود. جان تصادفاً شاهد خیانت ویلگا است و می‌بیند که پدر خووان و ۶ پسر او به قتل رسیدند. خووان که خشم گورش کرده اقدام به کشتن گوتی پرز می‌کند ولی دستگیر می‌شود. درست زمانی که او را در برابر جوشه آتش قرار می‌دهند، فریاد آشنا به گوش می‌رسد: «دولاشو، احمق! جان، سربازان را می‌کشد و رقیقت را نجات می‌دهد.

جان و خووان که از انقلاب خسته شده‌اند تصمیم می‌گیرند به آن سوی مرز و سراغ بانکهای آمریکایی بروند. سر راه به دون خالیم (فراکو گسراژ لویسی) فرماندار مستبد برمی‌خورند و در خلال جنگی سخت خووان فرماندار را می‌کشد و باز هم ناخواسته خود را قهرمان انقلاب می‌یابد، و مسیر او عوض می‌شود.

حوادث بسیار دیگری در دنبال است، اما همانطور که از فیلمهای سرچیلوئه انتظار می‌رود پایانی خوش برای بازیگران - نیز تماشاگران - فیلم فراهم آمده است. راداستایگر، که هرگاه با کار -

سرچیلوئه (چپ) نزدیک به بوسیدن ماریوئلی است تا به راداستایگر (راست) نشان دهد که چگونه می‌خواهد این صحنه بازی شود.



گردانی خوب کار کرده، نشان داده که بازیگری قوی و بر نقش خود بسیار مسلط است، در این فیلم با چهره‌ای نو - ظاهر اولین بار به نقش يك مکزیکي - ظاهر می‌شود، همانطور که در فیلمهای دیگرش دیده‌ایم: کشیش ایرلندی، نابلسون کرسی، و کلاتر آمریکایی.

فیلم «دولاشو، احمق!» را فول ویو مورسل به طریقه رنگی در اسپانیا تهیه کرده است و سناریوی آنرا لویجیانو وینچنزونی و سرچیلوئه نوشتند.

کلود شابرول نوول هنری جیمز «بالمهای کبوتر» را به فیلم برمی‌گرداند. این کتاب داستان مردی است که به راهنمائی معشوقه‌اش، با زن جوان و ثروتمندی که سخت بیمار است ازدواج می‌کند. همانگونه که انتظار داشتند به زودی همسر او می‌میرد، ولی آندو عاشق خوشبختی را که تصور می‌کردند به دست خواهند آورد نمی‌یابند. میافلو نقش دختر جوان بیمار را بازی می‌کند و داستان اودران نقش معشوقه‌را.

جان و خووان که از انقلاب خسته شده‌اند تصمیم می‌گیرند به آن سوی مرز و سراغ بانکهای آمریکایی بروند. سر راه به دون خالیم (فراکو گسراژ لویسی) فرماندار مستبد برمی‌خورند و در خلال جنگی سخت خووان فرماندار را می‌کشد و باز هم ناخواسته خود را قهرمان انقلاب می‌یابد، و مسیر او عوض می‌شود.

حوادث بسیار دیگری در دنبال است، اما همانطور که از فیلمهای سرچیلوئه انتظار می‌رود پایانی خوش برای بازیگران - نیز تماشاگران - فیلم فراهم آمده است. راداستایگر، که هرگاه با کار -



هیچ دستگاه ورزشی در دنیا اینچنین دنبال کلام پیر کوبرتن سینه نروده است!

محمد رضا میلائی

بارون پیردوکوبرتن وقتی سالوده بازیهای جدیدالمپیک را میریخت فلسفه آنرا چنین بیان کرد که هدف این بازیها توسعه دوستی و صمیمیت بین ملل مختلف جهان است و هر چهار سال یکبار فرصتی خواهد بود برای آنکه برگزارندگان کشورها و نژادهای مختلف از چهار گوشه دنیا گرد هم آیند و صرف نظر از رنگ پوست و زبان و سیاست چند روزی را در صلح و سفا بگذرانند و این نقطه امید باشد برای آنکه بشر بتواند روزی جنگ و ستیز را کنار بگذارد و دیگر حتی بان فکر نکند و بدنیال این فلسفه برای آنکه همه ملل، حتی آنهایی را که از بازیها سداال و امتیازی به چنگ نمیآورند، تشویق به شرکت در المپیک نماید جمله ای گفت که دستگاه ورزشی ما، از آنروز که دانست هر چند صباح مسابقاتی بنام المپیک وجود دارد که فرصتی است برای سیر و سیاحت، همیشه آنرا خوب از حفظ دارد و مثل شاگرد مدرسه ای که درسش را روان کرده تحویل میدهد. کوبرتن گفته بود: «اصل شرکت در المپیک است، برد و باخت چندان مطرح نیست» و همین جمله فتوای پیغمبر ورزش شد برای مدتین های ورزشی ما که هر جا کارشان گیر کرد به عنوان ورد مشکمل گشا تحویل خلق الله بدهند. اما گویا اخیراً حتی خود نیز از تکرار این فلسفه خجالت میکشند و بناچار دنبال شکلی جدید برای پاساژ شدن شکستها و

کشتی فرنگی به المپیک بدیسی مینمود. در مورد وزنه برداران حقیقت اینست که ما تنها یک وزنه بردار در سطح جهانی داریم آنهم نصیری است. تنها اوست که اگر امتیازی و مدالی نیاورد بدلیل بدشانسی است. سایرین مثل دهنوی، جلاپر و ناصحی به سطح جهانی نزدیک هستند و حذف شدن قهرمانان صاحب نام اوزان مربوط به آنها ممکن است باعث شود به امتیازاتی و احياناً مدال هم دست بیابند، بنابراین شرکت یک تیم چهار السی ۵ نفری هم در وزنه برداری روشن بود. از اینها که بگذریم در دو میدانی شرکت فیائی و انتظاری که اکنون در آلمان تحت تعلیم هستند و ترقیات چشمگیری هم نشان داده اند کاملاً منطقی است چه شرکت آنها در این مسابقات برای ما تقریباً خرجی ندارد در حالیکه سود فراوان از جهت تجربه و آگاهی ورزش این دو عایدمان میکند. شرکت تیم ملی فوتبال هم از پیش قطعی بود چه ما یکی از نمایندگان آسیا در المپیک هستیم و باید تیم فوتبالمان در این مسابقات شرکت کند چه فوتبال ایران تمام مقامهای آسیائی را بدست آورده و برای پیشرفت باید در مسابقاتی که از محدوده آسیا تجاوز می کند شرکت نماید. اولین تماسهای ما از این نوع در المپیک توکیو و همچنین مسابقات جام جهانی کوچک در برزیل نشان داد که فوتبال ما تا چه حد برای پیشرفت نیازمند این تماسها است. خارج از این گروهها و افرادی که شرمدم دیگر در سایر ورزشها ورزشکار امتیازآوری ندارند که بتوانند در مسابقات المپیک مونخ شرکت کنند و با دست پر از لحاظ امتیاز یا مدال بازگردند ولی مسئولان امر دست اندر کار انتخاب عده زیادی هستند که قرار است به المپیک بروند و برای این سفر از بکسورها و دوچرخه سواران صحبت میشود. در اینجا خوبست بغاطر آوریم که بلاهت در مسابقات توکیو دوچرخه سواران ما شرکت داشته اند و مقامهایی که بدست آورده اند در حدود مقامهای ۳۰ به بالا بوده است. اگر صحبت بر سر آن است که شرکت این قهرمانان در المپیک باعث تجربه اندوزی و پیشرفت دوچرخه سواری میشود این سؤال پرایمان مطرح میشود که چرا شرکت در المپیک توکیو باعث پیشرفت دوچرخه سواری نشد و چرا تجربه های اندوخته در توکیو را در فاصله چهار سال (فاصله توکیو تا مکزیکو) بکار نگرفتیم ما بتوانیم در مکزیکو هم تیم دوچرخه سواری را شرکت دهیم و مقامهای بهتری بدست آوریم و با تجربه بیشتر حالا به مونخ برویم و در سطحی قابل قبول و نزدیک به سطح جهانی در مسابقات شرکت کنیم؟ جواب روشن است در سواضع المپیک و مسابقات همیشه دعوا بر سر لحاف ملانصرالدین بوده و هر کس بفکر آن بوده که به سفری برود و سیاحتی بکند و همین پس از بازگشت به وطن تنها چیزی

که بغاطر نیامده استفاده از تجربه های اندوخته برای پیشبرد بیشتر کار بوده است، البته اگر کسی در پی کسب تجربه بوده باشد و به همین شکل است وضع بکسورهای نامزد سفر المپیک. بقول معروف اگر همدان دور است کرتش که نزدیک است. اگر ما موقعیت بکسورهایمان را در المپیک بخوبی نمیدانیم، میتوانیم پاکمی توجه به مسابقات آسیائی گذشته وضع را ارزیابی کنیم؛ با بغاطر آوردن مسابقات فینال بوکس آسیائی در شب پایان مسابقات سوکس در پانکوک می بینیم که در مسابقات فینال از تمام اوزان ما تنها در وزن سنگین یک مشتزن داشتیم که او هم با آنفضاحتی که حتماً نوارش را از تلوویزیون دیده اید از مشتزن هندی شکست خورد و حتی چیزی نمانده بود که در اثر اصرار مربی در ادامه مسابقه فاجعه ای روی رینگ بوقوع بپیوندد و حالا در فاصله دوسال از آن مسابقات تیم ما آنچنان در کار مشتزنی پیشرفته که میخواهیم پنج مشتزن روانه المپیک کنیم و امتیاز هم بیاوریم! همینطور دوچرخه سواران ما که در مسابقات آسیائی نتوانستند روی پیست به مقامهای بهتر از چهارم دست یابند بطور میخواهند در المپیک از عده دوچرخه سواران در سطح جهانی برآیند؟ اما اگر مسئله تنها کسب تجربه و ایجاد علاقه برای پیشبرد این ورزشها تا مسابقات آسیائی تهران است که لااقل در آن مسابقات روسفید بشویم، معیارمان برای انتخاب این دو رشته بخصوص درکنار گذاردن سایر رشتهها چیست؟ دربولتن رسمی تربیت بدنی آمده بود که ورزشکاران رشته هائی که رؤسای فدراسیونهایش تعهد کنند ورزشکارانشان در المپیک امتیاز میآورند به المپیک فرستاده میشوند و گویا رؤسای فدراسیون های دوچرخه سواری و مشتزنی چنین تعهدی داده باشند؛ ولی هرچه فکر کردیم که بطور رؤسای این فدراسیونها نتوانسته اند چنین تعهدی بکنند و بر اساس کدام روش تعیین و برنامه منظم این ورزشکاران تا به این حد ترقی کرده اند و ارزش مطمئن از خود نشان داده اند که جرئت تعهد برای رئیس فدراسیون پیدا شده عقلمان به جایی نرسید که نرسید و تنها گمان کردیم که این رؤسا شیی که با فکر المپیک به خواب رفته بوده اند خواب نما شده اند که تیمشان در صورت شرکت در المپیک امتیازاتی خواهد آورد و بر اساس این امر متعهد امتیازات ورزشکارانشان شده اند! انشالله خیر است، ولی اگر این تعهد یک نوع فداکاری است برای آنکه ورزشکاران این رشته به مسابقات اعزام شوند و تشویق شوند و خود متعهد هم از هم اکنون معترف به بی اساسی این تعهد است، خوبست این رؤسای فدراسیون فداکار در فاصله المپیکها و مسابقات خارج از کشور در فکر تشویق و پیشبرد ورزش مربوط به خود باشند،

تولید نفت شوروی در نیمه اول سال به ۲۰۰ میلیون تن رسید

بنا به گزارش خیرگزاری تاس تولید نفت شوروی طی ۶ ماه نخست سال جاری مسیحی به ۲۰۰ میلیون تن رسید. خیرگزاری تاس یادآور شد که این رقم تولید نشان میدهد اقتصاد شوروی مایل است بیش از پیش به هر ساله در همان مسیر ناقص و نامناسب اکتفا میکند و حتی به روزنامه و مجله ای که برای بهبود مسیر و تغییر آن به منظور آشنا کردن مردم سایر مناطق کشور به دوچرخه سواری پیشنهاد میدهد اعتراض میکند که این حرفها چیست میتویسید ما وقت نداریم مسیر را عوض کنیم. چون انجام مسابقه در مسیر جدید کسی در دسرش بیشتر است؛ چطور میتوان پذیرفت که سفر به مونخ برای کسب تجربه است؟ اما اگر خارج از ماهیت فدراسیونها فرض بر آن است که بهرحال کسانی برای آموختن به مونخ بروند و بصورت امید ما برای مسابقات آسیائی باشند. مگر در مسابقات آسیائی شنا و ژیمناستیک نخواهیم داشت؟ والیبال و بسکتبال چرا فراموش شده اند؟ و تکلیف وزنه برداران که به مونخ نخواهند رفت ولی در مسابقات آسیائی چشم امید ما به مدالها و مقام آنانست تا در رده بندی جایی در بین ملل آسیا داشته باشیم چه میشود؟ آیا گناه آنها فقط اینست که رئیس فدراسیونشان آنقدر عاقل بوده که تعهد بی اساس ندهند؟ اگر چنین است، کجا دیده اید کسی را به دلیل عاقل بودن جریمه کنند؟

اسرائیل بودجه نظامی خود را ۶۰ درصد افزایش میدهد



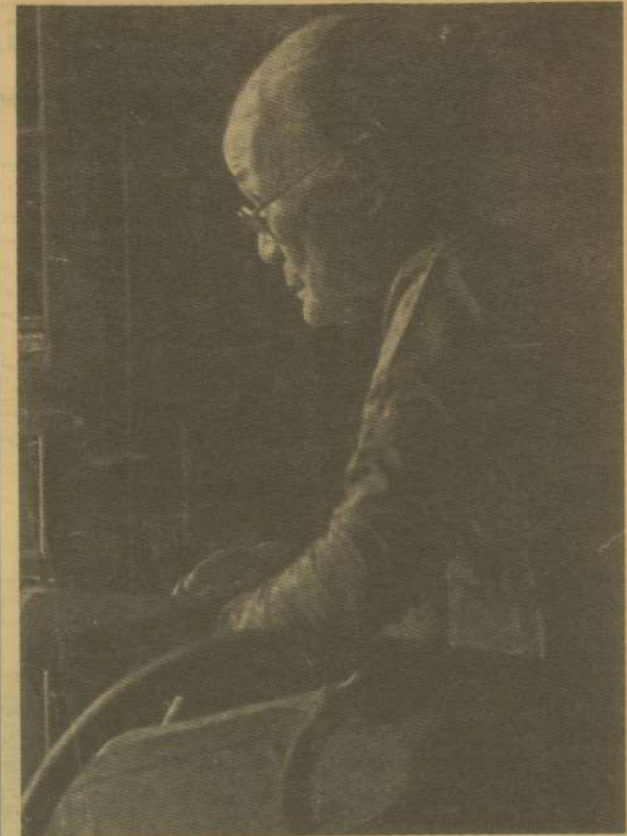
بنیاس سایر وزیر دارائی اسرائیل اعلام کرد که این کشور بودجه دفاعی خود را حتی در صورت انعقاد یک پیمان صلح در خاورمیانه، به میزان ۶۰٪ افزایش میدهد تا بتواند قدرت آنرا داشته باشد که احترام به چنین پیمان صلحی را تضمین کند. وزیر دارائی اسرائیل توضیح داد که این کشور طی ۶ سال گذشته نزدیک به ۲۵ میلیارد لیره اسرائیلی (۴۵۰ میلیارد ریال) صرف امور دفاعی خویش کرده است و در سال آینده نیز بدین منظور ۴۰ میلیارد لیره اسرائیلی (تزدیک به ۷۵۰ میلیارد ریال) خرج خواهد کرد.

دانسینک «سالوت»
استر یودیسکوته، دینردانس، با برنامه ناهار و تهاندانس، سه شنبه، پنجشنبه و جمعه ۴ الی ۸ بعداز ظهر با همکاری گروه راپچرز
فرح شمالی نزدیک میدان پالیزی تلفن ۲۷۸۱۰۷

تبلیغ مجانی برای کتاب

بمناسبت سال کتاب، مجله تماشا آمادگی خود را برای چاپ آگهی و تبلیغ کتابهای خوب بطور رایگان اعلام میدارد. ما از کلیه ناشرینی که چاپ و انتشار کتابهای خوب، مفید و ارزنده را وجهه همت خود قرار داده اند دعوت می کنیم که هر کتاب تازه ای منتشر میکنند، یک جلد به دفتر مجله تماشا بفرستند تا بطور رایگان، هر چند نوبتی که لازم باشد، برای این کتاب تبلیغ کنیم. از شماره آینده ستون ویژه ای برای این منظور در مجله تماشا باز خواهیم کرد.

جواب بغل گذار کاشفی جواب بالا کسدار کاشفی جواب سه ربعی در روز کاشفی



مدافع نامدار هوته

از شهر محاصره شده هوته فقط گروهی تفتگذار و سرباز دفاع نمی‌کنند. این شهر بسیار زیبای باستانی که در هرکوجه و خیابانش، معبدی شاهکار معماری هندو چین به چشم می‌خورد، مدافع خاموش و سرسخت و نامداری هم دارد؛ امپراتریس «دوک تری‌کونگ» ۸۴ ساله، مادر آخرین سلطان آنام، به نام پائودای که اینک در فرانسه پسر می‌برد. دوک تری‌کونگ به خلاف پسرش، بعد از آن که کشور سلطنتی آنام به ویتنام تغییر نام داد و دو قسمت شد و رژیم جمهوری پیدا کرد، حاضر نشد از وطنش و از پایتختش، هوته دست بکشد همانجا ماند و دولت هم متعهد شد که ماهی سی‌هزار پیاستر به او مقرری بپردازد.

وقتی هوته محاصره شد و موشکهای ویت‌کنگ بر آن باریدن گرفت، وان‌تیو رئیس جمهوری ویتنام، بیکی به‌سراغ او فرستاد و هواپیمای اختصاصیش را هم روانه هوته کرد و از ملکه سابق درخواست نمود که هوته را ترک کند اما او نپذیرفت و گفت که سرنوشتش بستگی به سرنوشت‌شهرش و خانه‌اش دارد. و خانه‌اش، یعنی کاخی که در آن زندگی می‌کند، درست در مجاورت ستاد مدافعان شهر است و در معرض هرگونه حمله‌ای، در حمله عید تت ویت‌کنگها نیز کاخ او صدمات بسیار دید و دوک تری‌کونگ مجبور شد بسیاری از اثاث گرانبه‌ای خود را برای تعمیر آن بفروشد. ملکه سابق ویتنام به‌فرستاده وان‌تیو گفت:

«تا وقتی که معابد و قصرهای شوهرم پابرجاست، و تا وقتی که اهالی هوته وجود دارند، منم حق دارم که اینجا باشم، تنها دلیل وجود من هوته است. چرا زنی مثل من باید از مرگ بترسد، چرا باید برود، و کجا برود؟ وظیفه من، باقی ماندن در اینجا و بزرگداشت سنن اجداد خاندان نگوین است که هیچ جنگی نمی‌تواند آن را از بین ببرد. من از اینکه می‌بینم ویتنامیها، ویتنامیها را می‌کشند غمگین می‌شوم. اگر هوته باید بمیرد، اگر معابد باید بمیرند، منم پسا آنها خواهم مرد. در غیراین صورت روحی سرگردان و گمشده خواهم بود، از طرف من، از رئیس جمهوری و پیشنهاد او تشکر کنید.»

چند روز بعد از این پیام، ملکه پیر به‌رئیس جمهوری آمریکا و رئیس جمهوری ویتنام و یونسکو و رؤسای ارتشهای شمالی و جنوبی نوشت که «هوته را نجات بدهید» اما چه کسی از این مراجع می‌تواند درخواست او را به‌جیزی بگیرد؟

چندخبر کوتاه

پایان طلا

یکی از دلایل افزایش مرتب قیمت طلا، کمبود ذخایر معدنی آن در آینده است. با توجه به میزان مصرف طلا در دنیا و رشد این مصرف، معادن موجود شناخته شده، تا ده سال دیگر تمام می‌شود. تنها امیدیه که باقی‌مانده استخراج میلیونها تن طلای محلول در آب دریاهاست!

کوچکترین

مولد برق دنیا

شورویها يك سانترال برق اختراع کرده‌اند به‌وزن فقط دو کیلوگرم. این سانترال در يك کیف پستی جا می‌گیرد و قادر است روشنایی، حرارت و آب‌گرم جهت کسانی که به‌مسافرت‌های دور دست در مناطق دور افتاده می‌روند تأمین کند. برق این سانترال کوچک از انرژی خورشیدی که در صفحات مسی ذخیره می‌شود تولید می‌گردد و فقط با فشار روی يك دکمه کوچک به کار می‌افتد.

آشتی کنان

طبق آمارگیری اخیر در آلمان، آلمانیا در بین کشورهای اروپا مردم فرانسه را بیشتر از همه دوست می‌دارند! (لايد تفييسر عقیده داده‌اند) بررسی مؤسسه نظریه عمومی ویکرت قضیه را چنین نشان می‌دهد: ۲۶ درصد طرفدار فرانسویها ۲۲ درصد طرفدار اتریشیها ۱۶ درصد طرفدار سوئیسی‌ها ۱۴ درصد طرفدار هلندیها ۱۰ درصد طرفدار دانمارکیها

آخرین راه

ظاهرا دولتهای بزرگ به‌این نتیجه رسیده‌اند که مؤثرترین راه جلوگیری از آلودگی محیط زیست زندانی کردن رؤسای کارخانه‌های آلوده‌کننده است. در ایتالیا اخیراً دو کارفرما زندان را تجربه کردند، در سوئیس، قانون شش ماه حبس برای آلوده‌کنندگان آپ‌پیش‌بینی‌کرده. در انگلستان پنج سال، در فرانسه يك کارخانه‌دار اخیراً به‌یازده روز زندان محکوم شد.

فلسطینی‌ها در آلمان

تلویزیون آلمان فاش کرد که سی و شش پایگاه تروریستی فلسطینی در آلمان وجود دارد. در همین پایگاهها بود که پاسپورت‌های جعلی برای ژاپنیهای فرودگاه لود تل‌آویو ساخته شد.



از چهار گوشه جهان

ضد اتومبیل

بعد از ضد ادبیات و ضدخاطرات و ضد تاریخ وغیره، چشمان به‌ضد اتومبیل هم روشن شد. ضد اتومبیل دیگر آن کامیونت‌های نقاشی شده و مسخ شده هدیاتی هیپی‌ها نیست، بلکه طرحهای ویژه‌ای است که توسط چند تن از طراحان کالیفرنایی طراحی شده. یکی از این نوع اتومبیل‌ها، یک اتاق‌خواب یا بهتر اتاق عشق به‌سبک



باران، آه باران...

باران را رحمت حق می‌دانیم. صورت خسته خود را به‌نوازش قطرات خنک و خوشبوی آن می‌سپاریم، با از پشت پنجره به‌تماشای تازیه‌های پیوسته باران که بر دوش زمین فرود می‌آید می‌ایستیم، یا از شنیدن صدای نشه‌آور برخورد قطرات آن بر سطح بام در خلسه فرو می‌رویم. شاعرانان درباره‌اش می‌سرایند که «نغمه باران به میخواران خوش است» رحمت حق بر گنبدکاران خوش است، «باران که در لطافت طبعش خلاف نیست، در باغ لاله روید و در شوره‌زار خبی» و روستائیانان ماهها از سال را چشم به‌آسمان می‌دوزند که کی باران می‌بارد... اما روزنامه نیویورک تایمز که حکومت نیکسون را از فرط افشارگریهای خود به‌ستوه آورده، اخیراً تصویر دیگری از باران، باران زیبا به‌دست داده است. طبق نوشته نیویورک‌تایمز، ارتش آمریکا از باران در آمریکا، به‌عنوان سلاحی مخرب و

رادار ضد تصادف برای اتومبیلها

يك كارخانه الكتريكي بزرگ آمريكا، رادار كوچكي ساخته است كه برای جلوگیری از تصادفات اتومبیلها به کار می‌رود. این رادار در جلو اتومبیل نصب می‌شود و علامت مداومی می‌دهد. علامتی که توسط اتومبیل جلویی پخش می‌شود، توسط اتومبیل عقبی گرفته می‌شود. وقتی فاصله بین دو اتومبیل به‌حد خطرناکی برسد، صدای آژیری خود بخود پخش می‌شود، شنیده خواهد شد. اگر يك سیستم ترنر خودکار هم روی اتومبیل نصب گردد تأثیر این رادار خیلی بیشتر می‌شود. این رادار در ظرف پنج سال آینده به‌بازار خواهد آمد و قیمتی در حدود صد دلار است.

قدیم است یا کاناپه و دیوان جمع شونده. نوع دیگری عبارتست از يك استودیو بیکر قدیمی که آن را با ترکیبات شیمیایی به صورت گل‌آلود و زشتی شیهه‌اشیایی که مدت‌ها زیر دریا می‌مانند درآورده‌اند، رنگ لجن و گل این ماشین، سبز مخصوصی است. باز در يك نوع دیگر، اتومبیل تشکیل شده از يك شاسی لغت با يك صندلی کوچک برای راننده و دو صندلی به‌شکل وان حمام در عقب. بعضی از این مخلوقات، از هم-اکنون در نمایشگاههای بسیار رسمی، به‌خبرید آنها بکنند.



رابطه پیر کردن و روسپا

خانمان برانداز استفاده می‌کند. هدف این است که ویتنام شمالی و لاوس را درباران-های سیل‌آسای مصنوعی غرق کنند. از راه بارور کردن ابرها با میکروکریستالهای دیور نقره، توفانها و سیلابهای عظیم به‌راه می‌اندازند که مخصوصاً با توجه به‌سدهای در هم شکسته ویتنام شمالی در اثر بیماریهای اخیر، دارای تأثیر مخربی بیشتر از هریم و تویی خواهد بود. طبق نوشته نیویورک‌تایمز ایده اصلی این طرز جنگ، در سال ۱۹۶۳ توسط سیا بی ریخته شد. و جالب آنکه همچون ده‌ها و صدها مورد بیماری‌اشیاهی که تاکنون پیش آمده، در این مورد نیز اثبات‌های رخ داده و به‌قول یکی از رؤسای «سیا» يك بار بیست سانتیتر باران برسر قوای خود فروریخته‌اند. اما جالبتر از این ترکیبات اسیدی بوده که به‌باران اضافه کرده‌اند، ترکیباتی که می‌توانستند کامیون، تاک و رادار دشمن را از کار بیاندازد البته طبق معمول، این خبر نیویورک‌تایمز از طرف پنتاگون تکذیب شده است.



انقلابی بزرگ در عکاسی

فولکس‌واگن در عالم اتومبیل قابل مقایسه خواهد بود زیرا هرچیز در آن به‌ساده‌ترین و آسانترین شکل درآمده و قائمه و دو دم ثانیه، در هوای آزاد چاپ کند و بیرون بدهد! کارخانه پولاوید اکنون مشغول ساختن این دوربین‌هاست که «اس. ایکس. هفتاد» نام دارند و بزودی همزمان با صد و پنجاهمین سال اختراع عکس به‌بازار خواهند آمد. در تصویر، ادوین‌لند، رئیس مخترع کمپانی پولاوید همراه با دوربین اختراعی خود دیده می‌شود.

لاواستوری، «قصه‌عشق» در ردیف آثار کلاسیک جهان

فیلمی که به‌نام قصه عشق یا لاواستوری نشان دادند، و در همه دنیا با استقبال زیاد روبرو شد، در حقیقت اقتباسی بود از يك رمان بسیار پرفروش و موفق آمریکایی به‌همین نام، اثر نویسنده‌ای جوان به‌نام اریک سگال. این رمان به اکثر زبانها ترجمه شده و شاید نسبت به مدتی که از انتشار آن می‌گذرد از پرفروشترین کتابهای دنیا باشد. اما جالبتر این که ناشر فرانسوی و بسیار معتبر این کتاب، فلاماریون، که تخصصش در نشر کتابها به‌دو زبان، اصلی و فرانسوی است، «قصه عشق» را به شیوه آثار کلاسیک خوش چاپ کرده است. در کلکسیون آثار کلاسیک فلاماریون از قبیل کتابهای شکسپیر، دانت، واگنر، سروانتس، لویی کربول و غیره، ۱۸ نویسنده در متن اصلی در سمت چپ و در متن فرانسه در سمت راست می‌آید و اریک سگال اولین نویسنده‌ای است که در زمان حیات خود، از این امتیاز بزرگ انتشارات فلاماریون برخوردار شده است.

ساعت شماطه‌ای برای کرها

تا حالا کسی به‌فکر افتاده است که اگر يك نفر کر، بخواند مسیح زود از خواب بیدار شود، و کسی هم نباشد که با تکان دادن، از خواب بیدارش کند، چه باید بکنند؟ سوئدیا به‌این سؤال پایک اختراع ساده و جالب جواب داده‌اند. ساعتی که در سوئد اختراع شده، به‌جای رنگ‌یک دستگاه کوچک ویراتور (لرزاننده) دارد به‌طول ۷ سانتیمتر و قطر ۱/۵ سانتیمتر. این ویراتور را زیر گوش می‌گذارند و ساعت را کوک می‌کنند و در موقع معین، ویراتور می‌زود که با چهارقوة جیبی ۱/۵ ولتی کار می‌کند به‌لرزش درمی‌آید و شخص را بیدار می‌کند و بعد از دو دقیقه خود به‌خود خاموش می‌شود.

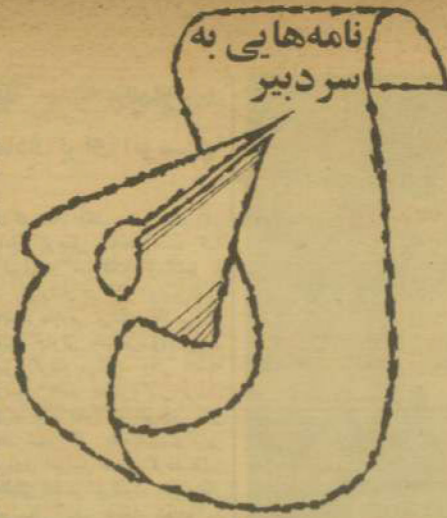


آقای ابراهیم خبیر گریسان از اندیشک نوشته‌اند:

«برای من که یکی از بیشتر طرفداران مجله گرامی تماشا هستم مایه بسی خوشحالی است که اینچنین مجله‌ای که سوازی دیگر مجلات کشور ماست انتشار می‌یابد. و حالا خواهش می‌کنم به چند سوال من پاسخ بدهید:

۱- سؤال من درباره برنامه دوم تلویزیون ملی ایران است. آیا ممکن نیست طریقی صورت بگیرد که ما هم از برنامه‌های خوب برنامه دوم استفاده کنیم؟ بخصوص در مورد برنامه «هنرهای تجسمی» که یکی از طرفداران آن هستم.

۲- سؤال دیگر بنده اینست که آیا مقاله «عشق در هنر» بصورت کتاب منتشر خواهد شد؟



نامه‌ای از کتابفروشی معرفی‌زاده - دزفول: «ضمن تقدیم عرض سلام و اظهار مراسم ارادت... قابل عرض اینکه اغلب آنهایی که مجله می‌خرند، نه برای خواندن مطالب آنست بلکه بیشتر مجله را می‌گیرند ببینند آیا عکسی، دورنمایی دارد که برای اتاق جالب باشد یا نه، که بخزند و خیلی کم پیرو عکس‌های هنری هستند. بنظر بنده اگر هر هفته یک یا دو دورنمای رنگی قشنگ در مجله چاپ شود، در عرض مدت خیلی کمی تیراژ آن چند برابر خواهد شد. امید است قابل قبول واقع افتد. البته می‌بخشید. با تقدیم احترامات: معرفی‌زاده»

● دوست عزیز...

هنر عده‌ای که با تلاش پی‌گیر، می‌کوشند تازه‌ترین مطالب سیاسی، هنری و اجتماعی روز را گردآورند و در مجموعه‌ای قابل قبول ارائه دهند، چیزی بالاتر از «تیراژ» بغاظر عکس و منظره و رنگ‌آمیزی است...

شاید در مملکت ما افرادی باشند که نتیجه یک هفته تلاش شبانه‌روزی عده‌ای نویسنده، خبرنگار، نقاش، مترجم و بسیاری دیگر را که در خلق یک مجله شرکت می‌کنند، پاکتدنی ورقه رنگین از آن و بدون افکندن بقیه، یادش دهند ولی مسلما کم نیستند افرادی که تشنه مطالعه، فراگیری و آگاهی از دنیای امروزند و وقتی را که بمطالعه یک مجله می‌دهند، ارج می‌گذارند...

مجله تماشا ترجیح میدهد که بغاظر مطالب پارزش و خواندنش مورد تقاضا قرار گیرد و همانطور که پارها گفته‌ایم در این مجله، بمطلب پیش از رنگ‌آمیزی توجه می‌شود و در تأیید همین شیوه است که با اینکه این مجله از هر نوع امکان برای عرضه تصاویر و مناظر رنگی پرخوردار است، حتی‌الامکان از سرکردن صفحات مجله با عکس‌ها و رنگ‌آمیزی‌ها خودداری میکند و ضمن اینکه تا حدودی تصاویری از هنرمندان ایرانی و خارجی مورد علاقه مردم را در صفحات رنگی مجله چاپ می‌کند، می‌کوشد خوانندگان عزیز خود را با رنگها تفریح بدهد بلکه آنها را با آنچه مورد نیاز و قبول دنیای امروز است، آشنا کند.

● آقای عباس امیریان (از مشهد) در نامه

کلاهی‌آمیزی نوشته‌اند: «بنده می‌خواستم چند مطلبی راجع به مجله تماشا بعرض سرکار برسانم: ۱- چرا شما با مردم همکاری نمی‌کنید؟ منظورم اینست که اگر شخصی سرگذشت زندگی‌اش را برای مجله بنویسد شما بدون نگاه کردن پاره

می‌کنید. هر ورقه‌ای که مطلب این مجله را نگاه می‌کنم می‌بینم بیشتر داستانش دنباله‌دار و ترجمه شده‌ده است شما می‌دانید که نویسندگان خوبی ما داریم. هم شاید شما از این موضوع ناراحت بشوید و بنامه‌ای من پاسخ ندهید. بهرحال موضوعی بود که بمرضش رساندم.

● دوست عزیز...

چه کسی شما گفته است که ما مطالب و و سرگذشت‌های رسیده را - بدون نگاه کردن - پاره‌اره می‌کنیم؟ باید باطلاعتان پرسانیم که ما در گذاردن کارمندان مجله، مأمور پاره کردن! نداریم. همه‌یه مقالات و مطالبی که میرسد، با حوصله و دقت لازم، خوانده و بررسی می‌شود. اگر مطلبی بسا سبک مجله تناسب داشته و قابل استفاده عموم باشد، البته با امتنان از نویسنده چاپ می‌شود و اگر از آن نظر مطلب یا طرز نویسندگی، ضعیف باشد، در یک نامه خصوصی، بفرستنده آن پاسخ می‌دهیم و او را در نوشتن راهنمایی و تشویق می‌کنیم.

در مورد سؤال دوم شما باید بگوئیم برنامه‌های تلویزیون مشهد، مطابق جدولی که از پیشش شبکه در اختیار ما گذاشته می‌شود، بچاپ می‌رسند و از دو هفته پیش که برنامه جدید روی شبکه‌ها قرار گرفته، طبعاً در چاپ برنامه‌ها در تماشا نیزتیز تغییراتی داده شده است...

● چند پاسخ کوتاه

● خانم فرزانه ق. ن. (ته. ف. ن.)

برای دریافت شماره‌های مورد تقاضای خودتوبد باید قیمت آنها را بصورت تمیر باطل نشده بسا آدرس کامل خود و قبل از همه (نام کامل خود) در بفرستید تا بادرستان ارسال شود. و از شما که دوست عزیز مجله تماشا هستید انتظار داریم که نام خود را بطور کامل در نامه‌ها ذکر کنید تا در مورد خواندن حروف اختصاری اشتباهی رخ ندهد.

● آقای کاظم حصیریان، مشهد

۱- با تشکر از لطف بینهایت شما بمجله‌یبه تماشا، مطالب و قسمت‌های مورد تقاضای شما در در مجله هست و اگر بیشتر دقت کنید، شما قبولول میدهیم که از هر نظر راضی شوید. ۲- برای دانستن قیمت آگهی در مجله میتوانید بسا دفتر نمایندگی «تماشا» در مشهد بسا تماس بگیرید...

● خانم شهبان کمالی

ما پاسخ خصوصی نامه شما را بادرسی که در پشت پاکت قید شده بود فرستادیم. اگر شما ما نرسیده گناه از دوست عزیزتان آقای رفیعی بوده‌ده است. خوبست ایشان بیشتر دقت کنند و دیگری آدرس را عوضی ننویسند.

● آقای علیرضا یونس‌زاده، شیراز

۱- مجله تماشا باین علت «ستون ویژه‌ای» برای مطالب خوانندگان ندارد، که اگر مطلب یا داستانی دریافت کنند که واقعا جالب باشد، یا با نام نویسنده در صفحات مجله چاپ می‌شود و اگرگر نباشد، در نامه خصوصی بان پاسخ میدهیم. ۲- اگر بخواهیم عکس دوستداران تماشا را را چاپ کنیم، تصدیق بفرمائید که باید صفحاتات مجله را از مطلب خالی کنیم و بعکس دوستداران اختصاص دهیم که البته این غیرممکن است.

۳- از علاقه‌مندان بفرمائید که شما بینهایت متشکریم و امیدواریم که همانطور که نوشته‌اید همه مطالبالب مجله را با دقت بخوانید و همیشه دوست خوب ما ما بمانید...



خاویار ودکا



لذت بخش ترین نوشابه‌ها

چرا خاویار ودکا در مدتی کوتاه مورد علاقه و توجه مردم قرار گرفت؟
چرا خاویار ودکا در ایران یک نوشابه استثنائی شناخته شده؟
چرا خاویار ودکا پر فروش ترین نوشابه در ایران است؟
چون خاویار ودکا نوشابه ایست سالم - خالص - مطمئن - نشاط آور و بدون عارضه بعدی که در سطح بین المللی قرار گرفته و برای اولین بار باروبا صادر خواهد شد.

خاویار ودکا را در تهران و شهر ستانها از نوشابه‌فروشیهای معتبر در خواست فرمائید.

کانادا



حال میاره

